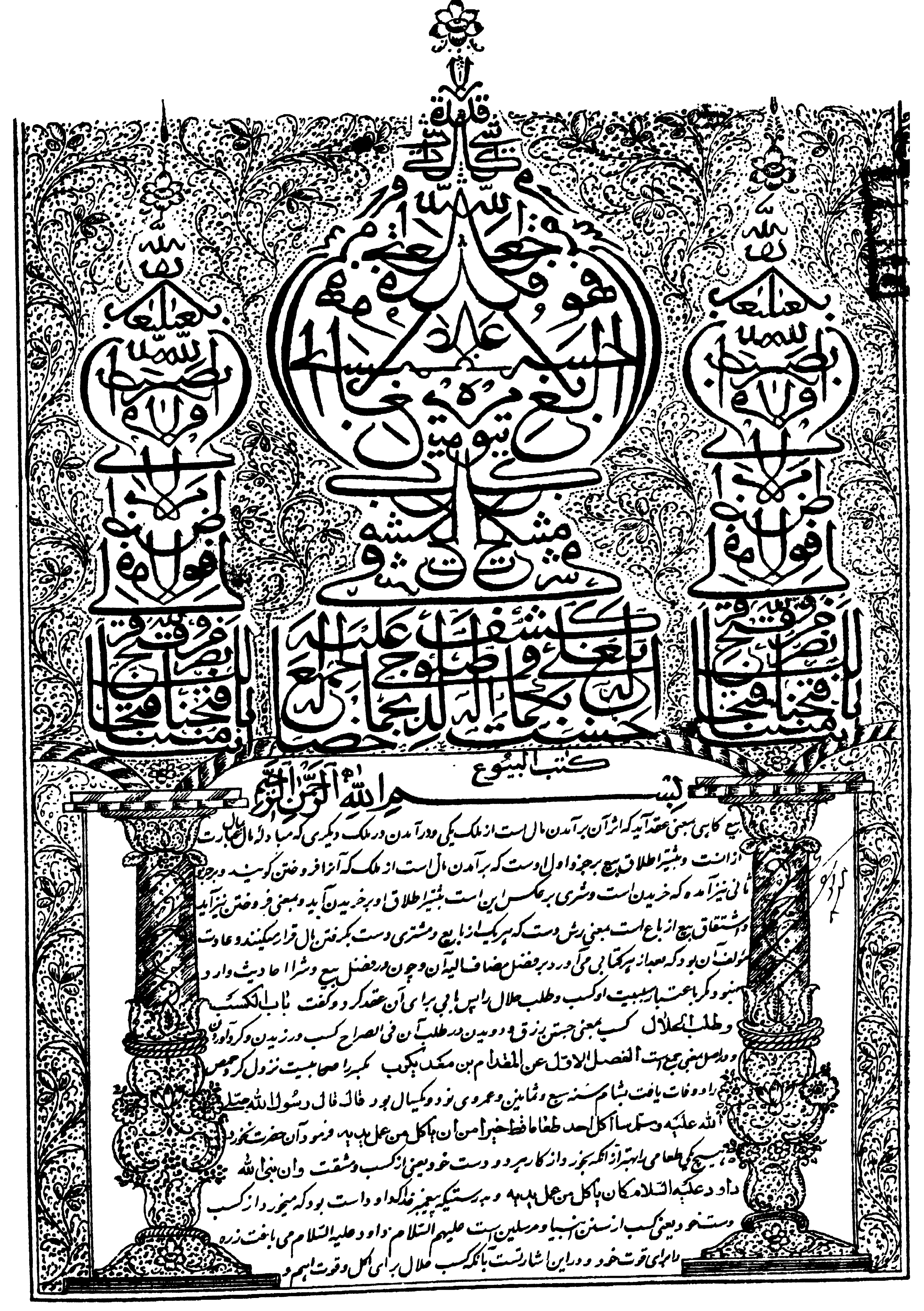


كتاب البيوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع کاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری کہ مبادلۂ مال بمال عبارت
از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول وست کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو
ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید
و اشتقاق بیع از باع است بمعنی رش وست کہ ہر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت
مؤلف آن بود کہ بعد از ہر کتابی می آورد در فصل مضاف الیہ آن و چون در فصل بیع و شرا احادیث وارد
شنو ذکر با عتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب
و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن
و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب کنیت او ابا کریمه است نزول کرد حمص
را و وفات یافت بشام سنه سبع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه فرمود آن حضرت نخورد
هیچ کس طعامی را بهتر از آنکه بخورد و از کار کرد و دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله
داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه و بدرستیکه پیغمبر خدا داود است بود که میخورد از کسب
دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره
را برای قوت خود و در این اشارتست بآنکه کسب حلال برای اکل و قوت اہم و

اقدم است واگر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل طیب و پوشیدن کند لابد اتم واکمل خواهد بود واگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد
مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب
ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف وگاهی بمعنی خوش از طیب نفس که در معنی سماحت بی کراهت وگاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آید که نفس آنرا
من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق ومتحلی گردد بعلم وحسن عمل
ووصف کرده میشود بدان باریتعالی و تقدس بمعنی منزه از عیب ونقصان ومعنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست ورزق حلال
بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او منتسبی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد وحرام که ضد اوست
قابل آن نبود وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین وبدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال
طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هرکدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال وبکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است وقال وگفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ای هرکدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک وحلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل پس یاد کرد آن
حضرت مردیرا که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات ومیکشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعاست
ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گردآلوده یمد یدیه الی السماء دراز میکرداند و برمیدارد
هردو دست خود را بسوی آسمان وفریاد میکند ومیخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان
ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است ونوشیدنی او حرامست وملبسه حرام وپوشش او حرامست وغذی
بالحرام وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از
آنچه گذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس از کجا وچگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک ندارد مرد وتمیز نمیکند که چیز
گرفته وخورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال وحرام بیت هرچه آمد بدهانشان خوردند
وآنچه آمد بزبانشان گفتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بروزن جبیر انصاریست وصحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
ووی اول مولودیست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبدالله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن حضرت هفت ساله وهشت
ماه بوده است اهل مدینه بر آنند که وی از آن حضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را و والی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی
سفیان ومقرر گردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس
تعرض نکرد مسلم را و تساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبیدالله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد وچون
سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین آنچه حلال است پیدا وهویداست وآنچه حرام است نیز پیدا وهویدا وبینهما مشتبهات
ومیان حلال وحرام چیزهاست که مانند اند بیکدیگر واشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلائل واختلاف اقوال ومانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم وتمییز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را ونیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرد واحتیاط نمود در دین خود را از ذم شرعی ونگاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندگان وعیب گیرندگان برائت

بیزار شدن از عیب معرض تحیر عین حسب مردم ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام وکسی که بیفتد در شبهات می‌افتد یعنی قریب است که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چراننده که می‌چراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیک است که بچرد در حمی آن رعی بفتح چریدن وچرانیدن وحمی بکسر حاء وفتح میم مقصور چراگاه که نگاه میدارد آن را امام ومنع میکند مردم را از آن ورتوع چریدن وچرانیدن تشبیه کرد
محارم الهی که منع کرده شده است از افتادن در آن وواجب است اجتناب از آن تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چراننده را باید که از حمی دور دور بچراند در حمی نیفتد واگر گرد
حمی آید ونزدیک بوی بچرد احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا وان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمی خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند بدان بقای او شود وسلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد واز مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد واز محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک این در باب تنزل است واین ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد وبا وجود آن ادای واجبات نمود وبعد از واجبات احراز سنن واز سنن مستحبات وبعد از آن آداب بمرتبه کمال رسید واز خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
فی الجسد مضغة آگاه باشید وبدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود واز میل بمعاصی وشهوات وتورع در شبهات پاک گردد وسلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن وروشن گردد بطاعت وعبادت وصلاح کار واذا فسدت فسد الجسد کله وچون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی وافتادن در حرام وشهوات تباه شود تن همه الا وهی القلب
وانا آگاه باشید که آن مضغه عبارت است از دل است یعنی مظهر ومتعلق او است وحقیقت دل لطیفه نورانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیت دل اگر این چه آب گل است خرم از اقبال
دل است بلکه مغرور باین دل شوی کش ببر وکر بیچ حاصل شوی متفق علیه وعن رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه وکسر دال وسکون تحتانیه در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن وحاضر شد احد وخندق ودیگر مشاهد
را ورسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم برای تو روز قیامت وشکست جراحت او در زمان عبد الملک پس در سنه ثلث او اربع وسبعین بمدینه ووی هشتاد وشش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است ومهر البغی خبیث ومهر زن زناکار پلید است مراد اجرت زنای وی است وبغی بفتح با وکسر غین وتشدید یا زانیه از بغی بکسر با زنا وکسب الحجام خبیث
وکسب حجامت کننده ومزد اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است بدین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است وخبیث ضد طیب است وطیب را گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد وگاهی اطلاق
میکنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه وبی کراهت بود وپس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد وشامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود وپس مهر بغی مراد اول
باشد از خبث بودن وی حرام قطعی بود ودر اجرت حجام معنی ثانی از خبث بودن آن حلال ومرتبه ادنی از جهت دناءت وخستی که در کسب او است وثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه ولا
محمد وجمعی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب بیع فهد وسایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم ونزد امام ابی یوسف ودیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس آنکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکنند وکسی که تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از خبث وجود دناءت وآن نقد بر رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شد عقبه ثانیه را وبود
خردترین کسی که حاضر شد آن را واو را بدری نیز میگویند جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت او است ببدر نه بجهت حضور او در غزوه وی وبعضی گفته اند که حاضر شده است از او حاضر شده احد
ومشاهد بعد از آن است وساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ ومهر زانیه وحلوان الکاهن واز اجرت کاهن یعنی زری که بکاهن دهند بر کهانت او وحلوان بضم حای مهمله وسکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی وبر اجرت کاهن
ومهر مرأت ونذر رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی وحصول آن بی رنج ومشقت ودر صحاح گفته حلو وحلوان بضم چیزی دادن مزدور را بجز آنچه مزد کاری است وکاهن کسی که خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل ودعوی میکند معرفت اسرار وعراف ومنجم در حکم او است ورفتن نزد ایشان آمدن وخبر پرسیدن وتصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین وتحقیق وتفصیل این باید در باب
السحر والکهانة ان شاء الله تعالی متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم وفتح حای مهمله وبفاء از صغار صحابه است در وقت رحلت آن حضرت بحد بلوغ نرسیده بود ولیکن از آن حضرت سماع او
وروایت کرده نزول کرد کوفه را وبنا کرد در وی داری وگردانیده او را علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه وحاضر شد با وی مشاهد او ووفات یافت سنه اربع وسبعین ان النبی روایت میکند آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم منع کرد از بهای خون یعنی انفع فعل خون زیرا که وی نجس است وفروختن وی درست نیست وبعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند وحکم آن معلوم شد
وثمن الکلب ونهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد وکسب البغی یعنی مهر البغی ولعن آکل الربوا ولعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که ربا است وربوا را می ستاند وموکله
بضم میم وسکون واو وکسر کاف ولعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد وربا میدهد وباعث بر معصیت میشود وشریک است در فعل وگناه وهر دو عاصی اند غایت آنکه یکی می خورد ودیگری
میخوراند وعاصی مستحق لعنت وبعید از مقام قرب وضلالت است والواشمة ولعنت کرد آنحضرت واشمه را والمستوشمة ولعنت کرد مستوشمه را ووشم خلانیدن سوزن در پوست وپر کردن آن نیلا
یا سرمه ونقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند ومستوشمه آنکه این فعل را بخود میکناند همچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان وظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
ومستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند وهمچنین گفته است در صحاح والمصور ولعنت کرد است آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد وکلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح وحال آنکه آنحضرت در مکه بود ودر بعضی نسخ یوم الفتح ودرین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة و
الخنزیر والاصنام میگفت آن حضرت که خدا ورسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را ومردار وخوک وبتان را وگفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی ومعازف وضاعت باطلاف

آن فضل پس گفته شد و پرسیده شد آنحضرت یا رسول الله أرأيت شحوم الميتة چه حکم است پیهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلى بها السفن پس بدرستیکه اندوده می شود بآن کشتیها ویدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها ویستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نکنید بدان هیچوجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بادهان نجسه از خارج و ابوحنیفه و اصحاب وی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بایع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلك پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله الیهود کشد خدایتعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدایتعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیهای چارپایها را برایشان بجهت تشدید و تضییق برایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه بفروختند آنرا فاکلوا اثمانه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شده و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ متفق علیه وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیرالمؤمنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدایتعالی یهود را حرام گردانیده شد برایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا اجمل و اجمال و اجتمال گداختن است متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین و احتجاج کرده اند ظاهرا برین حدیث رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابوطیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابوطیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابوطیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوک ایشان بود که سبک کردانند از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان میداده باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابوطیبه خدمت آنحضرت کرد عنایت بحال وی برگماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه

الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما است وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند برشما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب شما است رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داود والدارمی و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبدالله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد ولیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارك له فیه و نفقه نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر [illegible] توشه وی بسوی آتش دوزخ ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدایتعالی نمی سترد و دور نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن ولیکن محو میکند بد را [illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ماسبق است رواه احمد وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشت را گوشتی که روئیده است از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ برکندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است رابه و اراب بمعنی در شک انداختن است و امیفرماید بمان چیزی را که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال کن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقیت آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ ولیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک و تردد است به دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد و فافهم رواه روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول او را فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مراو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت
از چیزی که در ضمیر وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم فقال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس
زد با انگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیه النفس نیکی چیزی است
که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاك فی النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگر افتد در دل
حیك کار کردن سخن بر دل و شمشیر در زخمگاه وتردد فی الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف و ما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی
خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بخلد در دل که این گناه است و
مکروه و اری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آن است که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد و قرار یابد و
هیچ خدشه و خراشش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست و این مخصوص بنفوسی که قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل حقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا
که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شیئ منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند در این طور قلب گفته اند و الا دلهای
گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر متنفر بنمایند و شرم دارند و در شر رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جایی است که دلیل شرعی
نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در جوع به فتوی
تحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید
فهمید این مقام را و بالله التوفیق و منه الهدایة رواه احمد والدارمی وعن عطیة السعدی عطیة بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس تا آنکه بگذارد
و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک کرد بی زن سیری و طیب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر تحقیق داخل شبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت
بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس از وقوع در حرام رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رضی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر
عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بخت شیره از انگور برآرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود
میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها اوست وشاربها و لعنت کرد نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته آورده
است والمحمولة الیه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآکل ثمنها و خورنده بهای او را
و این عام تر است از بایع که شخص دیگر جز بایع اگر ثمن آن را بخورد نیز ملعون است و بایع نیز تواند که وکیل شخصی باشد بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد والمشتری لها و لعنت کرده
است کسی را که خرنده است مر آن را اگر چه نخورد آن را والمشتری له و شخصی را که خریده شده است برای وی اگر چه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدا تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده
او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابو داود وابن
ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاری است حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر حویصة
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگتر از محیصه است و لیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن
حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت ولی بر تو مردی را کشتی که از نیک پیه
شکم تو از مال اوست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین
است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خوردن
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد
که نخورد از آن فلم یزل یستأذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتی قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این
مقدار که گفت علف کردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك و بخوران آن را مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که
غلام را طعام حرام بخوراند و تحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید رواه مالك والترمذی وابو داود وابن
ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت بهای سگ و از کسب زاره

[illegible]

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل را میگویند و زمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات
مرد از بغمزه و کرشمه عشوه میدهند و از جا میبرند رواه فی شرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید داهان مغنیه را و نخرید ایشان را و نیاموزانید داهان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قینات جمع قینه
است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین و اصلاح خانه میشوند و مراد اینجا مغنیات است و نهی از بیع صحیح
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بجرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام و خوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا نزلت و در مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول او در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری و معرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث وائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم و سنذکر حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است و مراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بمزد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم و بدرستیکه ایشان میخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلافست و متاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کانت لمقدام ابن معدیکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که صحابی
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه و میگرفت مقدام ثمن آن را فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر آیا میفروشد داه تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر احباب و اصحاب و متعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن آن را
و مرا احتیاج است بدان وما باس بذلک و نیست باکی بدان و امثال آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیاتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم و کالای خود
یا مال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را مالک
والمتجرک بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آن را و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه و هرگاه سبب گردانید خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی

از وجوه فلابد عنه پس باید که ترک نه دهد از احتی یتغیر له او یتنکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال
کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسر ادای حقوق وانسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است
و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت است و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه
در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم
و تحقیق فقیر کرده ایم آنرا در بعضی رسائل فارسیه چنانکه واضح میگردد بدان مقصود رواه احمد و ابن ماجه وعن عائشة رضی الله عنها قالت كان لابی بكر غلام یخرج له
الخراج گفت عائشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وكان ابو بكر یاكل من خراجه و بود
ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاكل منه ابو بكر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را
غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بكر پس گفت ابوبکر وما هو و چه چیز است آن و
از کجا آورده قال كنت تكهنت لانسان فی الجاهلية گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الكهانة و نیک نمیدانستم
من کهانت را الا انی خدعته لکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات
کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلك پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اكلت منه پس این آن چیز است
که خوردی تو از آن قالت گفت عائشه فادخل ابو بكر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء كل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی
که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا بضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بكر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة
جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آنحضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی
شعب الایمان وعن زید بن اسلم انه قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین
العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر فقال للذی سقاه من این لك
هذا اللبن گفت عمر مر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد
آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را فحلبوا
لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیرهای آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی
تو فادخل عمر یده فاستقاءه پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در
شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی
است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن ثمن که ده درم است یک درم حرام است
لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه قبول نکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد [illegible]
خود را در هر دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم اکن سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقوله گویا این دو گوش من اگر نشنیده ام [illegible]
[illegible] آنرا و در این تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از [illegible] بضم صاد
[illegible] روایت است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن
در آن الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی
مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد واذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای
حق را هیچو دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا كان فیمن كان قبلكم روایتست از حذیفه بن الیمان
که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه
الملك لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این
گفتن و پرسیدن یا در قبر است وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آنمرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم
در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آنمرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی كنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا و اجازیهم و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

واشتم فانظروا المعسر پس مهلت میدادم مر توانگر را تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد وانجاوز عن المعسر و درمیگذراندم از فقیری که چیزی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم همزه وسکون نون وکسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدایتعالی در بهشت وجزا داد او را مثل که چون وی بر دم مسامحت میکرد وعفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود وعفو کرد واگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت واگر در قیامت محمول بر ظاهر است متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را مانند این آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر وابی مسعود الانصاری این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا وخطاب کرد با نزد منک کریم وعفو وعفو سزاوارترم بعفو وتجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدایتعالی بفرشتگان درگذرید از بنده من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است وحاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسید و پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را وبجای او نشاند وبهترین چشمان او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از نیک‌ها در قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع کالا را وباطل میکرد اند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندهای دروغ بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر وبرکت میکرد د وینفق بضم یا وسکون میم وفتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج ومظنه اوست مر کالا را وسکون لام متاع ممحقة نیز بر وزن منفقه متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدایتعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب وعدم مبالات با ایشان ولا ینظر الیهم ونظر رحمت نمیکند ونمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان ولا یزکیهم و پاک نمیکرداند از ذنوب وعیوب ایشان را ولهم عذاب الیم ومر ایشان را عذاب دردناک یا دردمند است قال ابو ذر خابوا وخسروا گفت ابو ذر نومید شدند وزیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها ارسال کننده ودراز کننده ازار است بطریق ناز وتکبر وحد آن بیاید در کتاب اللباس واسبال مشهور در ازار است ولیکن در حرمت وکراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر واسراف است والمنان دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطاء از من بمعنی نقص از حق وخیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند وترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران وصدیقان وشهدا و در بعضی نسخ والصالحین هم هست وصحیح در ربط عدم اوست وصدوق وامین صیغه مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل وبالغ باشد تا این درجه رفیعه منیعه را دریابد رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف وسکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه وراء وزای مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعه بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی وکسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان بایع ومیان مشتری که از اقوام ومقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول وآن تجار است ووجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح ونیز آنکه در میان بایع ومشتری میباشد تابع است ایشان را وکاهی اهل باشد بیکجانب پس دور می افتد از دیانت وامانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگانان بدرستیکه بیع وشرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن وسوگند خوردن ولغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت کرد د آن را زیرا که لغو وحلف موجب سخط پروردگار اند وصدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین وفتح با ابن رفاعة بکسر را وفا تابعی است وبعضی گفته اند که مرا و را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیمة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن وبفرمانی وتباهی کردن الا من اتقی وبر وصدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام وسوگند دروغ نخورد وراست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح باب الخیار اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن وخیار در بیع اقسام است خیار شرط وخیار عیب وخیار رؤیة وخیار تعیین وتحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها واختلافی که در آنهاست واینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب وقبول هر کدام از بایع ومشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس وچون برخاستند خیار برطرف شد ودر اختیار اختلاف است امام شافعی وبعضی ائمه قائل اند بدان وامام ابوحنیفه وبعضی دیگر قائل نیستند ومیگویند که چون ایجاب وقبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

قلتند بذهابت ... [illegible]

خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شرا کنندگان هر یکی از آن دو اختیار دار و بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند ما لم یتفرقا ما دام که در مجلس اند و جدا
نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا
شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدا تعالی
وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه بدن متفرق نیستند الا بیع الخیار مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا راست از مفهوم ما لم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخایر رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا راست از اصل حکم یعنی قوله که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافهم متفق علیه وفی روایة المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه ما لم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از
بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول او یکون بیعهما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد وفی روایة للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یاء تحتانیه بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند یا ما دام که اختیار کنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی و دیگری گوید اختیار کردم وفی المتفق علیه
و در روایت متفق علیه آمده است او یقول احدهما لصاحبه اختر یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام او ر داو پسران او عبدالله و خالد و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته
بود آنها را بحبره که نوعی از جامه نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و کیا
سرای ابشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله
عنه وعنهم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشده اند
فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود در بیع ایشان وان کتما وکذبا و اگر بپوشند
و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهیده شود و برده شود برکت بیع ایشان متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحب خود را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی مرا و زیان زده نکنی مرا و مردم
در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تصدیر باین کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته
اند که مقصود رد داشتن نزد ظهور غبن و علما را اختلاف است در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیکردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه
وحق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آمده در او بشرط
و طیبی گفته که وجه همان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخل است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو
رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبدالله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با بیه رود جد پدرش عبدالله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است لهذا صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از ربیع بنت
مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

سرایت بعد تفرق خیار باقی است فاذا کان بیعهما عن خیار یعنی وجب بیع ایشان بشرط خیار صح

ثابت پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست بر هم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه بر اندازد صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیبی پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلى الله عليه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن جابر رضی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع
روایتست از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولکین این را بار رضای جانب دیگر کرده باشد والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب باب الربوا ربوا در لغت بمعنی زیادتست
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیداست و در شرع عبارتست از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا والف هر سه آمده است الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهند و بوسیله آن قرض میگیرد و
کاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگر نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید بهر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس هر که زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده درین برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها على بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردنی و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم فضه ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
در میان آنها ابن عبدالله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کردند بجهة تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء
وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على خیبر روایت کرد

دو کس یعنی

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید مردی را بر خیبر فجاءه بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آن مرد لا واللّٰه یا رسول اللّٰه نیست همه تمر خیبر همچنین انا لنأخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلثة و میگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن این
کار را میشود بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان مثل ذلک و گفت آن حضرت در ترازو و مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو می‌کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بردی برابر یا دقی بفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگر چه در این دیار
بوزن میفروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی اللّٰه علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابوسعید خدری آورد بلال رضی اللّٰه عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم من این هذا از کجا آوردی این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
رداءت بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اه ازین فعل
عین ربوا است مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت و اوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و درد مندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر ها است و
گاهی واو را بالف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی اللّٰه علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده ملازمت شریف
بباید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالیکه میطلبید او را فقال له النبی صلی اللّٰه علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ثم لم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو و بیعت نکرد
آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و اما نسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی اللّٰه عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها و هم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد ده یا بست مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در ان قلاده طلا
بود و مهره با خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید بیدها تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من دران قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی اللّٰه علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهرهای او بجهت آنکه ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لیأتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر اینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا آکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرائط عقد بوجه مشروع خاص
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود فان لم یأکله اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تعفن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و درمیان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و بروی در روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد و ابو داؤد والنسائی و ابن ماجه وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

نقره و شيد طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعير بالشعير ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء مگر برابر عينا
بعين حاضر و نقد يدا بيد دست بدست تاكيد عينا بعين است ولكن بيعوا الذهب بالورق والورق بالذهب وليكن بفروشيد زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعير والشعير بالبر و بفروشيد گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمك و نمك را بخرما يعني جنس را بخلاف جنس يدا بيد نقد نسيه
كيف شئتم هر چگونه خواهيد يعني برابر و زياده و كم رواه الشافعي وعن سعد بن ابي وقاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل
عن شراء التمر بالرطب گفت شنيدم آنحضرت را و حال آنكه پرسيده شد از خريدن خرماى خشك را ميگويند و رطب بضم را و فتح طا خرماى تر و رطب بفتح را و سكون طا هر چه
باشد ميوه و جز آن فقال اينقص الرطب اذا يبس پس گفت آنحضرت آيا نقصان ميپذيرد و كم ميشود خرماى تر وقتى كه خشك ميگردد فقالوا نعم پس گفتند سائلان آرى كم ميشود فنهاه
عن ذلك پس نهى كرد آنحضرت از خريدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اكثر علما هم برين رفته اند و شافعي و ابو يوسف هم برين اند اما امام ابو حنيفه جائز ميدارد بيع رطب را به تمر
برابر زيرا كه رطوبت و يبوست بمنزله صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است كه جيد و ردى برابر است و حديث مذكور ضعيف است والله اعلم رواه
مالك والترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة وعن سعيد بن المسيب روايت است از سعيد بن مسيب كه از كبار تابعين و قدماى ايشان و از
فقهاى سبعه مدينه است مرسلا بطريق ارسال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع اللحم بالحيوان كه آنحضرت نهى كرده است از فروختن گوشت بحيوان
امام شافعي بظاهر اين حديث رفته و گفته جائز نيست بيع لحم بحيوان خواه لحم از جنس آن حيوان باشد يا از غير جنس و امام محمد گويد كه اگر از جنس باشد جائز نيست مگر آنكه لحم جدا بيشتر از لحمي
باشد كه در حيوانست تا در مقابله اجزاى ديگر باشد كه در حيوانست والا متحقق ميشود ربوا چنانكه روغن كنجد بكنجد و جائز نيست نزد ابي حنيفه و ابي يوسف و احمد در قول مختار و دليل ايشان
آنست كه اين بيع موزونست بغير موزون و حيوان موزون نيست عادة و ممكن نيست معرفت او بوزن زيرا كه گاهى خفيف ميگرداند نفس خود را و گاهى ثقيل مى سازد و قال
سعيد گفت سعيد بن المسيب كان من ميسر اهل الجاهلية بود فروختن لحم حيوان بحيوان از قمار اهل جاهليت و ميسر گويند يا از يسر يعنى آسانى كه مال بوى بآسانى حاصل
ميشود يا از يسار كه بمعنى غنى كه قمار سبب غنا است رواه في شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابي مشهور است حافظ كثير الحديث ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان بالحيوان نسيئة روايت كرده است كه آنحضرت نهى كرده است از بيع حيوان بحيوان بطريق نسيه بعدا معلوم شد كه
صحابه و تابعين را درين اختلاف است و نسئ بكسر نون و فتح آن باسكون سين و گاهى فتح داده ميشود و نون را كسره داده ميشود و سين را بعد از وى يا و بعد از يا همزه رواه
الترمذي والنسائي وابو داود وابن ماجة والدارمي وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم امره ان يجهز جيشا
روايتست از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت امر كرد كه ساختگى كند اسباب لشكر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان ياخذ على قلائص الصدقة
پس امر كرد آنحضرت او را كه بگيرد شتران از جهت آنها را برابر شتران ماده اى زكوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع يعنى چون شتران صدقه بيايد بدهد
فكان ياخذ البعير بالبعيرين پس بود عبد الله بن عمرو يا آنحضرت كه ميگرفت يك شتر را بدو شتر الى ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازين حديث معلوم
جواز بيع حيوان بحيوان نسيه و اصحاب ما منع كرده اند از جهت حديث سابق در نهي و توربشتي گفته كه حديث عبد الله بن عمرو ضعيف است و حديث سمرة بن جندب
اثبت و اقوى است يا اين پيش از نهى از ربوا بود انتهى والله اعلم و مشكل ديگر در حديث آنست كه وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقيت و تعيين اجل شرط است
مگر آنكه گويند كه وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود يا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن اسامة بن زيد
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الربوا في النسيئة اسامه بن زيد كه محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروفست و در آخر كتاب در باب
مناقب اهل بيت بيايد روايت ميكند كه آنحضرت گفت ربوا در نسيه است يعنى ربوا متحقق مى شود در وى اگر چه باختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو بتفاوت درستست اگر دست بدست باشد اما اگر نسيه باشد درست نيست وفي رواية قال و در روايتى گفت لا ربوا فيما كان يدا
بيد نيست ربوا در چيزى كه باشد دست بدست يا بتساوى در يك جنس و بتفاضل نيز در خلاف جنس متفق عليه وعن عبد الله بن حنظلة غسيل الملائكة
روايتست از عبد الله پسر حنظله كه او را غسيل الملائكه ميگويند و غسيل الملائكه صفت حنظله است و قصه او مشهور است و در بعضى مواضع ذكر كرده شده باشد و عبد الله پسر او
صحابي است و تولد كرده شد در زمان حيات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بود در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را ديده و مانده شيخ
فاضل مقدم در انصار بود و مبايعت كردند مردم او را بر خلع بيعت يزيد بن معاويه و كشته شد در روز حره با هفت پسرش رضي الله عنهم اجمعين قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم درهم ربوا ياكله الرجل وهو يعلم گفت آنحضرت يك درم ربوا كه بخورد آنرا مرد و حال آنكه وى ميداند كه ربا است
اشد من ستة وثلثين زنية سخت تر است از سى و شش زنا و اين غايت تشديد و توبيخ است بر اكل ربوا و در توجيه اين گفته اند كه آكل ربوا محاربت
ميكند با خدا و رسول خدا چنانكه مدلول قرآن عظيم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص موكول بعلم شارع كه جز وى كسى نداند حكم
و امثال آن و زنية بكسر زاى و سكون نون و تحتانيه زنا كردن رواه احمد والدار قطني وروى البيهقي في شعب الايمان عن ابن عباس وزاد و زنا

٢ بخرماى تر / خرماى خشك

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ
سزاوارتر و قریب‌تر است بوی سحت بضم سین و سکون حاء حطام حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسان‌ترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر
خود را و این تشدید است درین باب و چون مردم درآن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطهٔ ابتلا بود آن از باب دنیا و حب نفس سخت کرده
تهدید و تشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی
مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی باز میگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه
ذل و ذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان و روی احمد الاخیر و روایت کرده است
احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم
در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات و در آن مارها است تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم من کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع
آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت
است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده آنرا وکاتبه و نویسندهٔ آنرا ومانع الصدقة ولعنت کرد منع کنندهٔ زکوة را
و دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة و لعنت کرد نائحه را و تحقیق اینچنین یا
ازجهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبهٔ ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد
حرامها همه در یک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بوی
اشد و اکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایتست از امیر المؤمنین عمر
که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر
و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است
و لیکن آنحضرت تفسیر نکرد و برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ما ورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک
کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهة تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر
متشابه است ازینجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حل ربوا اینست مراد بقول و فدعوا الربوا
والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را
وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بر دارد یعنی سوار گرداند آنکه گرفته او را بر مرکب
فلا یرکبه پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود ربا است پس آن روایت الا ان یکون جری
بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است اهدا میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی
شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مردی پس باید که نگیرد از کسیکه او را
وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی
همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه و در وی گفته
است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال مهمله بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود روایت
دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبدالله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبدالله
بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبدالله بن سلام بدرستی که تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکارا است و
فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس هدیه فرستد بتو
بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا بار پشت و مراد حمل قت یا فرستد بار علف حمل بفتح حا و موحده بار برسن بسته و در بعضی نسخ حمل بکسر و سکون
میم است و قت بفتح قاف و تشدید فوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که ملکا آنرا سوم گویند و بعضی گفته اند که وی اسپست
که در قرآن در سورهٔ عبس واقع شده است فلا تاخذه پس مگیر آنرا فانه ربوا پس بدرستیکه آن حکم ربا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود
شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
فقه است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق
از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان است
بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب
کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در زنبیل است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زنبیل است
او کان یا باشد حایط و عنده مسلم و ان کان زرعا و در مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حایط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه
بکیل طعام بفروشد به پیمانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما
و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
جای آنست که در مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک نوع دیگری کند متفق علیه و فی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد
آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرما است بخرمای
خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی وان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه ایست
که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اول ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه
و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده والمحاقلة بحای
حطی و قاف والمزابنة بزای و موحده و نون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانه گندم فرق
بفتحتین پیمانهٔ معروف است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون راء صد و بست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود
بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر هم میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع
و حقل در لغت بمعنی زرع می آید ما دامیکه سبز است والمزابنة ان یبیع الثمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق
چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین
چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالك و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل
وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت
اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة
والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای
زمین دو سال است وعن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع و رخص فی العرایا و رخصت
کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند
که نخل ندارند که از آن رطب خورند و نه نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر میخرند روایت کرده شده
است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما از این بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در دست ما تمر و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت
برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی می بود بهبه کردن این کس او را آمد یا بملك اصل پس صاحب بستان در بستان
خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آمد در نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را
که مقداری از تمر باندازه تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد رواه مسلم وعن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاری است بعضی میگویند که ولادت
او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت
کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التمر بالتمر
نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته
شود ثمر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن
چه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایتست از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق او فی خمسة اوسق در چیزیکه فرود پنج وسق ویا کم از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت واحتیاج وی بود واین مقدار بس است و وسق صد و شصت من است پس پنج وسق هشتصد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داود بن الحصین شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین وغیر وی واین است تو بعضی ابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داود گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس کمتر از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلافست اصح عدم جواز و نیز اختلافست که رخصت مخصوص بفقراست یا اغنیا را نیز شامل است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها حتی یبدو صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البایع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده تا مال مشتری رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو بزای حسن منظر و بهای دنیا و زینت وی فی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی یبیض و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود ویأمن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامتست وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و ازهی یزهی هر دو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یأخذ احدکم مال اخیه خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطرات است شاید که آفت زده شود پس مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح وامر کرد آنحضرت بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است واین امر از برای استحباب است وجوائح جمع جائحة و جوح بمعنی ناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحة مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تأخذ منه شیئا پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث سابق فرمود بم تأخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده می آید رواه ابو داود ولم اجده فی الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داود و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراضست بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده این حدیث را بخاری در باب منتهی التلقی از کتاب البیوع فی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مولف در اینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جایز نیست نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جایز نیست در طعام و در ماسوای آن جایز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف جایز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بخرد طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما آنچیزیکه نهی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

الاشلة ۳

شود و قال ابن عباس ولا احسب کل شیء گفت ابن عباس و گمان نمیبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
لبیع باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود محض رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت بر انگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفتد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاهدارد و تدریج به تنگی و گرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا از بعد تصریه فهو بخیر النظرین پس آنکس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد
و بیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاه دارد و ان سخطها ردها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصاعا
من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیر که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر تصریح در بعض
مذکور شده است اظهر تعیین وی است متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلاثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار است
تا سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه و گفته اند که معنی آنست که متعین است جاریست غیر از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند با بیع
و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر اجانب
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد طلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب طلب
ببازار فهو بالخیار پس وی مختار است در آنکه آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق و پیش نیاید کالاها را
جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من نمیخرم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمانست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردمان را رزق دهد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر بر
ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مرد است جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارتست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و
میگرداند و نمی گشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگرداند و میگشاد جامه را و میدید آنرا و وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل میشود و وی نکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وينبذ الآخر ثوبه ويبيند از مرد ديگر جامه خود را ويكون ذلك بيعهما من غير نظر ولا تراض و باشد همين انداختن جامه بسوى يكديگر بيع هر دو ثوب يا بيع هر دو مرد بى نظر
وبى ديدن مبيع را و بى رضاى يكديگر پس در بيع ملامسه لمس جامه يكديگر بود و در بيع منابذه انداختن جامه بسوى يكديگر و بعضى گفته اند كه بيع منابذه آنست كه بگويد چون بيندازم بسوى تو سنگريزه
لازم گردد بيع اين بيان بيعتين شد كه نهى كرده از آن واللبستين و در بعضى نسخه واللبستان و دو پوشش كه نهى كرده از آن يكى اشتمال الصماء پوشيدن جامه دور از گرفتن
آنست بطريق هيئت صماء بفتح صاد و تشديد ميم ممدود والصماء ان يجعل ثوبه على احد عاتقيه وهيئت صماء آنست كه بگرداند جامه خود را بيكى از دو دوش خود ويبدو احد شقيه
ليس عليه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد يكى از دو جانب وى كه نيست بروى جامه اما آنچه مشهور است در تفسير صماء آنست كه بپيچد در يك جامه از سر تا پاى خود و بدن خود را تا آنكه نماند منفذى
و دستها هم درون ماند اشتمال گويند بجهت فرا گرفتن او بدن را و صماء بجهت عدم منفذ چنانكه صخرة صماء گويند سنگ سخت را كه در وى مجال سوراخ و شگاف نيست و صمام قارورة
چيزى را گويند كه بوى سر او را بر بندند و نهى از جهت احتمال كشف عورت در حالت ركوع و سجود و از جهت تر سيدن و سنت كشف آنها است در وقت تحريمه وطيبى گفته است كه اشتمال صماء
نزد فقهاء آنست كه بپوشد بدن را بيك جامه و بردارد از جانب ديگر و بنهد آن را بر دوشهاى خود پس منكشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنى است فافهم واللبسة الا
خرى احتباؤه بثوبه و پوشش ديگر كه نهى كرده از آن احتبا كردن مرد است بجامه خود وهو جالس و حال آنكه وى نشسته است ليس على فرجه منه شئ نيست بر عورت
وى چيزى احتبا دستها گرد زانو حلقه كرده نشستن بر سرين و گاهى بر دامن شود و برين تقدير اگر جامه ديگر ندارد موجب كشف عورت ميگردد و اما احتبا بدست سنت است در
جلوس آنحضرت و صحن كعبه باين هيئت نشسته و بجامه نيز مشروع است اگر موجب كشف عورت نگردد متفق عليه وعن ابى هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن بيع الحصاة حصا سنگريزه وحصاة يكى از آن گفت ابو هريره نهى كرد آنحضرت از بيع حصا صورتش آنست كه خريدارى ميكردند چون سنگريزه بر آن ميانداختند واجب
ميشد بيع و بعضى گفته خريدارى كردند چيزى را از چند چيز باين شرط كه بر هر چيز از آن كه سنگريزه افتد مبيع همانست يا تا منتهاى حصاة همه مبيع است وعن بيع الغرر ونهى كرد
آنحضرت از بيع غرر بفتح غين معجمه و راء از غرور بمعنى فريب و بيع الغرر اصل جامع است كه شامل فروع كثيره و صور مختلفه است و هر چه مذكور شد از بيع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند
آن همه از انواع اوست و جدا ذكر كردن آنها بجهت بودن آنها است از بيعهاى مشهوره جاهليت و غرر مى باشد بجهت جهل مبيع يا ثمن يا بسلامت آن يا با جل آن يا بجهت عجز
از اداء و تسليم آن چنانكه بيع بنده گريخته و بيع پرنده در هوا و گاهى غرر قليل و جهل يسير معفو و متحمل نيز ميباشد زيرا كه اجماع است در آمدن بحمام باجرت و حال آنكه عادت آدميان در
ريختن آب و قدر مكث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف است عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
مگر بمشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتين بار شكم و در مشارق گفته كه بفتح حا
و باء هر دو و در اول سكون باء نيز روايت است و فتح اظهر و اصح است تفسيرش بيع چيزيكه بزايد از چيزيكه در شكم است پس اين بيع نتاج بنتاج است و اين بيع معدوم است
كه هنوز پيدا نشده و اگر آنچه در شكم است بفروشد نيز همين حكم دارد چه جاى آنكه وى بزايد و ذكر حبل الحبله بنا بر جريان عادت و وقوع اوست در جاهليت و بعضى گفته
اند كه مراد به بيع حبل الحبلة آنست كه بيع كند تا اجل يعنى تا آنكه باردار شود آنچه در شكم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسير كرده در حديث و گفت وكان بيعا يتبايعه
اهل الجاهلية و بود اين بيع بيعى كه ميكردند از اهل جاهليت كان الرجل يبتاع الجزور بود مرد كه ميخريد شتر را جزور بفتح جيم و ضم زاى شتر كشتنى ذكر باشد يا انثى
اما لفظ او مونث است الى ان تنتج الناقة تا آنكه زايانيده شود ناقه ثم تنتج التى فى بطنها پس زايانيده شود آنچه در شكم اوست و اين نيز از جمله بيع الغرر است متفق
عليه وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است كه گفت نهى كرد آنحضرت از كرا دادن نر اسپ يا شتر يا جز آن
فى الصراح عسب بفتح عين و سكون سين مهملتين كرا دادن فحل بجهت كشتى و برجستن نر بر ماده و آن كشتى را نيز گويند و بالجمله مراد آنست كه كرا دادن آن را و گرفتن ثمن بر آن
منهى عنه است و روى جهالت است زيرا كه نر گاهى ميجهد و گاهى نمى جهد و ماده گاهى بار ميگيرد و گاهى نميگيرد و اكثر صحابه و فقها بتحريم آن رفته اند و بعضى رخصت داده اند
از جهت خوف انقطاع نسل و اين بعاريت دادن حاصل ميشود و عاريت دادن مندوب است و بعد از عاريت دادن اگر چيزى عطا كند درست است قبول كردن
آن چنانكه بايد رواه البخارى وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع ضراب الجمل مضمون اين حديث مضمون حديث سابق است و
مراد به بيع كرا است و ضراب بكسر ضاد برجستن نر بر ماده غايتش در اين حديث تخصيص ذكر شتر كرده و در حديث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانكه معلوم شد وعن
بيع الماء والارض لتحرث و نهى كرد از فروختن آب و زمين تا كشت كار كرده شود و اين محمول بر مخابره است كه كراى ارض است بثلث و ربع و در صحت مخابره
اختلاف است چنانكه در اول فصل مذكور شد رواه مسلم وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء و هم از جابر است كه گفت نهى كرد
آنحضرت از فروختن زيادتى آب اگر كسى است كه آبى دارد زياده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جايز نيست او را منع كردن ايشان از آن و فروختن آن بدست
ايشان و همين است حكم كلا كه منع نبايد كرد مگر آنكه والى كرد كرده باشد كه از احمى اند رواه مسلم وعن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لا يباع فضل الماء ليباع به الكلاء فروخته نشود زيادتى آب تا فروخته شود بسبب آن گياه يعنى لازم مى آيد از فروختن آب فروختن گياه زيرا
كه كسى كه ميخواهد كه بچراند گرد آب وى و وى منع كند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر ميشود بخريدن آن پس بيع آب بيع كلا ميشود و فروختن گياه منهى عنه است و اختلاف

كرده

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و ہم از ابی ہریره است که آنحضرت گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس درآورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده آن را قال اصابته السماء گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران یا رسول الله یعنی من ترساخته ام باران رسید و ترشد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت ایا چرا نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست آنکس از من و بر طریقه من رواه مسلم

الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه وسکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شئ را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوهای دیگر سرخ و زرد گردیده است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله وزیادتی که در مصابیح است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع الثمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابوداؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل مکان تمر وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن با جل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از بی تقابض و اصل این نهی از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله وسکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر خواستی تو بیع آن افتادی باقی ثمن را نیز میدهیم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهیم مبیع را و آنچه داده ام بتو میدهیم بایکان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابوداؤد وابن ماجه وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود باکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بروی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابوداؤد وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از کرا دادن فحل بجهت کشی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل یا بعاریت میدهیم فحل را و بکرا نمیدهیم فی الصراح اطراق فحل بعاریت دادن بجهت گشنی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده شده فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع ما لیس عندی گفت حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا ملک شده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم است که آن جایز است باتفاق بشرایط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا امام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و لیس عندی و نیست نزد من آنچیز که او میخواهد بیع آن فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابوہریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع ایزاد و تفسیر کرده اند آن را آنکه گوید فروختم ترا این چیز را نقد به ده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم ترا غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو دار خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که وی فا به بیع جاریه لازم نمیشود با این شرط پس متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابو داؤد والنسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی بالکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع وحلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آن را و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی واقع شده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلالست سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آن را و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلالست بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباء خوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آن را مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای آن دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن امر آنحضرت را فقال لا باس ان تأخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا هر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نکرد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستاد وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراو راصحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج کتابا بیرون آورد
و [illegible] این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی راشک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی دار و در اصل معنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد با این غش و خیانتست در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلم چیزی
مسلمان از مسلمان اشارتست به رعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است ولیس بشیء گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا روایت است از
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است رواه الترمذی وابو داؤد
وابن ماجة و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم یقول من باع عیباً لم یبینه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که ناکاه نماید یعنی بیان عیب وی و در بعضی نسخ لم ینبه یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله همیشه است آنکس در غضب خدا ولم تزل الملائکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک
راویست رواه ابن ماجه باب بیان تمامت و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما او بنهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشت و مراد بآن در این حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم این نیست که گفت فثمرتها للبائع
پس میوهٔ نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوهٔ او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نارسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
طیبی گفته که اول مذهب ابو حنیفه است و من ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وست و الا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بایع
و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می درآید و زیاده بر آن نه رواه مسلم و روی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف همینجا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و از راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد دور و انشد شتری که سیر میکرد در راه میرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شیئی سازد بیت تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود بروی از دواب هبه خاصه و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جائز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب که
در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو اینرا بوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را و نقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی اینچنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه وفی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه و زاده قیراطا پس داد بلال آنرا و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار
یا درهم باشد و یحتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط معنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة بیاء موحده
و رائین بر وزن سریره نام مولاة عائشه است و اول از آن یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتب کرده ام من بر نه اوقیه که سیصد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر گردن او کنند تا کار چیزی از آن بسر سانیده باشد چنانکه
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و فروختن مکاتب تقدیر عجز او از ادای بدل کتابت جائز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و سکیم اینرا و یکون ولاءک لی و باشد ولاء تو مرا ولا یعنی و او قرابتی و حقی که حاصل
میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میرسد میراث آن غلام بوی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس اباء آوردند از بودن ولا
برای عائشه و قبول نکردند آزاد کنند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولاء مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر رسیده بود و الا مرتشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست ۱۲ ص

و ولا انیسا ازا با شد ولا مرکسی است که آزاد کرد پس عایشه این سخن بهود را بحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها و اعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عایشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه بهود شرط میکنند باور نمیکو بیند و نامشروع میگو بید اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا گرد بر وی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه
نوشته و فرض کردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد فقضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
و شرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولا مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی که معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید بحدیث با این بعض نرسیده است والا با وجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فاء و فای دیگر در آخر پدر او را
که خفاف است و جد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این نیز بجهت
عنبسه و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خرید م غلامی را فاستغللته پس کرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت
و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را و قضی علی برد غلته و حکم کرد بر من بباز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره عن عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب در آمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی
آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج برای من آن کس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح باء و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن بایع است بیمین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی بینه ثابت سازد خیر و اگر هر دو
بینه آرند بینه هر که مثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مادر اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب بهمین سخن است پس مدار بر حدیث مشهور بایدنهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله برانداختن بیع و مراد از اقاله خدا خلاص کردن او ست از آنچه مکروه باید او را و عثرت بمثلثه از عثار بمعنی لغزیدن رواه ابو داود و ابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را به بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من کان قبلکم عقارا من رجل خرید مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جره

بفتح جیم وتشدید راسبو جمع جرو وجرار فقال له الذي اشترى العقار خذ ذهبك عني پس گفت آنکه زمین را فروخته بود آن کسیکه خرید زمین را بگیر زر خود را از من انما اشتریت
العقار بخرید ام من زمین را ولم ابتع منك الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بايع الارض انما بعتك الارض وما فيها پس گفت فروشنده زمین فروخته ام من بتو زمین
را وهرچه در زمین است فتحاكما الى رجل پس رفتند بایع ومشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذي تحاكما اليه ألكما ولد پس گفت آنکسی که رفتند بسوی او
را بحکم آیا برشما فرزندی هست فقال احدهما لي غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الآخر لي جارية وگفت دیگری مرا دختری هست فقالا
انكحوا الغلام الجارية پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا عليهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر ودختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا وتصدق
هم بکنید از آنچه حاصل آید از حاجت هر دو وتواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق عليه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم ودر عرف
فقها عبارتست از فروختن چیزی برآن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع ومبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست وگاهی سلف نیز میگویند وسلف قرض را نیز میگویند وسلم جایز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد وقول حق تعالی یا
ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه محمول برانست ورهن در اصل بمعنی حبس است وبر محبوس کرده شده بچیزی رهن اوست چنانکه
در قرآن مجید است كل نفس بما كسبت رهينة اما کتاب قول وی سبحانه وتعالی وان كنتم على سفر فرهان مقبوضة وتقیید بسفر اتفاقی است
واما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را ورهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يسلفون في الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را وحال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوها السنة والسنتين والثلث بمدت یکسال ودو سال وسه سال یعنی زر میدادند وشرط میکردند که بعد از یکسال ثمر خواهی رسانید مثلا فقال من سلف
في شيء فليسلف في كيل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم وکسیکه
سلف کند در چیزی که فروخته میشود بوزن چنانکه زر ونقره باید که سلف کند در وزن معلوم الى اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه ویکسال ومانند این ظاهر حدیث
اشتراط اجل است واینست مذهب ابی حنیفه ومالک وصحیح از مذهب احمد وشافعی میگوید اجل شرط نیست ومراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق عليه وعن
عائشة رضي الله عنها قالت اشترى رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما من يهودي الى اجل گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی
تا مدتی معلوم ورهنه درعا له من حديد وگرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه
اموال ایشان خالی نیست از ربا وثمن خمر انتهی وچون کفار غیر مکلف اند بشرایع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق عليه وعنها قالت توفي رسول
الله صلى الله عليه وسلم ودرعه مرهونة عند يهودي بثلاثين صاعا من شعير وفات یافت آنحضرت وحال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد
یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاري وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر يركب بنفقته اذا كان مرهونا پشت
یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وقتی که باشد گرو نهاده شده ودر نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود وسواری کرده شود بر آن ولبن الدر يشرب
بنفقته اذا كان مرهونا وشیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلى الذي يركب ويشرب النفقة وبر کسی که سوار میشود و
شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود وشیر خورد واگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب وشرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن وانفاق کند بر آن وجمهور علما بر خلاف آنند ودر هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن ونفقه رهن
بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است وگفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاري الفصل الثاني عن سعيد بن
المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین ومشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت لا يغلق
الرهن الرهن عن صاحبه الذي رهنه منع میکند رهن نهادن شیئی مرهون را از صاحبی که رهن نهاده است آنرا پس رهن اول بمعنی مصدر است
وثانی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک واحکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه ومر او راست غنم وی بضم غین وسکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایده وی وزیادتی که از وی حاصل شود وعليه غرمه وبر اوست غرم او بضم غین وسکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع وزوائد
راهن راست اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست واز حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعي مرسلا روایت کرد این حدیث را
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال ونزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند وحکم مسانید دارند وروي مثله وروایت کرده شده است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ ومعنی او ومثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی ومخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لا يخالفه که مخالف نیست از آن
معنی عنه عن ابي هريرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است ولفظ
روي معلوم نیز تجویز کرده اند وضمیر شافعی راست ولفظ مثله ومثل هر دو بوجه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الظهر

مکیال اهل مدینه والمیزان میزان اهل مکه پیمانه پیمانه اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقه فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت
اند پس ایشان دانا تر اند باحوال کیال و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناسا تر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و برمی کشند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما
بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید در دو چیز را یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امتهای گذشته
پیش از شما و بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف
فی شیئ فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی
غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند وی پیش از قبض رواه ابوداؤد وابن ماجه باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بدصحبتی است و در
عرف غله نگاه داشتن تا گران بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده
باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول
عن معمر بفتح میمین و میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبدالله قرشی عدوی است و بعضی و را معمر بن ابی معمر گویند قدیم
الاسلام هجرت کرده بحبشه پستر هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و
ابن عیینه و ابن المبارک و عبدالرزاق حدیث دارند و در احادیث عبدالرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مولف ذکر کرده باصحابیت پس حدیث مرفوع است یا معمر
تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنذکر
حدیث عمر رضی الله عنه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی است کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب
الفیئ در باب الفیئ که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن
عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشنده ارزاق و اقوات بشهرها تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتکر رزق داده شده
است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون و نگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضا
حق است رواه ابن ماجه والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بدست
قدرت الهی است عزوجل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میکرداند نرخ اسمائیست که گویند بهمین معنی وارد و انی لارجوان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی
بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند بهیچ ظلمی که بخون است یا بمال مظلمه آنچه طلب
کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم
بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مودی میگردد بقحط مراد آنست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند
بدان ولیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی و ابوداؤد وابن ماجه والدارمی الفصل الثالث عن عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که
میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و بافلاس یعنی مبتلا گرداند
بلا در بدن و مال به تباه کردانیدن آنها و دور کردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و روایت کرده است رزین
بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگاه دارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم
فقد برئ من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است وبرئ الله منه و بیزار شد
خدا از وی و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد
المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان کرداند خدا تعالی نرخها
اندوهگین گردد وان اغلاها فرح و اگر گران کرداند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه وعن ابی
امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوامامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

که احتکار کند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا لم یکن له کفارة نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند آن را نیز هم جزاست ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل
روز باشد و دیگر کمتر ازان آثم نشود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزین باب الافلاس والانظار فلس بفتح فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بمعنی
شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد ازانکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید وَاِنْ کَانَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰی
مَیْسَرَة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس هر مردیکه مفلس شد فادرک رجل ماله بعینه پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوه‌های که خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینه پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
بگذاردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزیکه بیابید ولیس لکم الا ذلک
و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از حبس و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتیکه چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع ازذمه
مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاه پس بود آنمرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاهداشتن حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت جلدی وی در خدمت
و تردد وی در ان مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه را فتاة گویند بهمین وجه پس میگوید بغلام خود که در معامله او داخل بود میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه وقتیکه بیایی
توفقیری را که دشوار است بر وی ادای حق در گذر از وی و نیاز وی وام را لعل الله ان یتجاوز عنا بامید آنکه شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما قال فلقی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد آنمرد خدا را و رسید بدرگاه او و بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس در گذشت وی تعالی ازانمرد و نگرفت او را بگناهان او متفق علیه وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة کسی که شاد میکرداند و خوش می آید او را که رستگار کرداند او را خدا تعالی از
اندوه‌ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایتست و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی اندوه که دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهایش نمودن او یضع عنه یا بنهد وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسری را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وی انجاه الله من کرب یوم القیمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوههای روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة
خمس وخمسین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن
وی جای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان کرداند بر وی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
که مولای رسول خداست قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه بکره مونث
صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فجاءته ابل من الصدقة
پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آنمرد را مثل شترش را که قرض کرده بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی یابم مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندانها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتر که انداخته است رباعیه را و رباعیه
بروزن ثمانیه دندانها که درمیان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خوردتر و کمتر ازان بود فان خیر الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در گذاردن
وام و ازینجا معلوم میشود که دادن چیز بهتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آنمرد

در وام

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهرتر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خيركم احسنكم قضاء زیرا که بهترین شما نیکترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغني ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدكم على ملي پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی فليتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فليتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن كعب بن مالك صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضى ابن ابي حدرد دينا و روایتست از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دينا له عليه وامی که بود مر کعب را بر وی في عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم في المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتى سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو في بيته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج اليهما رسول الله صلى الله عليه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتى كشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادى كعب بن مالك و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت يا
کعب قال گفت کعب لبيك يا رسول الله فاشار بيده ان ضع الشطر من دينك پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود قال كعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی يا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه خیز پس بگذار دین او را در این حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب داین مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
عليه وعن سلمة بفتحات بن الاكوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت و اما پیش میکشید سوار از او و ست
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال كنا جلوسا عند النبي گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتي بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل عليها
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل عليه دين پس گفت آیا هست بروی وام فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلى عليها پس نماز گذارد آنحضرت

آنحضرت

بر آن جنازه ثم اتي بجنازة اخرى پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل عليه دين پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قيل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال
فهل ترك شيئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلاثة دنانير گفتند گذاشته است سه دینار فصلى عليه پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتي بالثالثة فقال هل عليه دين پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام قالوا ثلاثة دنانير گفتند سه دینار قال فهل ترك شيئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا على صاحبكم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر ادای آنرا قال ابو قتادة صل
عليه گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی يا رسول الله وعلي دينه و بر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلى عليه پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواه البخاري وعن ابي هريرة رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لابد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادى الله عنه ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب
الخمس بر حسب نیت وی ومن اخذ يريد اتلافها اتلفه الله عليه و کسیکه بگیرد در حالیکه میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاري وعن ابي قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی يا رسول الله ارايت ان قتلت في سبيل الله خبر
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غير مدبر رو آرنده پشت نه دهنده يكفر الله عني خطاياي آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری میپوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آن مرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدين پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهها را مگر وام را كذلك قال جبرئيل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يغفر للشهيد كل ذنب الا الدين گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤتى بالرجل المتوفى عليه الدين

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی اگر مرده و حال آنکه بر وی وام است فیسأل هل ترك لدينه قضاء پس می‌پرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزی را که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بر وی
والا قال للمسلمين صلوا على صاحبكم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله عليه الفتوح پس چون
بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم پس گفت من قریب‌تر و سزاوارترم بمسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفي من المؤمنين فترك دينا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دینی را فعلي قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك
مالا فهو لورثته و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق عليه الفصل الثاني
عن ابي خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال الزرقي بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تمیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هريرة في صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بر وی بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذي قضى فيه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذي اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ايما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوارتر است بمتاع خود اذا وجده بعينه وقتی که یافت متاع خود در اجناس وی رواه الشافعي وابن ماجة وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدينه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بزمرهٔ نیکان صالح حتى يقضى عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمهٔ وی رواه الشافعي واحمد والترمذي
وابن ماجة والدارمي وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل وصفین و
نهروان مات بالکوفة في ايام مصعب بن الزبير قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود يشكوا
الى ربه الوحدة يوم القيامة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهای و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
روز قیامت رواه في شرح السنة وروي ان معاذا كان يدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و می نشست بر وی دین یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف است فاتى غرماؤه الى النبي پس آمدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبي صلی الله علیه وسلم ماله كله في دينه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتى قام معاذ بغير شيء تا آنکه برخواست معاذ بی چیزی مرسل این حدیث
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابيح ولم اجده في الاصول الا في المنتقى مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من نیافتم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا سخيا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وكان لا يمسك شيئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم يزل يدان حتى اغرق ماله
كله في الدين تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتى النبي پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فكلمه ليكلم غرماءه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ پس اگر می‌گذاشتند مر کسی را هر آینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتى
قام معاذ بغير شيء رواه سعيد في سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می‌آورد والله
اعلم وعن الشريد بشین معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لي الواجد کردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا ما گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد يحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را يحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغني ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك يحل عرضه يغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر يحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته يحبس له و گفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائي وعن ابي سعيد الخدري قال اتي النبي صلی الله علیه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند ليصلي عليها
تا بگذارد نماز بر وی فقال پس گفت آنحضرت هل على صاحبكم دين آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند بادای آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا على صاحبكم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود فقال علي بن
ابي طالب رضي الله عنه علي دينه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلى عليه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

ما زبروی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که و قال و گفت آنحضرت لعلی فک الله رهانک من النار خلاص کرداند خدای تعالی نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیک المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع رهن یعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِیْنَةٌ هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص کردن است از گروه لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فک الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدا تعالی گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریٔ من الکبر والغلول والدین کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می‌آید بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدا تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین آنست که بمیرد بنده و حال آنکه بروی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی مالی که ادا توان کرد بدان دین او بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داود وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زاء و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین آشتی کردن روا است میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خوداند یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا از افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داود وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم و تمام شده است روایت ابو داود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الا شرطا الخ

الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین مراو را همین یک حدیث است که قال گفت جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم مخرفة بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بمیم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوبست بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفة بزا من هجر جامها از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قرب مدینه بز جامه و بایع آن را بزاز گویند و حرفت آن را بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آنرا در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالیکه بر پا میرود نه سوار فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل را او را وثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که بر میکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزدی میگرفت وابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح بر کش و چرب بر کش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل او تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی و مناسبت این حدیث بترجمه ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وام و آن ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می‌آمد خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی ربیعة صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابی است قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارک الله تعالی فی اهلک ومالک پس گفت برکت کند خدا تعالی در اهل و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسی که بروی حق است و کلمه من ابتدائیه است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة باشد مر آن کس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرده از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار گفت مرد برادر من و گذاشت سه صد دینار وترک ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو در روایتی وارد است فاردت ان انفق علیهم و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی و نگذارم دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم یبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

کہ دعوی میکند و و دینار دینست مرو یرا گواه قال اعطها ایاها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا کہ بدرستی کہ وی راست میگوید شاید کہ بوحی دانست صدق وی
یا میدانست پیش ازین و احتمال دارد کہ بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز ودیعت است کو انکار رو واللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد کہ دین بر میراث مقدم است رواہ
احمد وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهملہ از صغار صحابہ است کنیتش ابو عبد اللہ است و ولادت او در سنہ خامس از ہجرت است و والد وی
از صحابہ کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابہ نشستہ در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا کہ نہادہ
میشود جنازہا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظهرینا و حال آنکہ نشستہ بود آنحضرت میان ما فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ قبل
السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف و فتح با سوی فنظر پس نگاہ کرد ثم طأطأ بصرہ پس پست کرد بصر خود را و وضع یدہ علی
جبهتہ و نہاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان اللہ سبحان اللہ کرد دوبار ماذا نزل من التشدید چہ چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد
ابن عبد اللہ فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت کہ آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی
و عذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند کہ مراد بتشدید عذابی است کہ بالفعل نازل شده نیست حتی اصبحنا تا آنکہ صبح کردیم ما قال محمد فسالت رسول اللہ گفت محمد پس پرسیدم
من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید کہ فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در
وام است والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل اللہ اگر ثابت شدی کہ مردی کشتہ شد در راہ خدا
ثم عاش پس زنده شد ثم قتل فی سبیل اللہ باز کشتہ شد در راہ خدا ثم عاش وعلیہ دین پس زنده شد و حال آنکہ بروی وام است ما دخل الجنة حتی یقضی
دینہ در نمی آید بہشت را تا آنکہ گذارده شود وام وی و قتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر و تعدد وی کفاره نمیشود از دین رواہ احمد وفی شرح السنة نحوہ روایت کرد
این را با این لفظ کہ مذکور شد امام احمد و در شرح السنة مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرکت انباز شدن شریک انباز
تشریک انباز گردانیدن و وکالت بفتح و کسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن زهرة بضم زا و سکون ہا بن معبد بفتح میم و
سکون عین و فتح با قرشی مصری تابعی ثقہ است ذهبی در کاشف گفتہ کہ از اولیاء بود و عبد اللہ بن عبد الرحمن الدارمی گفتہ کہ از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام
کہ از صحابہ است و از عبد اللہ بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر انہ کان یخرج بہ جدہ عبد اللہ بن هشام الی السوق روایت میکند کہ بدرستی کہ بود وی کہ بیرون
میبرد او را جد وی کہ عبد اللہ بن ہشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غلہ را فیلقاہ پس ملاقات میکردند او را ابن عمر و ابن الزبیر فیقولان
لہ پس میگفتند ابن عمر و ابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا کہ بدرستیکہ آنحضرت بتحقیق دعا کرده است
مر ترا ببرکت و افزونی در مال و تجارت فیشرکهم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا کہ مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما ہی بی نقصان
و راحلہ شتر قوی توانا بر اسفار و احمال فیبعث بها الی المنزل پس میفرستاد آن راحلہ بار دار را بخانہ وکان عبد اللہ بن هشام ذهبت بہ امہ الی النبی و بود
عبد اللہ بن ہشام کہ برده بود او را کہ زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فمسح راسہ پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر
سر او و دعا لہ بالبرکة و دعا کرده بود مر او را ببرکت و افزونی در مال و رزق و در ہر خیر رواہ البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی
گفت ابو ہریره گفتند انصار مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را کہ ما داریم
و خود انصار ہمہ چیزہا با مهاجران قسمت کرده و شریک ساختہ بودند حتی کہ اگر مردی از ایشان میبود کہ زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مهاجران میداد
و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری نیز داده بود قال لا گفت آنحضرت قسمت مکنیم نخیل را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را
از آب دادن و کشتی کردن و جز آن و برین وجہ لا متعلق بالا است برای آنچہ التماس کرده بودند از قسمت و لا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشتہ اند یعنی آیا کفایت
نمیکنید شما ما را مشقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کارگذاری کردن و مؤنت بار و گرانی فنشرککم فی الثمرة بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم نون
و کسر را از اشراک پس شریک میشویم ما یا شریک میگردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما ہم بشما باشد و در ملک شما باشد کہ درینجا تخفیف است ہم بر ما و ہم بر
شما و میوه کہ حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما و شما یعنی ما ہم خوریم و شما ہم خورید یا حصہ معین باشد چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار
قبول کردیم آنچہ فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی ہر طوریکہ حکم شود و ہر چہ راضی باشید ہمان کنیم رواہ البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین
مهملہ البارقی بموحده و کسر را و کاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانیده او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضاء کوفہ و وی معدود است در اہل کوفہ و حدیث
وی در ایشان است و اختلاف کرده اند کہ وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست کہ ابن مدینی گفتہ کہ ہر کہ ابن الجعد گفتہ خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطاہ دینارا یشتری لہ شاة روایت میکند کہ آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری لہ شاتین
پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتاہ بشاة ودینار و آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دینار را

کہ بقاہا

ما فقد او

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او ببرکت فکان لو اشتری تراباً لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر اینه سود میکرد
در ان این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بآنحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سیوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از ان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو و سکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانیه
و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از ان هجرت کرد بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در انها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن بامدتی که در انجا تیسیر و تسهیل در تحصیل
شر است والمقارضة و قرض دادن بهمدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود وی که حاصل
شود مشترک باشد بروجهی که شرط کرده اند و اخلاط البر بالشعیر و آمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجه وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابیست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری یا با کسیکه با وی همراه کردند با دینار لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچی را بدینار و باعه بدینارین و فروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه باز گشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده کرد آنرا از ضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار آن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی وابو داؤد باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن که گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود برداشتن آن و مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و موحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم و خزینه
نمیکند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم و بعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطة و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم برانند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز ان بی مخمصه و بعضی

رخصت کرده‌اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و نگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عائشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عائشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه
بتقدیم جا بر فا کاسه بزرگ که جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برداه و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره‌های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس برگشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عائشه که این بجهت غیرت کرد که مجبول است آدمی بر ان ثم حبس الخادم باز نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانهٔ او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می‌آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست حاضر
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن ببریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بوجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کرد و دو سجده کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود فقال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود کذا این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس آنکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن بمعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشد روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامه‌های حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مر او را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود میبرد آنرا حتی رأیت صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخورانید آن گربه را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مهمله گویند و مراد گاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را و ذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوهٔ بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای
من بر آنکه نکنم این تا ایمان شما بغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدیم ما هیچ چیز از آنچه ترسیدا ز آن وان وجدناه لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از ان وی صلی الله علیه وسلم یا همین بجهت سوار شدن آنحضرت بر وی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از
عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند اینست ونزد ابی حنیفه اذن سلطان
شرط است ونزد شافعی شرط نیست وتفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق ونیست مر رگ ظالم را حق یعنی هرکه درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را ومر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا وبعضی میگویند که مراد آنست که هرکه زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا و این معنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالك عن عروة مرسلا و روایت کرده است
آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله ورای مشدده الرقاشی بفتح را وتخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است وبعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
لا تظلموا آگاه باشید ظلم نکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه وآگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب ونه جنب بفتح جیم ولام ونون هردو در سباق میباشد و در صدقه
و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند و در گذرد و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند
وجنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بگرفتن صدقات و زکوة میرود
و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام ونیست شغار در اسلام بکسر شین وغین معجمه وشغار آنست که تزویج کند وزنی
بمردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد واین عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه وسفیان ثوری میگویند
که صحیح است ومهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا وکسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن ونهبه بضم نون و
سکون ها اسم است از آن بمعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه
ومرد بمدینه سنه ثمانین وبعضی گفته اند سته وثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی وهزل وجد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل
کننده است وهم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل ومزاح گرفت بعد از آن نگاهداشت ونداد پس جاد شده وبعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه
گرفت ومقصودش نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه وجاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر
خود را فلیردها الیه پس باید که باز گرداند بسوی وی وبدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شیء حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی وعصا در عرف ما آن
چوب است که پیران وضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند وحرکت واسپ وشتر را بدان میزنند
وچوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی وابو داؤد وروایته الی قوله جادا و روایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذ الخ در روایت او نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن
جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوارتر است
بآن مال ویتبع البیع من باعه وپیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه وفتح موحده وتشدید آن وکسر این
هردو صحیح است وبیع بفتح با وتشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بایع هردو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت وحاصل معنی حدیث
آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضایع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد واز وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در
دست خرنده بیابد بگیرد واین خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد وابو داؤد والنسائی و
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی وهم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن حرام بروزن ضد حلال بن سعد بن محیصة
بضم میم وفتح حا وکسر تحتانیه مشدده وصاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود واز براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة ان ناقة

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه براء بن عازب را که صحابی مشهور است درآمد بستانی را فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او را پامال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزی که تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را در روز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیری که
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میکردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بر وی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داود و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایتست از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر راء آنچه پامال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید
وقال و گفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را پراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروزد
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داود وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب دابه پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه برسد رواه ابو داود و در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابوبکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابوبکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی به آن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل
کسیکه درآید بستانی را پس گو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی و خبنة بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و جز آن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرههای صفوان را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده اند در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت و الله
بر ندارد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او در حال قیام و قیمت او در حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهند تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و از اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و
بر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی و ابو داود وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر غین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترم النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط فی اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میندازد و بخور از آنچه

یعنی

افاده است در رتبه درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس تر دست مبارک کذا آید
بر سر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسند کرحدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مراو را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شده حدیبیه
وخیبر وفتح حنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد برسر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
واینجا خسف وحمل تراب گفت واین انواع عذاب است بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عزوجل ان یحفره حتی یبلغ اخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عزوجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن ووجه ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را ونزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را نیز واحادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده است [illegible] تکلم کرده است الفصل
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزیکه قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست ومتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعة بفتح را وا
سکون با وتا برای وحدة است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیک تر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجاب است مذهب احمد واصحاب حدیث این است وبعضی گفته اند که امر ندب است وابوحنیفه وشافعی باین رفته اند
واز مالک دو قول است اصح ندب است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث این است اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذرع روا نیست مر هیچ یکی را که بگیرد چیزی
از آن وگوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم را وفتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
ووی پانزده ساله بود وبعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقبر او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمن بر وزن فعل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای وزمین
وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجة والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگر چه غائب باشد
ودر بعضی اصول انکان بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی وشریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

یعنی بجهت تکلم کرده

وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته شود شفیع است والشفعة فی کل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عبدالله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از روی اسناد وعن عبدالله بن حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته اند صواب همین است صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله راسه فی النار کسیکه برد درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش در نسخ سدر بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند رواه ابوداؤد وقال هذا الحدیث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار کرده شده است از وی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه برد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایه او مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح ضین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در آن سدره صوب الله راسه فی النار سرنگون کرداند او را خدایتعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره مکه است که حرام است وبعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدره دشت است که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین پس نیست شفعه در آن زمین ولا شفعة فی بئر ونیست شفعه در چاه ولا فی فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد وبئر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که بآن بار دار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شریکان را در آن فحل از جهت نا بودن او عقار ونابودن شفعه در بئر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما شفعه ثابت است اگرچه احتمال ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه شفعه نزد ما اتصال در ملک ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هرد وقسم است کذا فی الهدایة رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مرد است درختان خود را بر دیگر تا کار کند در آن واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هردو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمة ثلثة جائز وگفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که رفقا او است ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعملوها من اموالهم برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس ولرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوه آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را بیهود وسلم داشت بر ایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در آن وزراعت کنند در آن ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف آنچه بیرون آید از آن وحاصل معنی هردو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هردو است واین دلیل مذهب وجواز مساقات ومزارعت وامام ابوحنیفه گفت که این نه از زین قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد وخراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران هر سال یکهزار ود ویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك باسا وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

وبیابان

قسمت

رافع بن خديج كه صحابى است كه آنحضرت نهى كرده از ان فتركناها من اجل ذلك پس گذاشتيم مخابرت را از بهر آن و معنى مخابرت همان مزارعت است بر وجهى كه مذكور شد و اين دليل
امام ابو حنيفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قيس از تابعين اهل مدينه و ثقات ايشان است روايت ميكند عن رافع بن خديج قال اخبرنى عماى انهم كانوا يكرون
الارض على عهد النبى صلى الله عليه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من كه ايشان يعنى صحابه كرامى ميدادند زمين را در زمان آنحضرت بما ينبت على الاربعاء
بر چيزيكه برويد بر جدولها و نهرهاى صغير كه بدان آب ميدهند زراعتها را و اربعاء بكسر با جمع ربيع بمعنى جدول صغير او شيء يستثنيه صاحب الارض يا چيزيكه جدا
كند او را صاحب زمين يعنى قطعه معين از زمين يعنى ايشان كرامى ميدادند زمين را بدين شرط كه زراعت كند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول برويد براى مكرى باشد
اجرت زمين وى و ما وراى آن براى مكترى كه عامل است يا آنچه برويد در قطعه معين براى مكرى بود و آنچه در غير آن قطعه برويد براى مكترى فنهانا النبى صلى الله
عليه وسلم عن ذلك پس نهى كرد ما را آنحضرت از آن زيرا كه در وى خطر و غرر است و شايد كه در انجا چيزى نرويد و اين صورت محمل نهى است نزد مجوزين مزارعت
بدانكه احاديث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاويل از جانبين مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوى در مذهب ما نيز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت
لرافع فكيف هى بالدراهم والدنانير فقال حنظله ميگويد پس گفتم مر رافع بن خديج را پس چگونه مخابره است به دراهم و دنانير فقال ليس بها باس پس گفت رافع نيست در
مخابره بدراهم و دنانير باكى وكان الذى نهى عن ذلك ما لو نظر فيه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم يجيزوه و بود آنچه نهى كرده شده است از ان چيزى كه اگر نظر
كنند در ان خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانكه صورتيكه مذكور شد لما فيه من المخاطرة از جهت چيزيكه در انست از مخاطره كه
شود يا نشود چنانكه گفتيم متفق عليه وعن رافع بن خديج قال كنا اكثر اهل المدينة حقلا گفت بوديم ما بيشتر اهل مدينه از روى زراعت فى الصراح حقل بجاى مهمله
و بقاف كشت برگ بيرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بيع زراعت پيش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نيز گويند وكان احدنا
يكرى ارضه و بود يكى از ما كه بكرامى داد زمين خود را فيقول هذه القطعة لى وهذه لك پس ميگفت اين پاره زمين يعنى آنچه برويد در آن مرا است و اين پاره
ديگر براى تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا كه بيرون آرد و برويانيد اين قطعه كه براى يكى از مكرى و مكترى تعيين يافته و نرويانيد اين قطعه ديگر كه براى ديگرى قرار
داده شده و ذه بكسر ذال و سكون ها اسم اشاره مونث است چنانكه تلك فنهاهم النبى پس نهى كرد ايشان را پيغمبر صلى الله عليه وسلم ازين معامله از جهت مخاطره متفق
عليه وعن عمرو قال قلت لطاؤس روايت است از عمرو بن دينار كه از مشاهير علما و ثقات تابعين است گفت گفتم مر طاؤس بن كيسان يمانى را كه از ائمه دين و اعلام تابعين
و خيار صالحين است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس ميبود لو تركت المخابرة اگر ترك كنى تو مخابرت را يعنى مزارعت را و مزارعت را مخابره از ان
گويند كه بران معامله با اهل خيبر كرده بودند فانهم يزعمون ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى عنه زيرا كه ايشان يعنى علما ميگويند كه آنحضرت نهى كرده است از آن
قال اى عمرو انى اعطيهم واغنيهم گفت طاؤس اى عمرو بدرستى كه من ميدهم ايشان را و يارى ميكنم ايشان را وان اعلمهم اخبرنى و بدرستيكه داناترين ايشان يعنى ابن عباس
خبر داد مرا ان النبى صلى الله عليه وسلم لم ينه عنه كه آنحضرت نهى نكرده است از آن ولكن قال وليكن گفته است آنحضرت ان يمنح احدكم اخاه خير له من ان ياخذ
عليه خرجا معلوما اگر عطا و احسان نمايد يكى از شما برادر خود را بهتر است مر او را ازين كه بگيرد بر وى خرج و اجر معلوم يعنى مخابره معامله ايست كه چيزى ميدهد و چيزى ميگيرد
اما اگر احسان كند و بى چيزى و بلاشى دهد آن بهتر و فاضلتر است و منح از منحه بمعنى عطا و سابقا معلوم شد كه منحه در زمين نيز ميرود چنانكه در ناقه و شاة و ان يمنح بكسر همزه حرف شرط و جزم
يمنح و بفتح همزه و نصب يمنح هر دو روايت است متفق عليه وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كانت له ارض فليزرعها كسيكه باشد
مر او را زمين پس بايد كه كشتكارى كند آن را او ليمنحها اخاه يا عطا كند آن زمين برادر خود را كه كار كند در روى فان ابى فليمسك ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نگيرد پس
بايد كه نگاه دارد زمين خود را يا اگر ابا مى آرد آن كس از زراعت نگاه دارد و گفته اند كه درين توبيخ است بر ترك آن دو امر كه زراعت و منحه است و اختيار مخابرت و توبيخ است
بر كسيكه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغير خود نفع رساند متفق عليه وعن ابى امامة وراى سكة وشيئا من آلة الحرث روايت است از ابى امامه باهلى و حال آنكه ديد وى
قلبه را و چيزى از آلات زراعت را و سكه بكسر سين و تشديد كاف آهنى كه بوى كشاورزى كنند و زمين رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبى شنيدم پيغمبر را
صلى الله عليه وسلم يقول كه ميگفت لا يدخل هذا بيت قوم الا ادخله الله الذل در نيايد اين آلات و اسباب خانه قومى را مگر آنكه در آورد
او را خدا تعالى خوارى را و در بعضى روايات بخارى اسم جلاله نيست پس ضمير ادخل تواند كه راجع بشيء از آلات حرث يا بحرث باشد و درينجا ترغيب و
تحريص است بر غزا و جهاد و حكمت در وضع خراج برين قوم هم باين سبب است كه ايشان رغبت كردند در زراعت و عمارت دنيا و مشغول شدند بدان و
روى گردانيدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از براى كسب قوت حلال زراعت كنند ظاهر آنست كه داخل اين وعيد نخواهد بود رواه البخارى الفصل الثانى
عن رافع بن خديج عن النبى صلى الله عليه وسلم قال من زرع فى ارض قوم بغير اذنهم كسيكه زراعت كند در زمين قومى بى اذن آن قوم فليس له من الزرع
شيء پس نيست مر او را از زراعت چيزى يعنى حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذى وابو داؤد وقال الترمذى هذا حديث غريب الفصل
الثالث عن قيس بن مسلم ثقه است و گويند مذهب ارجا داشت عن ابى جعفر روايت ميكند از امام محمد باقر سلام الله عليه و على سائر اهل بيت النبوة قال ما بالمدينة اهل بيت هجرة الا يزرعون

علی الثلث

علی الثلث والربع بینت مدینه اہل بیت ہجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
ابو وقاص است وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و
گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مر او را صحیح نشده کنت اشارک بودم من که شریک میشدم عبد
الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده
بر این شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مر او راست نصف وان جاؤا بالبذر فلهم کذا و اگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی
ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف رواه
البخاری تعلیقا چنانکه داب اوست باب الاجارة اجاره بکرا دادن چیزی را اجرت مزد اجیر مزدور و روا اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا میکند
عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
بضم میم و فتح معجمه و تشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اہل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از ان تحول کرده ببصره و وفات هم در
وی یافت سنه ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم و سکون مهمله و کسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ
مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاک گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت رضوان را
در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود ی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد امر باجرت باجاره در همین صورت مزارعت یا مطلق وقال لا
باس بها و گفت هیچ باک نیست بمواجره و ازینجا شرعیت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جمیع نسخ و قیاس همزه است رواه مسلم وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل
عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه چرانید گوسپندان را اگرچه یکبار باشد
فقال اصحابه وانت پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده گوسفندان را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل
مکة بودم که من میچرانیدم گوسفندان را باجرت چند قیراط مر اہل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جایی است بمکه
وآنحضرت گوسپندان خود و اہل خود میچرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت و شفقت
برایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسند نعمت
خدا را که بر ان منت نهاد برایشان و برگزید ایشان را و رسانید بعد از این حال بمراتب علیه که از حد و عد و حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و امراء ولیکن نهاد در رعاة غنم و اہل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام کذا نقل الکرمانی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة گفت خدای تعالی سه کس اند که من
پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من پس ازان بیوفائی کرد و شکست عهد را
و رجل باع حرا فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیاده تقریع و تشدید نه تقیید است تا
فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و رجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بکرا گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی
یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کرد بید و نداد اورا مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه و
سلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فیهم لدیغ او سلیم در میان آن قوم
بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ وسلیم و هر دو بیک معنی است و تسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاؤل است بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق
لدیغ در کژدم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راویست در معنی و فی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم گفته
مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اہل آب و ساکنان آن موضع فقال هل فیکم من
راق پس گفت آیا هست در میان شما هیچ افسونگری ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق
رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرا بفاتحة الکتاب پس خواند سورهٔ فاتحة الکتاب را علی شاء بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند
باجرت بدهید میخوانم فبرا پس شد آن لدیغ یا سلیم پس داد ندانها گوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب

خدا تعالی

خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلک پس مکروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مارگزیده و گرفتن اجرت
بر قرآن و قالوا فقد اخذت علی کتاب الله اجرا و گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه فقالوا گفتند
صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم
آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که
اجرت گرفتید اقسموا قسمت کنید گوسفندانرا در میان خود واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست وبیان آنکه بی شک و شبه حلال است
اگر شما هم خواهید بکنید فافهم واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست وبیان آنکه بی شک و شبه حلال است
اگر من هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن
رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از
عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بر محله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند آن اهل محله بدرستیکه
ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء
او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ داروئی افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه است
در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا
بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و
عشیة پگاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پستر بیرون می افکنم آنرا از دهن بر وی قال فکانما انشط من عقال گفت
عم من پس بشد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم
جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسأل النبی پس گفتم من نمیگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال
کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد بافسونی که بدروغ میخوانند
میکنند و تواند و لیکن مباش ریزا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواه احمد و ابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب دادن
مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق و
ان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سؤال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داؤد
و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم
یوم صومکم و ابو داؤد از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که
مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی
نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبة بن الندر
گفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طسم است
حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام و خواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال
قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی مزدور داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه
بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و بازایستادن از حرام وطعام بطنه و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست
بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد وابن ماجة وعن عبادة بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است
بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را ممن کنت علمه الکتاب والقرآن
آن مرد از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال ونیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند
گویا مذهب عبادة بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفسار کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم فارمی علیها فی سبیل الله

پس تیر میندازم روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید ناگرفتن فافهم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جوابش
آنست که عبادة تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجة باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراد وراکذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بروی و جز آن از آنچیزها که منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراد او را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم راحق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبیکه گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم راحق است در شرب و آب دادن زمین را و کندن جویها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکنند باین طریق که بگردانند بجانبی و غرق گردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند با ایشان یا نکند
زیرا که در وی حق خاص و خاص با ایشان است و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب کشد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک میگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آبادان کرد اند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوار تر است بآن زمین قال عروة قضی به عمر فی خلافته گفت عروة
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابوحنیفه شرط کرده در ان اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجاز یافت روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمی
الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروة بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در مسیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین بزم شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حره تین آبادان است فقال النبی صلی الله علیه و
سلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان کان

زمین
خود

ابن عمتک پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی کذار آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمامهٔ حق خود را بگیرد حین احفظه الانصاری در هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظا و حفاظا بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه کرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعته لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از ان سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای امروز خریدار ثمن میدهد و بایع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند وهو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کند بوی مال مردی مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو ملکه بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است علی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه ابو داؤد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابو داؤد وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود قال فارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بر وزن صد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد الماربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمارب نام شهریست از یمن که در وی یمن است صحابیست قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمارب پس طلب کرد که عطا

کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مارب بود فاقطعه اياه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار او را و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد مادۂ او فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از آن ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت کان برداولا که آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامۂ ناس بوی پس صلاح کار و رعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر خدا و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء یکی آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء
دوم در گاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آن را فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکنند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاؤس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی نیز یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بسازد و درینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جا در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان راز بود پس این انصار ننگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت وام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
نکوب یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو کردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یوخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیکرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور و چنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهر تر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و مزارع و بساطین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسک حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالا تر اند آن قدر که برسد آب تا
باشنها ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس تر بفرستند بالاتر بپایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه جمعهای که در دست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد انصار که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می درآمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتاذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا فروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمره ازین نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
بخش آنرا مر این مرد را ولک کذا و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور بود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد
حجاب نیست و حق آنست که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیهٔ نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب و مزکی بودند و
این را نظایر درین باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و غلظت در سمره در ان وقت باقی و غالب بود و بعد از ان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابو داؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید و سند کرده سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمة بکسر صاد مهمله و سکون را که اول او اینست من ضار اضر الله به فی باب ماینهی من التهاجر و این هر دو حدیث را
صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یارسول
الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچه که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج
مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از ان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر و لقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند در رباب و من اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار و کسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش و من اعطی ملحا و کسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و اصلاح
نموده است آن نمک بعد از ان ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت و من سقی مسلما شربة من ماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را و من سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا و او را حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه و سابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف تبعیت وی کرده و وجه کردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فقد برا الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام من مالی هرگز گران مایه تر نزد من از ان فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
در ان مال و چکنم من بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی و در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود از ان و حبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرد
که بتشدید بمعنی وقف است و تخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرمودند انه
لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین و تصدق بها فی الفقراء
و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا و فی القربی و در میان خویشان و نزدیکان و فی الرقاب و در آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند و ابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود د

افاده از

افاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضیف و در مهمانان که بیایند لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد ازان بالمعروف بروجه مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا ای
حالیکه جمع کننده است مال را و فی الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در روضی تیمم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هرچیزی که او را اصل قدیم باشد
آنرا مؤثل میخوانند چنانکه مجد مؤثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابو هریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بروزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد و میراث وی نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر میری برای وارثان تو و اولاد تو بود و همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور برانند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علما درینصورت وارثان را نمیرسد و بمردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین
بر ظاهر احادیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید مذهب جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد وی اند فانها للذی اعطیها پس بدرستی که آن
عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطی عطاء وقعت فیه المواریث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در
وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک و هم از جابر است
که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لک ما عشت اما وقتی که مطلق
بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و نیز همچنین یعنی رقبی نکنید و عمری نکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید گردانیدم این سرا را
برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر
پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آنچیز مر وارثان او راست رواه ابو داؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می براید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع نکنید اموال خود را و بیرون
نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبی جائزة
لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی او و مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی
وابو داؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها
تباه نگردانید مالها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمر حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه
مسلم باب در تتمات و لواحق ما سبق الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان
فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طيب الريح خوش است بوی آن ريحان نام گياهيست خوشبو يا هر گياهی كه خوشبو باشد يا اطراف آن يا برگ آن كذا فی القاموس و فی الصراح ريحان شاه سپرغم و بر آن قياس كرده اند هر هديه كه قليل باشد و نافع تا ستاذی نكرد و آنكس كه هديه آرنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله عليه وسلم كان لا يرد الطيب بود آنحضرت كه رد نميكرد طيب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم العائد فی هبته كالكلب يعود فی قيئه باز كرد نده در هبه خود يعنی باز ستاننده آنچيز را كه بخشيده است بكسی مانند سگ است كه باز ميگردد در قی خود و ميخورد آنرا ليس لنا مثل السوء سزاوار نيست ما را حال و قصه بدی اين تاكيد است مر نهی را يعنی ما گروه مسلمانان را نمی بايد كه ارتكاب اين چنين شنيعت كنيم بدانكه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما مگر با شيائيكه ذكر كرده شده اند در فقه از آنجمله تعويض است و قرابت محرميت و حديثی درين باب آورده اند و حديث عايد در هبه از برای بيان كراهت است و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نيست رجوع از جهت همين حديث كه ايشان آنرا بر حرمت حمل كرده اند و نزد شافعی و در روايتی از احمد جائز است رجوع والد از چيزيكه هبه كرده است ولد خود را زيراكه ولد و مال او برای والد است و احاديث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنيفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است و صرف او است در نفقه خود نزد حاجت چنانكه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشير بضم نون و فتح با صحابيست ولادت او بر سر چهار ده ماه است از هجرت و وی اول مولودی است كه در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدين او نيز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله روايت ميكند كه پدر او آورد او را نزد پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستيكه من عطا كرده ام و بخشيده ام پسر خود را كه اين است يعنی نعمان غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اكل ولدك نحلت مثله آيا همه اولاد خود را بخشيده ما نند اين غلام قال لا گفت پدر من نبخشيده ام هر پسر را مانند اين غلام قال فارجعه گفت آنحضرت پس باز گردان آن را وفی رواية انه قال و در روايتی چنين آمده است كه آنحضرت گفت ايسرك ان يكونوا اليك فی البر سواء آيا شاد ميكرداند ترا كه باشند ايشان يعنی پسران تو بسوی تو در نيكی كردن برابر يعنی ميخواهی كه همه تو نيكی كنند و استعمال بر اكثر در نيكی كردن بر والدين آيد قال بلی گفت آری شاد ميكرداند مرا برابر بودن ايشان در نيكی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مكن تفريق و تخصيص ميان اولاد خود در عطيه نگاه خواه ذكور باشند يا اناث و بعضی گفته اند كه روا است ذكور را كه دو چند اناث بخشد چنانكه در ميراث و بر هر تقدير اين بيان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله اعلم وفی رواية و در روايتی چنين آمده است كه انه نعمان بن بشير قال اعطانی ابی عطية گفت كه داد مرا پدر من بخششی و ذكر خصوص غلام نيست فقالت عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او كه عمره بفتح عين و سكون ميم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه كه صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله خورسند نشوم من تا آنكه گواه ميگيری تو پيغمبر خدا را صلی الله عليه وسلم بر اين هبه فاتی رسول الله پس آمد پدر من پيغمبر خدا را صلی الله عليه وسلم فقال انی اعطيت ابنی من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستيكه من داده ام پسر خود را كه از عمره بنت رواحه است عطية بخششی فامرتنی ان اشهدك پس امر كرد عمره مرا كه گواه گيرم ترا يا رسول الله قال اعطيت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آيا داده تو باقی اولاد خود را مانند اين عطيه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بين اولادكم گفت بترسيد خدا را و پرهيز كنيد بفرمانی او و راه عدالت كنيد و برابری كنيد ميان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس باز گشت پدر من از آن عطيه فرد عطيته و باز گردانيد بخشش خود را وفی رواية انه قال و در روايتی اين است كه آنحضرت گفت لا اشهد علی جور گواه نميشوم من بر ستمی جور ميل كردن از راستی راه و ستم كردن بر كسی متفق عليه الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لا يرجع احد فی هبته رجوع نكند هيچ يكی در هبه خود الا الوالد من ولده مگر والد از فرزندان خود و اين متمسك شافعی است در جواز رجوع از هبه اولاد و تاويل آن نزد ابو حنيفه گذشت رواه النسائی وابن ماجة وعن ابن عمر وابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله عليه وسلم قال لا يحل للرجل ان يعطی عطية ثم يرجع فيها الا الوالد فيما يعطی ولده مگر والد در آنچه ميدهد فرزند خود را ومثل الذی يعطی العطية ثم يرجع فيها كمثل الكلب اكل قصه و حال آنكسی كه ميدهد دهشی را از هبه و صدقه و هديه پستر رجوع ميكند در آن و داده را باز ميستاند هيچو قصه و حال سگ است كه خورد چيزی را حتی اذا شبع قاء تا آنكه چون سير شد قی كرد ثم عاد فی قيئه پستر باز گشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روايت كرد اين حديث را ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه الترمذی و تصحيح كرده است آنرا ترمذی وعن ابی هريرة ان اعرابيا اهدی لرسول الله صلی الله عليه وسلم بكرة روايت است از ابی هريره كه باديه نشينی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بكر بفتح با و سكون كاف شتر جوانه فعوضه منها ست بكرات پس عوض كرد آنحضرت آن اعرابی را از آن بكره شش بكره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و كم شمرد آن شش بكره را فبلغ ذلك النبی پس رسيد آن تسخط وی پيغمبر را صلی الله عليه وسلم يعنی شنيد آنحضرت كه وی تسخط ميكند و انعام شريف را كم ميشمرد فحمد الله واثنی عليه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانكه عادت شريف بود در اول خطبه و كلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة پس گفت آنحضرت كه فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بكرات پس دادم من او را عوض آن شش ناقه فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و كم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدية الا من قرشی او انصاری هر آينه بتحقيق قصد كردم كه قبول نكنم تحفه مگر از قرشی يا انصاری او ثقفی او دوسی يا از ثقفی يا دوسی بفتح دال و سكون واو نام دو قبيله است تخصيص اين قبائل از جهت كرم و علو همت و سخاوت نفوس ايشان است رواه

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد وهشتی یعنی کسی چیزی بوی و
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بداد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا او وی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال در ان شرط است شیخ اجل اکرم علی
عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را نمیباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر زود وقدم از طریق حق بیرون زند وچون از کسی عطای بیند که فاسق
وناهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر از مردی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت امینت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که به بیند بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحاصل آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالمدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما راینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم ازین گروهی که فرود آمده ایم ما میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغم خوار یهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا اندازند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم مادام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما برایشان یعنی شکر انعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبحای مهمله مفتوحه غش ووسواس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نه پندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یکی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

به بشیر انحل ابنی غلامک بخش مرا غلام خود را و اشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اقتضی بود و نسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنۃ فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرۃ بن رواحه است خواهر
عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله وگفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال الہ اخوۃ پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را دادۂ تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرۃ قال اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورۃ الفاکهۃ گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوۂ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازۂ الٰهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نو رسیده از درگاه حق وقریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره و میگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی مارا اول آنرا پس بنما مارا آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
وصبیان در قرب عهد بدرگاه الٰهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطۃ لقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزی را
ولقطه بضم لام وسکون قاف وفتح آن نیز آمده وگفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
وبسکون قاف مال برداشته شده واکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان وسبعین زمن
عبد الملک وبعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطۃ پس سوال کرد آمرد آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرفی که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر شیشه بوی بندند ووکاءها و بشناس وکای لقطه را وکاء بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایۃ
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنۃ پس شناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است وطریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث وصحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
وبعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما وقول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مراد را باشد
و رد او اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالۃ الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لک آن ضائع مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لا
خیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد آنرا تا نرسیدی تو آنرا و نیابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یافته نشود و مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بیچراننده
قال فضالۃ الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک ولها گفت آنحضرت چه کار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو باوی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و رودهای اوست که در آن
رطوبتی که بهست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاؤها وباوست حذای او بکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده في الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسب وجز آن یعني قویست کف پای او بر مشي ودر راه رفتن وقصد آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافري که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاكل الشجر فرود مي آید آب را ومیخورد درختان را حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیواني که ضایع نمیگردد بي چراننده چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرد مالک وشافعي در عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث واز جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت از جهت خوف ضیاع است وچون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقي است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق علیه وفي رواية لمسلم ودر روایتي مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یک سال ثم اعرف وكاءها وعفاصها پس تر شناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پس تر طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها اليه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم يعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعني باید که آنرا تعریف کند وبي تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب شافعي است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم

الفصل الثاني عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشها از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذي حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند حاجت یعني گرسنه اگر چه بحد مخمصه نرسد غير متخذ خبنة در حالي که نگیرنده است زله را وخبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خاء معجمه آنچه بر داری در کنار خود از طعام فلا شيء عليه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعني حلال است وضمانتي ندارد ومن خرج بشيء منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه یعني بخورد وزله بندد فعليه غرامة مثليه پس بروست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد والعقوبة وبرواست عذاب یعني تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شيئا بعد ان يؤويه الجرين وکسیکه دزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعني بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم ورا بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعي ونزد ما ده درهم است وثمني گفته که قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعليه القطع پس بروست بریدن دست چنانکه حد سرقه است وذكر في ضالة الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند كما ذكره غيره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعني مالي که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما كان منها في الطريق الميتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد از آن لقطه در راه مسلوک آباد آن یعني راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقرية الجامعة وباشد در ده آباد آن که مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یک سال فان جاء صاحبها فادفعها اليه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را وان لم يات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما كان في الخراب العادي وچیزیکه باشد در زمین ویران قدیم ففيه وفي الركاز الخمس پس در وی ودر مال پنهاني کور کرده شده که از زمین بر آید واجب خمس است رواه النسائي وروى ابو داود عنه وروایت کرده است ابو داود از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الى آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده

وعن ابي سعيد الخدري عن علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وجد دينارا روایت است از ابي سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری بطریق التقاط فاتى به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدای تعالی بتو داده وبر تو فرستاده فاكل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واكل علي وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما كان بعد ذلك اتت امراة تنشد الدينار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم اذا لا یناد یا علی اداکن و بده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از ان اوست وظاهرش دلالت
دارد بر آنکه تعریف نکرد واین مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار را از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده در ان وقت رواه ابو داؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم و اسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد از ان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین
آتش و بسکون را سوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین در دست آنحضرت بود قدیمی
روایت کرده از وی حسن بصری وغیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بر ان مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتم تا فی
الحال تهمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت در ان دفع طمع نفس است و تا بموت ناگهانی وارثان آن را داخل ترکهٔ او نگردانند و این امر باشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است و بعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم و باید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب بتشدید و غائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آن را بروی و بدهد بوی والا فهو مال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آن را و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصاء والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست
گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن واشباهه و مانندهای این چیزها از انچه در عرف آن را قلیل میشمرند و قدری نمی نهند ینتفع به الرجل که پیدا کرد آن را مرد
ینتفع به سود مند میگردد بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر از ان قلیل است رواه
ابو داؤد وذکر حدیث المقدام بن معد یکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد از ان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیکتر و سزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
و خیرخواهی و خیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان و بروی وام است ولم یترک وفاء و نگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
و ادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
و کسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست وفی روایة و در روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا و کسیکه گذاشت وامی یا عیالی را وضیاع
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذارم وام او را و غمخوارگی میکنم عیال او را وفی روایة و در روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا و کسیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع
بجانب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد و بر
وی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بروی نماز نمیکرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود در امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و برسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب ترمردی
راست نیست که ذکر است که آن را عصبه گویند و حکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان
سبب عصوبت است و الا رجل البته ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از ینجهت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم از ان قوم است
و ازینجاست که بر موالی بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم و درینجا این مراد است که معتق بکسر تا یعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا یعنی آزاد

وابو داؤد

کرده

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث میشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام
اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
در بابی که پیش از باب سلم است وسند کو حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب
بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد ورواه ابن
ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایتست از بریده اسلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی
مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده براید وارث گردد و از وی بوارثان
وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبدالله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث ومتروک است
وعبدالله پدر او تابعی است وجد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از ان قوم است چنانچه
گذشت وحلیف القوم منهم وحلیف قوم نیز از ان قوم است در عرب عادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است وصلح تو صلح
من وجنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت
آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترك دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وامی یا عیال
پس بسوی ماست رجوع او ومن ترك مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی
آنکه کار کسی را بر خود گیرد وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والا انبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافك عانه
وخلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن واصل عان عانی است بحذف یا تخفیف وعانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض وعصبات وخال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را
ویفك عانه وخلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له ومن وارث کسی ام که نیست وارث
مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه
وخال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین
مهمله وقاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد وی سه
زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پرورش
وتربیت کرده بانمعنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی واحق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها التی
لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زاییده است ولعنت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید انشاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود واما نسب
او با مادر ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد از زنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن
آزاد یا امه فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و وارث گرفته نمیشود از وی یعنی از پدر اما
از مادر وارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عایشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مات وترك شیئا روایت است از عایشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود و نه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی از اهل دهی که او
در آنجا میبود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق و اولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات او ذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجد وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست و کبر بضم کاف و سکون با ترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان از احق و اولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الآیة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است ثبت کرده و بعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از شمار ذکر اخوه در قرآن در تسویه اما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر ایشان یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام مادر برادران عیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوه علاتی و بر این تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امراة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زید در قبر واحد و مواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در روز غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید از سعد گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک و چیزی که باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زای و سکون یا بن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود
و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفته ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من آنچنین و موافقت کنم او را هرآینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یا
بندگان اقضی فیها بما قضی النبی صلعم حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف است
ولابنة الابن السدس و مر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال و تمام گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابا موسی پس آمدیم با ابو موسی اشعری فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شماست وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را ونیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمرد و برگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر وگفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آمرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود وصورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت واین
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض وسدس دیگر از جهت تعصیب ویکبار کی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذؤیب بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین شام داشته اند وبعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است وبعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آوردند بر آنحضرت
پس دعا کرد وبود از خداوندان علم وفقه ورفعت واز عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابو بکر تسئله میراثها در حالیکه سؤال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابو بکر مر او را مالک فی کتاب الله شیئ نیست ترا در کتاب خدا
چیزی ومالک فی سنة رسول الله ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیئ چیزی فارجعی حتی اسأل الناس پس برگرد وبرو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن وحاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابو بکر مردم را فقال المغیرة بن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابو بکر رضی الله عنه هل معک غیرک پس گفت ابو بکر
بمغیره آیا هست با تو کسی دیگر غیر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمة بفتح میم وسکون سین وفتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابو بکر پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابو بکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود واین از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسئاله میراثها در حالیکه میپرسد آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلک السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها وهر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابوداؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری که از آن شخص گذاشت
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت وجده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده ایست
که خورانیده وداده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب وتابعین ودیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود وآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داده طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه وترمذی ضعیف گردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی کردانیده او را آنحضرت بر قوم وشجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند وشمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده نبود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و حسن بصری و جز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب
وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تحتانیه و ضبابی
بکسر ضاد معجمه و تخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا و آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال از نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یکرکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یک سال کامل و گویند وی جامه جفت خرید بهزار تا در نماز پوشد
و وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت در قصه دجال و جساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید و داری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرك گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت و حکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوار ترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی وارث یکدیگر
می شدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بروی بعد از ممات رواه الترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا لا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است و جمهور میگویند که این برای آن طریق
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یرث الولاء من یرث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق وی
وارث میشود پسر وی این ولا را و این مخصوص بعصبه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرد آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایتست
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام و چیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای از ثقات است و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب است از وی عمه مر خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادر زاده او و وارث نمی شود وی برادر زاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات واعمام از جهت
ام و اخوال و خالات مطلقا از ذوی الارحام اند و وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض
رواه مالك وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را وزاد ابن مسعود و زیاده کرده است ابن مسعود این را که
والطلاق والحج و بیاموزید احکام طلاق و حج را قالا گفت عمر و ابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الدارمی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت و فی الصراح وصیت
اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال و معامله با مردم یبیت لیلتین ان یگذارند دو شب را الا و وصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی نباید که دو شب بر مرد بگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغه است در استحباب و استعجال وصیت نه الزام و ایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منقول

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیماری که مشرف شدم برکر
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرد دو
بود وی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم من پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم پس بثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انك ان تذر ورثتك اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو بمیری وبگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال بکف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانك لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر بزنی هرگز خرج میکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا رضای او را الا اجرت بها مگر آنکه مزد وثواب داده میشوی
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتك تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدك گفت آنحضرت پس چه گذاشته برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار اعداد و
مراجعت میکردم با آنحضرت وانا قصه بصاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن بنقص آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة عام حجة الوداع ابوامامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده خداوند حق را حقش را در میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش است زوج باشد یا سید ومر زانی را است سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه آدمی میگوید فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خدا است که هر
یکی را بر کردارش جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خدا است اگر خواهد بگیرد واگر خواهد بخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را در این روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اهل آنرا ومانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میگردد مرآن مرد وزن را آتش دوزخ ثم قرأ ابو هریرة پس تر خواند ابو هریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
اودین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر نرساننده است وارثان را بزیادت از ثلث یا قصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلك الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپاره از مال برای فقرا مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین وبر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل متقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص بن

۳ کنایت است

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از
جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست
پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبهٔ باقی را که تتمهٔ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پس آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خردتر بود از عمرو و خیر فاضل بود و کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم
یا پانزدهم از هجرت فقال حتی اسأل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا
و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه
پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه
وبقیت علیه خمسون رقبة وباقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغه ذلک میرسید او را ثواب این اعمال از این حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسیکه قطع کند
میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدای تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس موعود
بدان کرده اند رواه ابن ماجة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی آن واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میگردد یا نه در اینجا دو وجه است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسیکه توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی
چهار لغت است یکی باءت بتا و بمد چنانکه لفظ حدیث است دوم باء بی تا سوم باهت بها و تا چهارم باه بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هرکه زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستیکه نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاه دارنده تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جای پناه فرج بسکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسیکه نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستیکه روزه داشتن مر آنکس را اخصی کردن است و جاء بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظای معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها نیز بتول گویند
از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیها بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لو اذن له لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم یا یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا گمان ایشان بود که
خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت وصفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد و لحسبها و دیگر از جهت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری و
نیک نهادی او است و لجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و لدینها و دیگر
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است

وطلب کن آنرا تربت یداك خاك آلوده باد هر دو دست تو واین دعاست بذل وهلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار وتعجب وعتاب برانگیختن بر کاری ست آنرا
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن وآسایش یافتن وبهره مند شدن است
از لذات وشهوات وبرخورداری از انست مقصود تقلیل وتحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة وبهترین متاع دنیا وبهره مندی وآسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت وموجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است وافضل قبایل احناه علی ولد فی صغره مشفق ومهربان ترین صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده ورعایت کننده تر ونگاه دارنده تر شوهر را اموال وی ومال را
ذات الید خوانند که در دست بباشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای وآزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت ومحنت اند ودرین حدیث
اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
وچون صفات زنان صالحه ومنافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید وسبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها وبدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را وشر آن را واتقوا النساء وبپرهیزید زنان را وفتنهای آنرا فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آنمرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بدفالی در سه چیز
میباشد زن وسرا واسپ متفق علیه وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن عامتر است از دار ودابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث واثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض وتقدیر است یعنی اگر بود تا درین سه چیز بود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر وقوت آن وبعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا واینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب وجذام از عموم لا عدوی گفته اند وبعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید وبدخلق باشد وشوم دار آنست که تنگ بود
وهمسایهٔ بد داشته باشد وموافق مصلحت نیفتد وشوم فرس آنست که بدخلق وبدجلو وحرون بود وغزا کرده نشود بران وبالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
ازان ووجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیایی که مطلوبست منافع ومصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگی کاوران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس چون بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو زنانم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت تزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکرام ثیب گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیب گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها وتلاعبك پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی وبازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت وعدم تکلف در صحبت و
مخالطت ومحبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول وتکلف میکند در صحبت ومخالطت اگر میل ندارد بزوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید وآهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده مویست شعث بفتحتین ژولیده موی شدن وشعث بفتح شین وکسر عین ژولیده موی وتستحد المغیبة
وبخند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم وکسر غین معجمه واستحداد بمعنی استعمال حدید است وستردن موی باهن ومراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان وزانه خود را بیارایند ومستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر نا کرده ویکبارگی در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست وبعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه وآن نام بعد از زوال است ودر حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا واین تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان ومدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی الا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت
وخوی او را
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آزمایش
و بلا در زمین وفساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهناور بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با ارباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میماند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار باولیا و هلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را الولود و بسیار زاینده را
و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتها را یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخل در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت گردد موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداؤد والنسائی وعن عبد الرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبة تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار در شما باد که نکاح کنید بکران را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بتقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در روی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
و آسان از اموال و ارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصل نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصل نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
الذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داما زا زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با ما پس لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب وی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گرداند او را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست گو
گرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را رواه ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میگرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل گردد کذا قالوا وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و
سلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین آن از روی برکت آسان ترین آنانست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیهٔ اسباب آن حاصل معنی آنست که
نکاح
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی گردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هر چه از مرد زن دیدن

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو وفتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابو هریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
فقال انی تزوجت امرأة من الانصار وگفت آمرد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است وبعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد نسبت بامت پس اگر بروی زنان دیده باشد وبچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن بتصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت ونصیحت ووجوب توقیر وتعظیم وطاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
وعلمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند واین در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدبر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست ونظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند وصحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کأنه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة ونظر نکند زن بعورت زن یعنی نهی که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن ونظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد وزن را بزن نیز وعورت مرد از ناف تا زانو است وهمچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی وکفهای وی است ولهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است واصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد ونظر زن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت وبعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است واز بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است وتفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد ونرسد مرد بسوی مرد ونیامیزد بوی در یکجا یعنی در نیاید برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد وهمچنین در نیاید زن بسوی زن در یکجا یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام ومکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آمرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد ومحرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه وتخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی وخائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل وبعضی گفته اند که مراد بثیب زنی بی شوهر است واظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از درآمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که درآمدن او بر زنان جائز است یا نه وحمو بفتح حای حطی وسکون میم وفتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر وبرادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر وپسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مسامحهٔ
مردم در آن وکثرت دخول ومخالطت وقرب وصول وقدرت آن واین کلمه ایست که عرب در بیان شدت وفظاعت وتخویف وتحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است وسلطان
آتش وخوف در اقارب اکثر وفتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه برادر ام سلمه از شیر او او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف وفضلای صحابه ودر جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که ناگاه بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح وسکون
جیم وفجاءة بضم فا وفتح جیم ومد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینایی خود را یعنی نظر که ناگهان افتاده معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند ونظر دیگر تابع آن نکرد اند که در اینجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند وپیش می آید در صورت شیطان وتدبر فی صورة شیطان وادبار میکند وپس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة وهرگاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن وجای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمرد بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود رد میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان وشهوت
با اجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن ومراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد ومتعارف است رعایت آن در نسا از مال وحسب وجمال ودین وعفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل غض بصر وکفایت از امور معیشت وجز آن وبر هر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل است واگر مراد نظر بمخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت واتفاق میان شما و
ایدام موافقت وسازواری کردن وادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت واین در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
وبعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
وفعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة وبعد از ان که آن زن را آنحضرت دید وخوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا وسوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء ونزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را وبیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده وفارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رای امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیقم الی اهله پس باید که بایستد وبیاید بسوی زن خود وجماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن اوست مانند آنچه با آن زن است
پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل وشهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد وآن خیال از خاطر بدر آورد وغریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورت است که حق وی
آنست که مستور ومحجوب باشد ومعنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان وطالب او میگردد
تا از راه برد او را واز راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگرد ودست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندگان است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر واتباع بکسر
همزه وسکون تا در پی فرستادن واتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترا نظر نخستین و
لیست لک الاخرة وجائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که بزنی داد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد وعورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است وبالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره ورکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بروزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت
است در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد وران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است ودرین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار وظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت ونگاه مکن بسوی ران زنده ونه مرده از این حدیث معلوم میشود
که مرده وزنده برابراند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله ذکر وی درین کتب که در نظر آمده نیافتم و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین وسکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که ران ها عورت اند غط بفتح غین معجمه وتشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی وکشف عورت یعنی اگرچه تنها در خلوت باشند فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت وغائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک وقضای حاجت انسانی از ان مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله وگر هنگامی که میرسد
مرد بسوی اهل خود وجماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید ایشان را وگرامی دارید مراد کرام الکاتبین وحفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
وبعضی گفته اند که حفظه اند وکرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی بهیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت ومیمونة که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است واعمی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یارسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه ومیمونه افعمیاوان انتما آیا پس کورید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
وازینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد عزیمت این است وحدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نیز عایشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بود ومختار جواز نظر زن است فوق سره وتحت رکبه واستدلال کرده شده است بران بحضور زنان نماز را ولابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد واین همه بر تقدیریست
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری وابن المبارک وغیر ایشان وبعضی خلاف دارند در روی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا وسکون یا صحابیست نزول کرد ببصره و وفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتك نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را الامن زوجتك مگر از زن خود او ماملکت یمینك یا از زن خود که مالک است او را دست راست
تو یعنی او که به بیع وشرا حاصل شود و ملک یمین از آنجهت گویند که در بیع دست میزنند و بدست راست زر میدهند قلت گفتم یارسول الله افرایت اذا کان الرجل خالیا خبرده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند ودرین غایت رعایت ادب واستحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الاکان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لاتلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنیکه غایب است مرد از وی وتخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون وسرایت
دارد تصرف ووسواس وی در تمام رگ و پوست آدمی قلنا ومنك گفتیم ما واز تو نیز یارسول الله قال ومنی گفت آنحضرت واز من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت ماندم از تصرف او واسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت
میمانم از شر وی وشرح این حدیث دراول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید بهر دو پای او ودر الصراح مقنع ومقنعه بکسر سر افگندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها وچون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید سر او را فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم ماتلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند ومی یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیك باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوك وغلامك نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو وغلام تو وازینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست وماملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما وغلام هر دو است وبعضی گفته اند که مراد بدان
اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جایز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جایز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه
در خانه مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده ومردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخناث در اصل بمعنی سست ودوتا
واین گاهی خلقی میباشد وبآن لاحق نمیشود ذم واثم وعقوبت وگاهی بتکلف وتعمل میباشد واین موجب ذم ولعن است ودر حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان وزنان متشبه بمردان را ونام این مخنث طمع بود بمیم وطای مهمله وبعضی گفته اند هیت بکسر ها وسکون تحتانیه وفوقانیه وبعضی گفته اند بها ونون وموحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبدالله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است ووی مولای ابن عبدالله بود یا عبدالله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبدالله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلك علی ابنة غیلان پس بدرستیکه من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه وسکون تحتانیه نام مردی است ونام
دختر بادیه ترویج کرد او را عبدالرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار وپس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که از فربهی زاد در شکم پیچها میباشد که در جانب پیش چهار است ودر جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو وآنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی وعربان بوی امیل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث وامثال او بر شما ومخنث که این مخنث بر امهات المؤمنین می درآمد وازان ممنوع نبود از جهت اعتقاد آنکه او را حاجتی ومیلانی ورغبتی
در زنان نیست واز قسم غیر اولی الاربة است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته وآنها که ذکر وخصیه آنها بریده شده وبعضی
ابلهان که از کار وبار زنان اصلا خبر ندارند وگرد مردم خبر برای فضل طعام ولقمه نمیگردند وچون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند ومردان از او فرمودند که
باید در میان شما در نیاید ودرین حدیث نهی است از درآمدن مخنثان بر زنان وحکم خصی ومجبوب نیز همین است وبیضاوی گفته که در مجبوب وخصی خلاف است متفق

عليه وعن المسور بكسر ميم وسكون سين بن مخرمة بفتح ميم وسكون خاى معجمه وفتح را صحابى صغير است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهر زاده عبد الرحمن بن عوف است
رضى الله عنهما قال حملت حجرا ثقيلا گفت برداشتم سنگ گرانرا فبينا انا امشى پس در اثناى آنكه من براه ميرفتم سقط عنى ثوبى افتاد از بدن من جامه من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را از زمين فرآنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لى پس ديد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت خذ عليك ثوبك بگير خود
جامه خود را اين خطاب بسوى او كرد پس از ان على العموم فرمود ولا تمشوا عراة وبراه مرويد برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضى الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نكردم او ما رأيت يا گفت نديدم شك راويست در لفظ كه ما نظرت گفت يا ما رأيت گفت ومعنى يكى است وشايد كه فرق در ميان دو روايت آن باشد كه نظر كردن بقصد
باشد ورويت عامتر از ان يعنى نديدم من نه بقصد ونه بى قصد فرج رسول الله اندام شرم پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قط هرگز ودر روايتى ديگر آمده است كه نديد وى از
من ونديدم من از وى واز اين هردو حديث معلوم ميشود كه ادب آنست كه زن ومرد عضوهاى نهانى يكديگر نگاه نكنند وبعضى فقها گفته اند كه نظر بر آن باعث قوت شهوت است كه
موجب مزيد استيفاى نعمت است وآن موجب مزيد شكر است وگفته اند كه باين قصد ديدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابى امامة عن النبى صلى الله عليه و
سلم قال ما من مسلم ينظر الى محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نيست هيچ مسلمانى كه نظر كند بسوى خوبيهاى زنى اول بار يعنى نظر اول يكبارگى بر ان افتد ثم يغض بصره
پستر فرو خواباند چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنكه نو پيدا كرداند خداى تعالى براى آنكس عبادتى را كه يجد حلاوتها يابد شيرينى آن عبادت واين حلاوت جزاى
مرارتى است كه در صبر كشيده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روايت است از حسن بصرى بطريق ارسال گفت بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال گفت رسيده است مرا كه آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور اليه لعنت كند خداى تعالى نظر كننده را بسوى عورت غير وكسى كه نظر كرده شده است
بسوى او اگر بقصد ورغبت باشد رواه البيهقى فى شعب الايمان باب الولى فى النكاح واستيذان المرأة ولى آنكه متولى امر كسى كرده كار او را بر خود گيرد ومراد اينجا
كسى است كه متولى امر نكاح است چنانكه پدر وجد وغير ايشان ودرين باب احاديث مى آرد كه وارد شده در آنكه آيا واجب است وجود ولى در نكاح وآيا واجب است طلب اذن كردن
از زن در ان الفصل الاول عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر نكاح كرده نشود ثيب تا آنكه طلب كرده شود امر
او ومشورت كرده شود بوى وايم بفتح همزه وكسر تحتانيه مشدده زنى كه شوهر ندارد خواه بكر باشد يا ثيب ومراد اينجا ثيب است بقرينه مقابله وى به بكر ولا تنكح البكر حتى تستاذن
ونكاح كرده نشود بكر تا آنكه طلب اذن كرده شود ودر ثيب تستامر گفت بمعنى طلب امر واستشارت ودر بكر تستاذن گفت بمعنى طلب اذن ورضا زيرا كه ثيب امر ميكند واشارت ميكند
صريحا وشرم ندارد در ان بخلاف بكر كه وى شرم دارد از تصريح بلكه اذن ميكند وراضى ميگردد اگرچه بسكوت بود قالوا گفتند صحابه يا رسول الله وكيف اذنها وچگونه ميباشد
اذن بكر قال ان تسكت گفت آنحضرت اذن او بسكوت اوست يعنى اگرچه سكوت كند متفق عليه واين حديث افاده ميكند بظاهر خود كه جائز نيست نكاح بى امر واذن امرأة وليكن
فقها را درينجا تفصيل است ومجموع اقسام چهار است اول ثيب بالغه ودر وى اتفاق دارند كه جائز نيست تزويج وى بى اذن وى بشرط آنكه عاقله باشد دوم بكر صغيره ودرينجا
نيز اتفاق است كه حاجت بى اذن وى نيست وولى بى اذن تزويجش تواند كرد سيوم ثيب صغيره ودرينجا نزد حنفيه جائز است تزويج وى بى اذن وى نه نزد شافعيه چهارم بكر بالغه
ودرين قسم نزد ما جائز نيست ونزد شافعى جائز است پس مبناى ولايت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغر است ونزد شافعى ثيابت وبكارت پس حديث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثيب باشد يا بكر وقول آنحضرت لا تنكح البكر حتى تستاذن حجت است بر شافعى كما لا يخفى وعن ابن عباس ان النبى صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من
وليها ثيب سزاوارتر است بنفس خود از ولى خود والبكر تستاذن فى نفسها وبكر طلب اذن كرده شود در نفس وى واذنها صماتها واذن وى خاموشى اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفى رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر تستامر واذنها سكوتها وفى رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر
تستاذن ابوها فى نفسها واذنها صماتها وهمه اين روايات نزديك اند در معنى وترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خاى معجمه وسكون
نون بنت خذام بكسر خاء وذال معجمتين صحابيه انصاريه است ان اباها زوجها وهى ثيب روايت ميكند كه پدر وى بزنى داد او را وحال آنكه وى ثيب بود
فكرهت ذلك پس ناخوش داشت وى آنرا فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم پس آمد وى نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وعرض كرد حال خود را
فرد نكاحه پس رد كرد آنحضرت نكاح پدر او را ودر نسخ مصابيح نكاحها يعنى نكاح آن زن را رواه البخارى وفى رواية ابن ماجة نكاح ابيها ودر روايت
ابن ماجه نكاح ابيها واقع شده يعنى رد كرد آنحضرت نكاحى را كه پدر او كرده بود ومآل همه روايات بيك معنى است وعن عائشة رضى الله عنها ان النبى
صلى الله عليه وسلم تزوجها وهى بنت سبع سنين روايت است از عائشه كه آنحضرت تزوج كرد او را وحال آنكه وى دختر هفت ساله بود وزفت اليه وزفاف
كرده شد وى بسوى آنحضرت وهى بنت تسع سنين وحال آنكه وى دختر نه ساله بود وزفاف بكسر زاى عروس بخانه شوى فرستادن ولعبها معها ولعبتهاى عائشه
با وى بود ولعب بضم لام وفتح عين جمع لعبت است بضم وسكون آنچه بوى بازى كنند دختران ومات عنها ووفات يافت آنحضرت وجدا شد از عائشه وهى
بنت ثمانى عشرة وحال آنكه عائشه بود هيژده ساله رواه مسلم الفصل الثانى عن ابى موسى عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لا نكاح الا بولى گفت
آنحضرت نيست نكاح مگر بولى شافعيه معنى اين حديث را آن ميگويند كه نيست نكاح مگر بعقد كردن ولى ومنعقد نميگردد نكاح بعبارت نسا وظاهر معنى او آنست كه نيست

نکاح مکر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند و الله اعلم رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است از امام احمد پرسید ند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آن زنانند که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و از اینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متاخرین خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینة اینجا ولی است زیرا که بوی متبین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی و مراد یتیمه بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش ماند یتیمه پس این خاموشی اذن وست وان ابت فلا جواز علیها و اگر اباء آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی موسی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا و نفوذ او موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ماست لیکن دران کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمیباشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسیکه زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام نیک علیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر است در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادة بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند برسد بحد بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناهی فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر را و از جهت تقصیر او دران و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوریة مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغ ابنته اثنتا عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیه پس بزه آن بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبة والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنند نکاح اگر چه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبة کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده و در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصحابه انصار یاست از مباحیات تحت الشجرة قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علیّ پس
در آمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانهٔ شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسک
منّی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را بوی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دختر کان یا دایکان که مارا بود ند که میزدند دف را دف بضم دال و تشدید فا و یندبن من قتل من اٰبائی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شد از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء که پدر او آن شهدای غزوهٔ بدر است و کشندهٔ او ابو جهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زندگانی
مانده قاله اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است اذ قالت احداهن ناگاه گفت یکی ازین زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در فرداست فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را وقولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
از آن منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی قدر بر رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امراة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است و لهو در اصل بمعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و معتبر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آنرا دوائی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال وبنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح خطوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوهر و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شهر شوال بر خلاف عادت اهل جاهلیت
که آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید وفا کنید شما بآن شرط ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آنرا مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نگاه کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد بأخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکی مردی اند
یکی بجهت محبتی و توجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را بخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسهٔ او را کنایت است از مخصوص کردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حا کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آن زن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او نصیب اوست متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته و شغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی پای برداشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای
و دوری آب خورد و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

کہ حل و حرمت متعہ دو بار واقع شدہ نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکہ بعد ازان حرام شد تا ابد و نووی در شرح
مسلم درین باب کلام مشبع آوردہ وعن اکل لحوم الحمر الانسیۃ ونہی کرد آنحضرت از خوردن گوشتہای خران کہ در خانہ میباشند نہ خران وحشی کہ آنہا گور خر خوانند
آوردہ اند کہ گوشتہای خر روز خیبر در دیگہا می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن ہمہ گوشتہا را بر خاک والانسیۃ مشہور در روایت بکسر ہمزہ و سکون
نون نسبت است بانس بمعنی انسان کہ مردم مختلط میباشند و بضم ہمزہ نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام والانسیۃ بفتحتین نیز آمدہ کہ نیز بمعنی انس بضم است
متفق علیہ وعن سلمۃ بن الاکوع بفتح ہمزہ و سکون کاف صحابی مشہور است از شجاعان و تیر اندازان نامور کہ پیادہ بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعۃ الرضوان
رضی اللہ عنہ قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام اوطاس فی المتعۃ ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعہ سہ روز و اوطاس
بفتح ہمزہ و سکون واو نام وادی است از دیار ہوازن کہ قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکہ است متصل و باین اعتبار این رخصت را
نسبت دادہ بروز فتح مکہ چنانکہ در کلام نووی واقع شدہ ثم نہی عنہا پستر نہی کرد ازان رواہ مسلم الفصل الثانی عن عبد اللہ بن مسعود قال علمنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التشہد فی الصلوۃ تعلیم کرد ما را آنحضرت تشہد در نماز والتشہد فی الحاجۃ و تعلیم کرد تشہد در حاجت مثل نکاح و
غیرہ چنانکہ در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبہ سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشارہ بآنست قال التشہد فی الصلوۃ
گفت آنحضرت تشہد در نماز این است التحیات للہ والصلوۃ والطیبات السلام علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ
الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ شرح این در کتاب الصلوۃ گذشت والتشہد فی الحاجۃ و تشہد در حاجت
این است ان الحمد للہ نستعینہ ونستغفرہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ اشہد ان
لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ شرح این کلمات نیز در خطبہ کتاب گذشتہ است ویقرأ ثلث آیات و بخواند
بعد ازان سہ آیت را یکی این آیہ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ حق تقاتہ ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیۃ الذی تساءلون بہ والارحام ان اللہ
کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ الآیۃ و گفتہ اند کہ شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی
کردہ و این وجہ اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا
رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً سیوم این يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع اللہ ورسولہ
فقد فاز فوزا عظیما رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
کہ فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کردہ این سہ آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجۃ بعد قولہ و زیادہ کردہ است ابن ماجہ بعد از قول وی
ان الحمد للہ این کلمہ را کہ نحمدہ و لابد بر سر نستعینہ واو نیز زیادہ کردہ باشد و بعد قولہ و زیادہ کردہ است بعد از قول وی من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قولہ و زیادہ کردہ است دارمی بعد از قول وی عظیما کہ منتہای آیات است این لفظ را کہ ثم یتکلم بحاجتہ
پستر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند کہ آن را می بندد و روی فی شرح السنۃ عن ابن مسعود فی خطبۃ الحاجۃ و روایت کردہ شدہ است
در شرح السنۃ از ابن مسعود در خطبہ حاجت برای بیان حاجت این لفظ را کہ من النکاح وغیرہ چنانکہ در اول حدیث در ترجمہ گفتیم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل خطبۃ لیس فیہا تشہد فہی کالید الجذماء ہر خطبہ کہ نیست در وی تشہد پس آن خطبہ مانند دستی است کہ جذام دارد در عرف
مشہور یعنی مقطوع و بی فایدہ است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امر ذی
بال ہر امر شریف کہ باک داشتہ و اہتمام نمودہ شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری کہ متوجہ گردانیدہ شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفتہ
امر ذی بال خوانند باعتبار آنکہ چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شدہ و دل گرفتار او باشد و بعضی گفتہ اند کہ بال بمعنی حال و شان است
یعنی ہر آن امر کہ حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفتہ اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل ہمہ معانی بمعنی شرف و اہتمام و
احتفال است بہر تقدیر مراد آن است کہ ہر امری شریف عظیم کہ لم یبدأ فیہ بالحمد للہ کہ آغاز کردہ نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد اللہ
و در روایتی لا یبدأ فیہ بذکر اللہ و در روایتی ببسم اللہ الرحمن الرحیم فہو اقطع پس آن امر بریدہ شدہ و ناتمام است و در روایتی فہو اجذم رواہ ابن ماجۃ
و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت کردہ شدہ ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رہاوی را روایت کردہ شدہ است از کعب بن
مالک کہ صحابی مشہور است بروایت ابو ہریرۃ و این حدیث حسن است روایت کردہ اند ابو داؤد و ابن ماجہ در سنن خود و روایت کردہ نسائی در کتاب عمل الیوم
واللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ است و معنی اجذم نیز ہمین است انتہی کلام النووی وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را کہ نکاح است او واجعلوہ فی المساجد و بکنید آن را در مسجدہا واضربوا علیہ

بالدف وزنید بران دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف کردانیده میشود در حدیث وعن محمد بن حاطب بحا وکسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر وتشهیر است میان مردم و مناسب تقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است واین عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیلهٔ انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر وی یعنی عروس را هدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله و مغازله لهو و محادثه با زنان است و فی الصراح مغازله سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم این غزلی است که در عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین و ضم میم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی واین بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من رجلین وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء و حال آنکه نبود با ما زنان یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم بمدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین واین دلالت دارد بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست واین را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید و شاید که وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کرده باشند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای آنکسانیکه ایمان آورده اید حرام مکردانید چیزهای پاک را از آنچه حلال کردانیده است خدا تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل یقدم البلدة بود مردی که قدوم می آورد در شهری لیس له بها معرفة که نیست مر او را در آن بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد زنی را بمقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شیئه و اصلاح میکرد و نیک میساخت برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین و تشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را و اما هیچ یکی از شراح مشکل حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض نموده و ظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخهٔ قدیم صحیح بخط عرب از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الآیة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند فرجهای خود را مگر بر ازواج خود و یا بر دامان خود و متمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت در آمدم علی قرظة بفتح قاف و را و ظای معجمه همه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری و بر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس و عرس بمعنی طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین و ناگاه دختر کان یا دامان سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه و سکون یا حرف ندا است بمعنی یا واهل بدر و از اهل بدر واین دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی میگویند که او را بدری بآن معنی گویند که ساکن بود در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوهٔ بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا

بشنو یا ما وان شئت فاذهب واگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس زیراکه بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس وانچه
معلوم میشود که متعارف ومشهور دران زمان حرمت وکراهت او بود وتخصیص عید یا عرس وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضی را معلوم نبود والله اعلم رواه النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات
اخ وبنات اخت وحرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد وقسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است وبعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
زن وزن پسر وپسر پسر تا پایان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی که دخول کرده بدان وبعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن وعمه وخالهٔ وی وحرام اینجا در حقیقت
جمع است وذوات حرام نه وقسم ثالث از رضاع وتفصیلیکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع
بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن وعمهٔ وی ولا بین المرأة وخالتها ونه جمع کرده شود میان زن وخالهٔ وی مراد بعمه وخاله شامل علیا وسفلی است
علیا چنانکه اخت جد واخت جده وتخصیص بعمه وخاله اتفاقی است زیراکه سوال ازان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن وازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر وخواهر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءت عمی من الرضاعة وهم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس بود بضم قاف وفتح عین وسکون
تحتانیه ودر آخر سین واین ابو القعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده وبعضی ابو القعیس را عم عائشه گفته اند وبعضی گفته اند افلح پسر ابو القعیس است
وبعضی گفته افلح نام ابو القعیس است بهر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستأذن علی پس طلب اذن کرد تا درآید بر من فابیت ان آذن له پس اباکردم از اذن
کردن مرا او را حتی اسال رسول الله تا آنکه پرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که درآمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فأذنی له پس اذن کن مر او را که درآید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا که زن وشیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمک فلیلج علیک بدرستیکه وی عم تست ومردیکه شیر زن ازوست پدر رضاعی است وبرادر وی عم رضاعی پس گو که درآید بر تو وذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب وان درآمدن وی بعد ازانست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوانست از زنان در قبیلهٔ قریش فقال لها اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب وبدرستیکه خدای تعالی حرام کردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام کردانیده است از نسب ورضاعهٔ حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را وحمزه را شیر داده بود نخست حمزه را داد وبعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل
زوجهٔ عباس است والدهٔ عبد الله بن عباس وفضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین میمونة بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تحرم الرضعة او الرضعتان ودر بعضی نسخ ولا الرضعتان ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکرداند یک شیر خوردن ودو شیر خوردن یعنی یک مکیدن ودو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل ودر روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج لب گرفتن کودک پستان را واملاج درآوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها
مر مسلم راست واز ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میکرداند وبعضی علما باین رفته اند وبعضی پنج وبعضی ده گفته اند ونزد ما واکثر علما از صحابه وتابعین
وغیر ایشان قلیل وکثیر برابر است وبیک مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میکردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرود آمده که خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن وحال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت وحکم او باقی است شافعی
واسحاق برانند وجمهور برآنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت ومراد بقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت وحال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل وهم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمد بر وی وحال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلک پس گویا

عنها

۷ میمونة

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عایشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرد
انظرون من اخوانکن نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام کرداینده نیست مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد
و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در مدت سیری طفل بطعام نمیباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیگردد در کبرسن و آن مردی که نزد عایشه
بود دعوی کرد عایشه برادری او را در کبرسن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبرسن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه و عن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه انه تزوج ابنة لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انک ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسالهم پس پرسید ایشان را که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اثر رضاع ثابت نشد بنا بر مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول برای است و میگویند که رضاع
ثابت میشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کفار را فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بر آن دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بند کردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلک پس فرو فرستاد خدای تعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
گردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شده شما ایشان را به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مر این
غازیان را حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم
الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آن که نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خوردتر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داود والدارمی والنسائی و روایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول وی بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست

بصغری

وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابو داود وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داود را والنسائی وابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم اوست که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت که این قتل و اخذ مال آنمرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنمرد

اعتقاد حل آن زن کرد وحکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از جهت فرمود بقتل واخذ مال وی والله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع هیچ چیز مگر آن چیز که کشاد و شکافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روی موقع غذا و این مبنی باشد که در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر پس ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است نه ذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که ادا کرده ام حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمة بفتح میم وکسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت گردد در ذمه و مذمت کرده شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید
و در بیان مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غره کدام است
غلامی یا داهی وغره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مال یک
است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم گردانید جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة ومر او را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا نگاهدار چهار زن را وفارق سائرهن وجدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آورده اند و این بعید است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجه وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود منذ ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عنسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود در یمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهراند قال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در اوقت رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجه وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وی وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابوداؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

مذمت

رد هن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار الکفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جملهٔ آن زنان یکی است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد در جنگ بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم بردائه رسول
الله بردای شریف خود صلی الله علیه وسلم اماناً لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را رسیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یکماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جملهٔ آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و بر آمد در طلب شوهر با امر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلاً روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شد از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شد از خویشی هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ پس خواند ابن عباس
برای اثبات این دعوی این آیت را حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد ما بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها اولم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسناد وی انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی بن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره با یکدیگر و آن را کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساؤکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

بعین

النبی

النبي پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتى رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آمرد که مرا
واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بر وی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم
که بار گرد وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد تر آن فانه سیأتيها ما قدر لها پس بدرستی
که شان اینست که سرانجام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراو را از ولد فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجارية قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیأتيها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون
صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزبة وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وموحده بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم و قلنا انعزل و رسول الله و گفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و بزه در شما برین که نکنید عزل را و لا زائده است وان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد ما من نسمة كائنة الى يوم القيمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
الا وهي كائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیها ما قدر لها ونسمه بفتحتین دم و مردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند
واذا اراد الله خلق شيء وچون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیشد و باز نمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب
پیدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه مکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مکون گردد
اگر تقدیر آلهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم ازین
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما و اکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در است جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الى رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول الله پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آنرا فقال الرجل اشفق على ولدها پس گفت آمرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی شفق وشفیق از واست وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع وحمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود وخشک میگردد و نیز چنین که متکون میگردد در شکم وی این شیر زیان میکند واین را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که تا نیز بکسر و فتح نیز هر دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لو كان ذلك ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم و تخفیف
دال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است ان
ها در قالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه وانس بکسر مردمان وهو
یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهى عن الغيلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم يغيلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند
در زمان حمل فلا يضر اولادهم ذلك شيئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و الله

لم یمنعه شيء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از آن سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد نهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را ونهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه با اوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت واین خصلت قبیحه و فعل شنیعه داخل مضمون این آیت کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدای تعالی که خیانت کنند در وی مرد و پرسیده شود از آن روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم الآیة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فاتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از او بار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ما بعد آن را
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حقتعالی شرم نمیدارد از حق و در وی زیادت تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی مکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که آیان در دبر زن بیگانه باشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدای تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آن را اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن رواه جوز در روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرک الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسپ او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در فساد مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجمله است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول
نهی کرد نه بدلیلی که روی داد بعد از آن با معان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامه دلالت دارد بر آن فتدبر
والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از اینکه عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را نام ولیه
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصه آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را و از شوهر جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمه ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امته دو طلاق طلو با که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان مدرج در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معاً آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراو را خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مراو را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم اورا
یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه بکی در حالیکه میگریید از فراق بریره و دموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود بر ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و از ین هر دو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معاً آزاد میکرد هم باقی می ماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابوداؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکسر راست از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابوداؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هر چه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آن را نصف ثابت
پس جایز نباشد بفلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابه بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بودی بنکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن
زن دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب به قبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک بها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کرا ولی نیست امام ولی اوست
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او صداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار چه کار میاید اگر تو
میپوشی او برهنه می ماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را در ین حدیث دلیل است مر ایمه را که قایل اند بآنکه در تقدیر مقدار مهر
معین نیست هر چه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر تعجیل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن را
بما معک من القرآن بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ایمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

۷ ای عباس

خدمت شعیب وگوسفند چرانی او را مهر کردانیده وحنفیه میگویند که واجب درین صورت مهرمثل است چنانکه درصورت عدم تسمیهٔ مهر وکلمهٔ با اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن وسبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را باسلام ونیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم وفی روایة قال وی درروایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز وبرو پس تحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابوسلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش وبود بآن دوازده اوقیه نش بفتح نون وتشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا درمی یابی چه چیز است نش
قلت لا گفتم در نمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هرچیز را گویند
تا آنکه نش عیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول ودر همهٔ اصلها ودر اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است وتقدیر کلام ومعها نش یا نیز او نش ودر بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة واین اگرچه بحسب لفظ وعبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا[2]
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا وآگاه باشید که گران مکنید مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم وضم راء فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر بود سبب بزرگی در دنیا وتقوی عند الله ومی بود موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هرآئینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته ونه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه ومهر فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنها از این کمتر بود که چهارصد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است واما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهارصد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم وتکریم آنحضرت این قدر مهر کرد واین بیان عزیمت افضل واولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرموده والا در جواز ورخصت اکثر از آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داود والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملاء کفیه سویقا او تمرا پری هردو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ایشانست وتاویل وتوجیه آن نزد
ما همانست که مذکور شد رواه ابو داود وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرده هردو هجرت حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا وزای ورا نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك ومالك بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود ومال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی وراضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آنرا این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته واز یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا وتسمیه وتعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها ودخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد واگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن اند از اخوات وعمات وبنات
ایشان که مشارک اند او را در مال وجمال وثیابت وبکارت لا وکس نیست نقصان وتنقیص وکس بفتح واو وسکون کاف وسین مهمله در آخر کم شدن وکم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه ودو طای مهمله ونیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت ونقصان وعلیها العدة وبر زن است عدة اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث ومر آن زن راست میراث آن مرد وچون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست واگر خطا است از من واز شیطان وخدا ورسول مبرا ومنزه اند از آن فقام
معقل پس استاد معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را ولوای قوم او در دست او بود وکشته شد یوم الحرة
با یسر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده وبفتح نیز آمده وسکون را بنت واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه وقاف زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد بمانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی وموافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود دیگرانه دریافت صواب وگفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را ومذهب علی رضی الله عنه وجماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول وبروایت عدت ومر او راست

[2] وبسیار مکنید

میراث وشافعی را درینجا دو قول است یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اینچنین واقع است وصواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول وجز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبدالله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة الاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در وی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه ابن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابوطلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابوطلحه است و پیش از وی ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابوطلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابوطلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابوطلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
معنی است که اسلام سبب استحقاق واستیهال ابوطلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود وعلمای حنفیه اینچنین میگویند وایمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی

باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس وقاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام ووجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام واکثر آنند
که ولیمه سنت است وبعضی گفته اند مستحب است وبعضی بآن رفته اند که واجب است ووقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هردو وقت واختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند ومستحب داشته امام مالک تا هفته ودر مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس وخرس بضم خای
معجمه برای ولادت واعذار برای ختان ووکیره برای بنا ونقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار ووضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت وعقیقه برای تسمیه ولد ومأدبه بهمزه وضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب واینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است وبغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدا تعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبدالرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن وبقول بعضی جایز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست واز کجا
آیا از جهت عروسی سنت یا جز آن قال انی تزوجت امراة گفت عبدالرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا ودر
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه ونیم ماشه میشود فقال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدا تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید وگفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرچ شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است وعبدالرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد بسویق وحیس وامثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان وگوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها وگردانید آزادی او را مهر او واین از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بمهر است ویا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله وسکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
وگاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین الخیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم ونبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع ونبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرم والانطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون وبحرکه یک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد انطاع فالقی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر

والاقط والسمن تمر خرما اقط بفتح همزه وکسر قاف قروت وسمن بفتح سین و سکون میم روغن و درحدیث سابق حیس گفت که ازینها میسازند شاید هردو باشند و در باب معجزات
گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه کنند رواه البخاری وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین وسکون تحتیه و موحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان
بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر به دو مد از جو که نصف
صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعض نساء ام سلمه است رواه البخاری وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمة فلیأتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته اند
اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق علیه وفی روایة لمسلم فلیجب عرسا کان اونحوه پس باید که اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة بدترین طعامها طعام ولیمه است یدعی لها الاغنیاء خوانده میشوند برای آن توانگران
ویترك الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترك الدعوة فقد عصی الله ورسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری قال
کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب کان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال
اصنع لی طعاما یکفی خمسة پس گفت آماده بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلی ادعوا النبی شاید که من بخوانم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خامس
خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاه پس آمد آن مرد نزد آن
حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت ترکته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را خوانده و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیه الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر
روایتست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجة وعن سفینة مولی
آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه
زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادتی الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت
پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بود
بوی دیوار را مثل حجله عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانه قالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردك چه چیز باز گردانید ترا و چرا بازگشتی و نه در آمدی قال انه لیس لی او لنبی ان یدخل بیتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبر را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجه
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوة و کسیکه در آید ناخوانده دخل سارقا در آمد گویا که دزد است
از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغیرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابو داود وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو

یعنی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
و اگر پیشی کند یکی ازان دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح درانجا باموری دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی با الف ولام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة و طعام روز سیوم سمعه است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدا تعالی
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن

۳ مرضی حق نیست

رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین کبار است و اصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتباریین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای تفخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند وطعام مباهات نمیخوردند رواه ابوداؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت نازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز گاهی ظالم هم میباشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج وی است وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون درآید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسأل و نپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسأل و بنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم قسم بفتح بخش کردن و از ینجا است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه
داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را و در نوبت شب
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان در یک شب مگر باذن وارادت ایشان و طواف آنحضرت بر نسای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه برآمد واجب است قضا مر دیگریرا و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کارها دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

۳ صلی الله علیه وسلم

یعنی

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما کبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع
در سن و بضم با در قدر قالت گفت سوده یا رسول الله قد جعلت یومی منك لعائشة بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه
فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعائشة یومین پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز یومها و یوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله
بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یسأل فی مرضه الذی مات فیه و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی این انا غدا این انا غدا کجا خواهم
بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان یرید یوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن مطلبید از ایشان که باشد نزد
عائشه فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فاذن بفتح همزه
و کسر ذال و تخفیف نون بصیغهٔ واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وکان فی بیت عائشة حتی مات عندها و بود آنحضرت در خانهٔ
عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاری وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام از زنان که بیرون می آمد بهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت با آن
زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابی قلابة بکسر قاف بصری است از ثقات تابعین است از قضا گریخت و در وادی
از وادیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب از جملهٔ سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب و هشتم قسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثیب اقام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه و اگر میخواستم میگفتم که انس رفع
کرد این حدیث را الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابی
بکر بن عبد الرحمن نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم حین تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را لیس
بك علی اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت
عندهن ولیکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است و درت بگردم و طواف
کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بود و میدانست که اگر سه شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید که بگردد بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند با که طلب اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود و مخصوص
بوی وفی روایة انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبکر سبع مر بکر را هفت شب است وللثیب ثلث و مر ثیب را سه شب
رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقسم بین نسائه فیعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد و یقول اللهم هذا قسمی فیما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاهر فلا تلمنی فیما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست
رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی و ابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن فلم یعدل بینهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء یوم القیمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی و ابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن عطاء عطا نام
چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف گفت عطا
حاضر شدیم با ابن عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آن موضع
بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنهٔ احدی و خمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی و ستین و قول اول مشهور تر است نیز همدرین موضع واقع شده فقال
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازهٔ او را والنعش بفتح نون و سکون

عین جنازه بامرده وبمرده اسیر خوانند فلا تزعزعوها پس مجنبانید او را و زور ولا تزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی به تأنی و تأدب گویا
از بر دارند کان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار مجنبانید وارفقوا بها و نرمی کنید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن ولا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطاء راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت که در سنه اثنین و خمسین یا خمس و خمسین مرد ماتت بالمدینة مرد صفیه بمدینه متفق علیه و [درموت]
قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی روات واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاه دار مرا در میان زنان خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائک فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره والا ظاهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی ولبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد وایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیرا که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
کج شدن و در خلقت اشارت است بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست گردانی آنرا می شکنی تو آنرا وان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه میباشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست گردانند ایشان را میسر نباشد مراد بشکست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نرود زن بر راه روش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها عوج پس اگر خواهی که بهره و [وبها]
بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور راست و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر میروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق اوست رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوبی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
علم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد اویند میفرماید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت حقیقتا نه و تعالی برایشان در تیه من و سلوی

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و بخی نهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد ازان مستمر شد گنده شدن لحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر و اگر نمیبود حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید و شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را
تا وی نیز خورد ازان فی الصراح خیانت وخون ومخانت نا راستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبدالله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس در وی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن وفی روایة و در روایت اینچنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنند آنچنان سلوک نمایند اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگرچه تادیب فتوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پس پند کرد آنحضرت مردم
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت ألعب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر واختفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرد و در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب و در علم حرب با عدای دین و ساز آن بود در حکم تیراندازی پس در حکم
عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس میایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه بودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من برمیگشتم و بس میکردم و برمیگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید اندازه زمان متعدد را ایستادن دختر کم
نوسال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر را ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا میشناسی تو آنرا فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمیبری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته در ذکر لفظ هجران اشارتست که وی متألم
و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و طلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

و درآن وطیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الهی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله انّ لی ضرة بدرستی مرا انباغی است ضرتان دو
زن در زیر یک مرد هر یکی ضرۂ دیگراست فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم بدروغ از شوهر خود یعنی بضرۂ خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم و اندوهگین گردانم واصل تشبع ظاهر کردن سیری وتشبع بسیر آوردن با وجود
آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت ومال ومنال بقصد تکبر و تفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندۂ دو جامه دروغ است که رداء و ازار است چنانکه جامه های عالی بپوشد وچنان مینماید که در ملک ویند یا جامه های زهد پوشد
تا تنبه زهاد کنند یا جامه های نفیس میپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی بپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بدانند که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه درآید برایشان
تا یکماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله و بود که از هم جدا شده بود بندهای پای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسپ بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای پای گشاده بود وانفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم راء و فتح آن و بموحده بالای خانه و در خانهای
آنحضرت که از خشت خام برآورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست و نه شب و در روان خانه در حجرات نسا
ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و در آمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله الیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه
سی روز میباشد و بیست و نه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست و نه روز برآمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر در آمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که درآید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده بود هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس در آمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستاذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکتا اندوهگین خاموش و جم وجوم خاموش شدن
از اندوه وخشم و در نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو دافگنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا زبان لاقولن شیئا
اضحک النبی هر آینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رایت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجۂ خود را میدارد سالتنی النفقة سؤال کرد و طلبید از من نفقه را فقمت الیها پس ایستادم من بسوی دختر خارجه فوجات عنقها پس زدم
و مالیدم بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسالننی النفقة و گفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس برخاست
ابوبکر بسوی عائشه یجا عنقها در حالیکه میزد بر گردن عائشه وقام عمر الی حفصة یجا عنقها و برخاست عمر بسوی حفصه در حالیکه میزد بر گردن او کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابوبکر و عمر هر دو میگویند بعائشه و حفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزیکه نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عائشه و حفصه والله لا نسأل رسول الله سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دور کرد زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست و نه روز شک راوی است بجهت گوفتی واندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الایة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه اکه للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بدهم شما را
سرو هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثواب بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و عزیزتر بود بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو سخنی را که احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را قالت وما هو گفت عائشه و چیست آن سخن یا رسول الله فقرأ علیه الایة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو و در اراده تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکه اختیار میکنم و میگزینم خدا و رسول خدا را والدار الآخرة و اختیار میکنم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئلك ان لا تخبر امرأة من
نسائك و سوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچه گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر بداند که من خدا و رسول خدا را اختیار
کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم قال لا تسألني امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی یعنی غایت آنکه از خود
نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بی مهری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان و حق تعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدای تعالی
نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بحرکت فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولكن بعثني معلما
ميسرا و لیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او طریق رشد و هدایت مردم و آسان کننده کار را بر ایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عائشة رضي الله عنها
قالت كنت اغار على اللاتي وهبن انفسهن لرسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالى
پس هنگامی که فرستاد خدای تعالی این آیت را ترجي من تشاء منهن وتؤوي اليك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر که را میخواهی از زنان و جای میدهی هر که را میخواهی
ومن ابتغيت ممن عزلت و هر که را طلبی از آنکه بیکسو انداختی فلا جناح عليك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما ارى ربك الا يسارع في هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و
خواهش تو و هرچه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق عليه وحديث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله في النساء
ذكر في قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها انها كانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في سفر روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت تاکید مکرر دویدن بقصد پیشی کردن
فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را على رجلي بر هر دو پای خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته
بعيني فلما حملت اللحم پس وقتی که بر داشتم من گوشت را یعنی تناور شدم سابقته فسبقني سابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال هذه
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مر مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با نساء
خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خيركم خيركم
لاهله بهترین شما نزد خلق و خدا بهترین شما است مر اهل خود را وانا خيركم لاهلي و من بهترین شما ام مر اهل خود را واذا مات صاحبكم فدعوه و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذكروا
موتاكم بالخير و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکاء و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم بحسرت و تلهف بر من مکنید که مر خدا را خلفا است از نهایت و بوعدهٔ الهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر است فافهم رواه الترمذي والدارمي ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الى قوله لاهلي روایت کرد این حدیث
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول و لاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان او واحصنت
فرجها و نگاه دارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من اي ابواب
الجنة پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعيم في الحلية روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیاء که نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد
اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذي وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة ماتت وزوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة در آید آن زن بهشت را رواه الترمذي وعن طلق بفتح طای مهمله و قاف بن علي صحابی است از
جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر را وان كانت على التنور و اگر چه باشد آن زن بر تنور یعنی اگر چه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

ودر تنور بته باشد و شوهر بطلبد گفته اند که این بر تقدیر یست که باشد نان مرزوج را زیرا که وی چون خواند او را در اینحالت راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید زوجه آمده که از حورعین است و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و مهمان او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی درآید و از ایشان نبود یوشک ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت و تو در دوزخ میرسد رائی دیو شک برای آن گفت که جزم نیست بر بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف و فتح شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله قال لغت پدر وی قلت گفتم من یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی. تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد و رای نفقه واجب است ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود که اگر برعضو دیگر زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و در وی نهی عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا حق ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران نکنی او را و جدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر متوجه نکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرمود واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن رواه احمد وابوداود وابن ماجة وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیه در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها شیء مرا زنیست که در زبان او چیزیست یعنی البذاء میخواهد وی از شیء بذا را بفتح موحده و ذال معجمه مد و د بمعنی فحش و بد زبانی و بیهوده گوئی قال طلقها گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزندانند و لد واحد و متعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مرا در صحبت است با آن زن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راویست از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضرب ظعینتک و مزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو داه خود را ظعینه بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است که زن حره را بابان وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امة است رواه ابوداود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا ابن عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید داه ان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان داهان خدا فجاء عمر الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و بدخوئی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن ذار بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و در نسخ مصابیح هر دو جا همزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان تنها را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما یعنی نیک نیکنند که میزنند زنان را رواه ابوداود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقه ما کسیکه بدراه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بدراه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بدبهای زن بر مرد و بدبهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمانان است از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح و رواه و روایت کرد آنرا ابو داود الی قوله تا قول وی خلفا وعن عائشة قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم مثناة بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین شک راویست و حنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در روی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بگشاد باد در هر جانب پرده از دختر کان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند و رأی بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و تمثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر وی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود که مر آن اسپانرا بازوها بود که میپریدند و تخت وی را بر هوا میبردند قالت
فضحك حتی بدت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه انجاست گویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دراز بلند بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرأیتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبانرا که مر ایشانرا بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من هر اینه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرأیتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشانرا که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشانرا بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوار تری تا که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارأیت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت مکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده مکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنانرا که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مر وا ازا بر زنان از حق رواه ابو داود ورواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در زدن او آنحضرت در چیزی که زد
زن خود را بر آنچیز ولیکن اگر رعایت کند حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه وی را نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم ویفطرنی اذا صمت و میگشاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه بر می آید آفتاب قال گفت ابو سعید وصفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها وبتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میگشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق تصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بروزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

بیع زنی کرباذن شوہر خود و رضای او وامّا قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس واما قول این زن که من نماز نمیگذارم تا آنکه می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست که ما اہل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست که
بیدار شویم تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب آنست که شبها در آب دادن باغ بیدار میباشیم و در شب خواب سیر نمیشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او یاد خود تقصیر تنبیه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق
رجال ربنا رواه ابو داؤد وابن ماجة و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من
المهاجرین والانصار روایت است از عائشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعیر فسجد له پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر سجده میکنند ترا چارپایان و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوار تریم بآنکه سجده
کنیم ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم وگرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود و آ
ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آئینه امر میکردم زن را که سجده کند مر
شوهر خود را ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان ینبغی لها ان تفعل بود سزاوار مر او را که بکند این کار را و ذکر الوان جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یکدیگر برا
زیرا که یافته نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا تقبل لهم صلوة سه کس اند که پذیرفته
نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میکردد بدان ادای فرض ولا یصعد لهم حسنة و بالا نمیرود برای آن سه
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بنده گریخته حتی یرجع الی موالیه تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یده فی ایدیهم پس بنهد آن بنده دست خود را در دستهای
ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با همه اینها وفاداری کند والمرأة الساخطة علیها زوجها
دوم زنی خشم کننده است برآن زن شوهر وی والسکران حتی یصحو سوم مست تا آنکه هشیار گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قیل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است قال التی تسره اذا نظر گفت آنحضرت
بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی وتطیعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مراو را و بفرماید او را کاری ولا تخالفه
فی نفسها ومالها بما یکره مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالها و نه در مال خود یعنی آنکه در دست و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکره مخالفت کند بچیزی که مکروه و ناخوش دارد مرد را رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قال اربع من اعطیهن گفت آنحضرت چار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة پس تحقیق داده شد او را نیکی هر دو
جهان قلب شاکر دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمتهای وی و دوست دارندهٔ او را و دانندهٔ که هرچه هست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کننده
مر خدا را اسم او و بدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب نه نماینده وزوجة لا تبغیه خونا و زنی که طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسها ولا فی ماله در نفس خود و نه خیانت کننده در مال مرد و در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فی ماله فافهم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
الخلع والطلاق خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و نعل و در شرع
عبارت است از بازخریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشادن و رها کردن و طلیق اسیری که رها کرده
شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن مرد را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
بن قیس اتت النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ثابت بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی بخوی و عادت وی و نه در دین وی یعنی مفارقت میکنم و جدائی
میخواهم از وی از جهت آنکه بدخلق است و در دین وی نقصانی است ولیکن بالطبع نزد من مکروه است و میترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازکاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکره الکفر فی الاسلام ولیکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و میگویند
که وی رضی الله عنه بسیار بدرو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیله بود و نام او نیز جمیله بود و دختر عبدالله بن ابی بود و بعضی گفته اند که حبیبه بنت سهل
الانصاری بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدهی بر ثابت بن قیس باغچهٔ او را
که در مهر تو داده فی الصراح حدیقة مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است بمن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل
الحدیقة گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را وطلقها تطلیقة وطلاق ده او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفته با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس تر باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس تر با حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلک العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را بمراجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها
طاهرا پس تر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در هر حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب ازین
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و را بمعصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر کردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا بهمه شما را بسر دهیم و بگذاریم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید
شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله و رسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی بآن
قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج را
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و بعض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت دهد یعنی اگر حرام کردانید چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بر وی کفارت
یمین است و آن شی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است
طلاق واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام کردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از ان خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا
و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا و حفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلیقل پس باید که بگوید هر یک
از ما با آنحضرت انی احد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح
واحد او مغفور است در کتاب مسلم مغافیر بروزن مساجد نام میوه درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی
ببوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که بر کدام یکی در آمد فقالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بر وی در آمد آن حرف را فقال لا بأس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را و قد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام
کردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بد بوی را یبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس

پس فرود آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزیرا که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجک طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده متفق علیه الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما بأس در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر کرداند او را بمفارقت و بأس در اصل شدت حرب را گویند فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است بر آن زن بوی بهشت یعنی در وهله که میکه می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیز که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین منصوبة رواه ابو داؤد وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملک ونیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق باد زنی معین را گوید اگر نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام ونیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام ونیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام ونیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک نیست نذر فرزند آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود ولا عتق فیما لا یملک ولا طلاق فیما لا یملک ونیست آزاد کردن در آن چیزکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزکه در ملک او نباشد رواه الترمذی وزاد ابو داؤد ولا بیع الا فیما یملک ونیست بیع مگر در چیزیکه مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در حجاز بین است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته سهیمة روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلک النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و آخر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را وقال والله ما اردت الا واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گفت گوید طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه واقع نمیشود رواه ابو داؤد وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

و در امر وی و تنگ میسازد بر وی اختیار را و را و باین حدیث است متمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر هزل و اصل نزد ما آنست که هر عقدی که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نفاذ او را و هرچه نافذ میگردد بهزل نافذ میگردد باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده آست

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه هر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است امام ابی حنیفه و مراد معتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب میگردد و گاهی بهوش می آید و در قاموس عته بمعنی نقصان عقل و هش گفته و در صراح گفته معتوه دل شده و بیعقل و در کتب فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او و المغلوب علی عقله عطف تفسیری باشد و مؤید است آنرا که المغلوب بی واو نیز روایت است و چون طلاق معتوه با نیمعنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف وعطا ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاهب الحدیث سهو کننده است در حدیث و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار او کرده اند و اگرچه این حدیث ضعیف است اما آینده حدیث قوی است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته نمیشوند اعمال ایشان تا مؤاخذه کنند بران آن سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد وعن المعتوه حتی یعقل سیوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد رواه الترمذی وابو داؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابو داؤد از علی رضی الله عنه ورواه الدارمی عن عائشة و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه وابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن ماجه از هردو علی و عائشه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق الامة تطلیقتان طلاق داده دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق و در داده حکم سه طلاق دارد وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابو حنیفه که طلاق متعلق است بزن و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض است نه بطهر رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه والدارمی

الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنتزعات بکسر زای تا آنکه میکشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازگاری و بیفرمانی میکنند ایشان زنان والمختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوهران هن المنافقات آنها اند منافقات و در این تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این زنان بجهت آن است که ظاهر ازدواج و اختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت و خلاف مضمر ندارند رواه النسائی

وعن نافع عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید ثقفیه را که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من زوجها که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود بکل شیء لها بهرچیز که مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر از جهت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواه مالک

وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و او را در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب بکتاب الله عز وجل وانا بین اظهرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابو حنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول الله الا اقتله آیا نمی کشم او را زیرا که لعب بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است حقیقت کلام مراد نیست رواه النسائی

وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبد الله بن عباس را که انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را صد طلاق فماذا تری علی پس چه چیز می بینی تو و چه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا و نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و هزوا بضم ها و سکون زای و ضم آن و همزه و بواو فسوس کردن و خنده کردن و اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا آیات الله هزوا رواه فی الموطا

وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض گفت آنحضرت ای معاذ پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیه من العتاق دوستر داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق الله تعالی شیئا علی وجه الارض و پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیه من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواه الدارقطنی

باب المطلقة ثلثا در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیه ذکر الظهار والایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر امی

بر بمن مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امراة است بام ولفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد حکم او بتحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب دون بیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه با زن جماع نکند وحکم ظهار
و ایلا در احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر راء و بفا روی است از اصحاب
قال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف وفتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده
بر وزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الا مثل هدبة الثوب ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه قالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد که عبد الرحمن را و یذوق عسیلتک و بچشد عبد الرحمن شهد که ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لا بد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم المحلل بکسر لام مشدده والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال کردانیده است زن را برزوج
اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای وی حلال کردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام والتیام است پس در حکم بز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که همخوابه خود را در تحت دیگری بپسندد و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی از آن
اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بر وی کفاره یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب است و مذهب جماعهٔ دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر اباء آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم وعن ابی سلمة
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه ویقال له سلمة بن صخر و این
صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاض بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتاد کان برزن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زن شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن امر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت
نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة
بفتح فا و سکون را ابن عمرو پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلک العرق بده
او را آن عرق را از مرکه کسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته وهو مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیلی است که میگردد و میگنجاند پانزده

پیمانه را او ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را لیطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بهر مسکینی او در احادیث
دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقهٔ فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مر ابی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذی وروی ابو داود وابن ماجة والدارمی
عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی را که نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود با نجهت بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتهما و در روایت این دو کس یعنی
ابی داود والدارمی اینچنین آمده که گفت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانه است در این روایت هر مسکینی را صاعی نشست وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان
یکفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارة واحدة
فرمود در یک کفارت است و همین است مذهب جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بر وی دو کفارت رواه الترمذی وابن
ماجة الفصل الثالث عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشیها
قبل ان یکفر پس جماع کرد اول با وی پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرو گرفتن فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آن مرد یا رسول الله رأیت بیاض حجلها فی القمر دیدم سفیدی پای و خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از آنکه افتادم بر وی بیت حسن رخ خوب در تو بهی زند ناگاه بدید
آن رخ زیبا نگران شد فضحک رسول الله پس خندید رسول خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود
و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نا فرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلاء که شیطان در
کمین است رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داود والنسائی
نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند باب در
بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله روایت است از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید
گوسفندان را که مرا بود فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم و حال آنکه گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها پس
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد فقالت اکلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن
جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوهگین شدن هر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وکنت من بنی آدم و بودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند و از جای میروند فلطمت
وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را وعلی رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا ادای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جهت نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برائت از آن و علم بآنکه مرا او را پروردگاری است که تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطلع
نکرد او را به تنزیه صرف و علم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا آنکه در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در ان اینقدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه
انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالک وفی روایة مسلم
قال گفت معاویة بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانیة بفتح جیم و تشدید واو و
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه شده اینچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی بتخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه مطهره فاطلعت

آمده

بتحقیق

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمها پس ناگاه گرگ تحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان و وانا رجل من بنی آدم آسف و من مردی ام از فرزندان آدم خشمگین مشوم و اندوهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب و حزن است لکن صککتها صکة لیکن که فتم و زدم او را زدنی فی الصراح صک لو فتح زدن فاتیت رسول الله پس آمدم من به پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ گردانید آزار من و گفت گناهی عظیم کردی تو فعلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان و ملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آن را بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام میگردد آن بروی بتحریم مؤبد چنانکه در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد بمدینه از صحابه قال ان عویمرا بضم عین و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین و سکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد مع امرأته رجلا خبر ده که اگر یافت مردی با زن خود مردی را ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فتقتلونه پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فتقتلون بتای الخطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرانند بر زنا و یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل و اما فیما بینه و بین الله بر وی چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده شد در قضیهٔ تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من او را این کلامی است توطئه تطلیق او سبب طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام نمیکرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این بر تقدیری که عویمر عالم باشد بحکم مسئله و جمهور بر آنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان و حرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم ذا الیتین عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح و سکون سرین خدلج الساقین سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر و اگر آورد آن زن فرزند را سرخ رنگ و احیمر تصغیر احمر است کانه وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو و حای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة و عویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و در این حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن و نسبت کردن او را بجو سبب ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد و منسوب کردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر مر بخاری و مسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و یاد دهانید او را عذاب آنحضرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها و ذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وترس بر دی آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد و زن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خداست احدکما
کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبه باز مرد گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهریکه بوی داده ام پس مرد وآن چه حکم دارد قال لا مال لک گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بر وی ومتهم گردانیدی او را بدان فذاک ابعد وابعد لک منها پس آن یعنی رجوع مال وباز گردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه وشافعی ومالک مراو را نصف مهر است وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کرد حق سبحانه برایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که با این شخص زنا کرده است ووی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر او است مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرک
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که شهادت زنا نیاست فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رأی احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وهنگامیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگرنه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی
بعثک بالحق پس گفت هلال سوگند بآنخدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ ظهری
من الحد پس والله هر آینه فرود می آرد خدا تعالی حکمی را که پاک وبیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورده بر آنحضرت این آیات را که دران بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان
من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود ه که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو یا عتبار
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس برایستاد آن زن درحالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم کرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام وسائر بمعنی جمیع وباقی هر دو
می آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم تفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر
آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ بموحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریک
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهمین صورت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شأن پس گفت آنحضرت اگر نبودی آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری
درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بمظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
ازین که شبه وقیافه حجت نیست ونیست آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه آنست مذهب فلیهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

آن لعان

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی آتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری یابی که
نمس تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نمیکنم اینچنین والذی بعثک بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلک پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و از نیجاست قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک ناک است و
انا اغیر منه و من غیرت ناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و درین اعتذار است از سعد و رد این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
حاده میکرد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بر وی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل و جلاله با ایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و را اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلک رسول
الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هر چه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه معنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او ست تا بندگان
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتند ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من
اجل ذلک بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند کافران از عذاب خدا و خبر خوش رسانند مؤمنان را از ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذور داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازالهٔ عذر و قبول کردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا يَكُونَ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلک وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند وان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت را دارد وغیرة الله ان لا یأتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیزی را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را وانی انکرته و بدرستیکه من انکار کردم
آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لک من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتر خاکستر گون اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلک جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد و لم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد. بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابو نعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بهر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسری را ایشان بر دعتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی و قتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتساوقا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مرکسی است که از آن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فافهم فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر و فی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوک وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از جهت آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهم از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی وهو مسرور و در حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست نام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بوده از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فرأی اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد وبدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پاهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام ایمن که جاریه سوداء بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب او طعن میکردند که از چنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص می باید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود و پس
الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص و ابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسی که نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این جزو تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض مکنید از پدران خود و ترک نسبت بایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر و بتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشة حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم

متفق علیه

کرده فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او · این شنیعه را ولن
یدخله الله جنته والبته در نمی آرد آن زن را خدایتعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مراو را وایما رجل
جحد ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند وهو ینظر الیه وحال آنکه آن مرد
می بیند بسوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احتجب الله منه در پرده میشود خدایتعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای
آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر شود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدایتعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و
الآخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار
کرد مر زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که ستاری نماید رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی
النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند
دست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامست مجامعت فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی احبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی بعض
و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاه دار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت
او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میگیرد
آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر میکند بنگاه داشتن فاجره ولیکن متبادر از عبارت لا ترد ید لامس
همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است
این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا واحدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل ننموده قال وهذا الحدیث لیس
بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعاء والحاق است
لحوق بهم شدن در چیزی و بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند همچو خود چنانکه
فرمود الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مراو را ادعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة
یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشند
و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود ولیس له مما
قسم قبله من المیراث و نیست مراو را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرک من میراث لم
یقسم و چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصیبه پس مراو راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان
ابوه الذی یدعی له انکره و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک
نیست او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بدرستیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود آن فرزند وان کان الذی یدعی له هو الذی
ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة و اگرچه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود دعوی آنکسیکه دعوی کند او را و این تاکید است مر حکم
سابق که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود و چه جای آنکه وارثان
او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میگردد و وارث
میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازینجهت ذکر نکرد آنرا طیبی رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیک بر وزن عتیق صحابی است انصاری مدنی
حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی و ستین و عمر او نود و یک
سال بود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد خدای تعالی
ومنها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة فاما آن غیرتی که دوست میدارد آنرا

خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانها می آید یا بیگانها بروی می در آیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تهمت ریب بفتح راء شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از انها است که دوست میدارد خدای تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت با عدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر واما خیلاء که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن به بزرگی نفس خود و پدران و امثال آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد وابو داود والنسائی الفصل الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام واما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابو داود وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته بینهن از واجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامی که امر کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد آن را و در شهادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی که نوبت وی بود و این قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که تعهد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود و پس دید نفس من بحیث مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت آنحضرت مالک یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شعف و محبت و مراد او را ضرار باشند بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت هر آئینه بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعک عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة مشتق از عداست بمعنی شمردن و عدت اسم خبریست که میشمرد آن را زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شده و اجماع نیز بران منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

واز فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وکمال بود ان اباعمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است وشوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را البته بمعنی قطع است ومراد سه طلاق است وهو غائب وحال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد وناراض شد فاطمه وکم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن وناراضی شدن وکم شمردن عطیه کسی را ودر بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیٔ پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع است این هم که تو میدهیم از روی تبرع واحسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کرد فاطمه آن امر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه ونام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک زنی است که میروند او را ومی درآیند وهجوم میکنند بروی اصحاب واقارب من وضیافت میکند وی ایشان را وخانه وی صلاحیت عدت ندارد وقابل آن نیست زیرا که وی زنی غنیه وصالحه وفاضله بود زیارت میکردند او را مردم وضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامهای خود را یعنی میند از جامهای زینت را وپوشش آنها در ایام عدت کذا قیل واحتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از تن جامهای خود وبطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم واستدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را وقول صحیح که جمهور بر آنند آن است که حرام است از جهت قول سبحانه قُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ واز جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما واز این حدیث فاطمه بنت قیس معلوم نمیکردد جواز نظر وی با بن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد ورفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن وحدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی وبرآئی از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه وابوجهم بفتح جیم وسکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابوالجهم فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند واما معاویة فصعلوک لا مال له واما معاویه پس مردی درویش وفقیر است که هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود واهل وعیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش تصعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند واز اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید ونیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا در ضرر ومشقت نیفتد وفرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود واین فاطمه قرشیه بود وصاحب جمال ولیکن اسامه محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس باز گفت آن حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را ونکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی و اغتبطت به ورشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من وفی روایة عنها ودر روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن حضرت فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء فاما ابوجهم پس مردیست بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم وفی روایة ودر روایتی از مسلم اینچنین آمده است ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه ونه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح است واما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خویش نباشد نه در خانه مردم وبهمین رفته است امام احمد وهمین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما وامام مالک وشافعی برآنند که سکنی هست از جهت قول سبحانه وتعالی اَسْكِنُوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ ونفقه نیست باین حدیث وامام ابوحنیفه وبعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه میگویند که هم نفقه است وهم سکنی وگفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده وشاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس لک نفقة نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه واختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد وحدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش بفتح واو وسکون حای مهمله جای خالی ووحش ووحوش که جانوران دشتی را گویند از اینجا است ووحشت بمعنی پریشانی واندوه کمی نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عائشه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خویش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقله بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال وفی روایة قالت ما لفاطمة الا تتقی الله و در روایتی چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را و نمی ترسد
از عذاب وی یعنی فی قولها لا سکنی ولا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمیترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتدهٔ ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
وخواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوهٔ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی با نکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که میبری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را الکی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است و بمعروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلا او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا کار خیر باشد رواه مسلم وعن المسور ابن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین وفتح موحده
وسکون تحتانیة الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ابن عمر و غیر وی نفست بعد وفاة زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه وسکون واو بلیال بعد از چند شب و نفست بضم نون وفتح آن و کسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستأذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتکت عینها و حال آن است که تحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و تکحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر و ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا این مدت صبر باید کرد تا آن و در کمتر از آن نباید شکست یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود وقد کانت احدیکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با وسکون عین پشک شتر و گوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامه ها
خود را میپوشید و مساس نمیکرد طیب را و نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیه وعن ام حبیبة و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة
تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت فتح تا و ضم آن نیز آمده است و حد
و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن متفق علیه وعن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

نبتغی

مداهات میکرد وبیمار را از بیمار داری میکرد و قدوم آورده بصره را و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او سنیبه بضم نون وفتح سین مهمله وسکون تحتانیه وموحده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین را الا ثوب
عصب کمر جامه عصب را بفتح عین وسکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود در رشته او پیش از آنکه بافته شود واین را داخل زینت میدارند ودر روایت فقهی در جواز پوشیدن
آن مردوازا نیز آمده است ولا تکتحل وسرمه نکشد ولا تمس طیبا ومساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف وسکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در داروها نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بآن و مشابه میباشد بناخن آدمی آنکه استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابوداؤد وزیاد کرد ابوداؤد این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موها را و دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا وفتح را وسکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابوسعید خدری است ومالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت الی
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابوسعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت وسکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین در این منزل بی نفقه مرا گذاشته
رفت و کشته شد قالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا تا خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من در این خانه
چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابوداؤد انتقا
والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابوسلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابوسلمه وقد جعلت علی صبرا و حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد وکسر با وسکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه قلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم
آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی در وی تیز وافروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن آن صبر را مگر بشب و تنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء
و شانه مکن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای وی و تغلفین به راسک در حالیکه
بالائی و میپوشی بعد سر خود را یعنی بسیار بنهی از آن حوا بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم تا
و بضم لام نیز گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب وهم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
پیرایه بسیار القسم و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی و ثدی ولا تختضب و رنگ نکند موی و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن و خضاب رنگ و خضب دست رنگین و لا تکتحل و سرمه نکند رواه ابوداؤد و النسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
و از فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع بود ان الاحوص روایت است که احوص بفتح و سکون حاء مهمله که تابعی است حمصی هلک بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامی که درآمد زن او در خون از حیض سیوم وقد کان طلقها و بتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را و عدت میکشید وی به حیض چنانکه حکم عدت طلاق است و الآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز تا ببیند چه کار کند و نیز وارث گرداو را یا نه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک در حالیکه میپرسد معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم و برئ منها و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد با علیا
مضی اگر عدت یا در آمدن در ثالث قدر و عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها و لا ترثه وارث نگردد آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
و زن بمیرد و وارث نگردد آن زن آن مرد را اگر مرد میمرد چنانکه در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود در ینصورت و احتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک و عن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پستر برداشته شد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یأس و نا امیدی از حیض باشد و عدت آیسه با شهر است و احتمال دارد
که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد با آن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت و تمام خواهد شد و الا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر و اگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیراکه از حمل آن زمان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پستر حلال میشود و می برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبرا در لغت
طلب برائت و پاکی کردن و در شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل و هرکه مالک گردد جاریه را بشرا یا بوصیت یا بجبه یا بارث حرام است بروی وطی او و دواعی وطی
از لمس و قبله و مباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبرا درین صوره واجب نباشد زیراکه حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه و این در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس ابنص و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا ببیند حیض را و لابد در آن میان بکر و بند کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد و حکم دایر در وقوع میباشد نه در هر فرد فرد و ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن
ایشان از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که کسی گوید من خمر میخورم و در بروی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خبط
و خسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و العموم تقیید و تخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بر زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع است و فی الصراح اجحاح آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلان کس را و نو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را المام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود و بعد ازان اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا و فرمود
کیف یستخدمه و هو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه و هو لا یحل له آیا چگونه
وارث میکرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داهی را بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی به نسب وارث میکرداند او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام است و احتمال دارد که از این
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید
از اختلاط تا متحقق و مبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آنرا بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بارکشیده دار تا آنکه بنهد بار را و بزاید و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و نه وطی کرده شود زنی غیر خداوند حمل

خدمت

تا آنکه حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میکند نکاح سابق را و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد و ابو داؤد و الدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاری است معدود است در مصر امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی انسان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی و حلال نیست مر مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
و حلال نیست مر مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داؤد و رواه الترمذی الی قوله زرع غیره و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالك قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یأمر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای اماء به یک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند و ثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که به سه ماه میشود از جهت این حدیث و ینهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فلتستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایا ی اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
و حق المملوك در اصل ماده انفاق بمعنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج بیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و لباس او است و عدم تکلیف با آنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هند بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابو سفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود هیچ اهل خباء بر روی زمین نزد من محبوب تر از آنکه ذلیل شوند اهل خبای تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد و دوم آنکه من نیز در حق تو همچنین می یابم محبت شما نزد من
مبغوض بود بدل آن محبوب شد و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح درستی ابو سفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسنده کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیك وولدك پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بقدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوك طعامه وکسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بقدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر نیز واجب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است هر بنده کار را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بنده کار که خود
مجازا مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که هیچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدایتعالی ایشان را زیر دست شما
فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدایتعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد ولیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود می‌پوشد واین امر مستحب است و واجب بمانقدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بر وی واز وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضی صلحا آورده اند که داماّن را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف وسکون ها وفتح را لفظ معرب است بمعنی خزینه دار ونگاهبان مال و کارفرما
ووکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاهدارد و بازدارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة ودر روایتی بین عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک کرد اند کسی را که لازم است او را قوت او ونفقه او ودرین دلالت است بران که تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اهل وعیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون بسازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاءه به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره ودخانه وحال آنکه بتحقیق والی شده ونزدیک شده است گرمی آتش ودود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی پهلوی طعام واین امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه ومشفوه از شفه است بمعنی لب وکنایت است از قلت یعنی خورده شود لب وبدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت ودر اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرد در آن لبها تا کم کرده پس شفوه باین قیاس طعامی که بسیار کرد ند بروی خورندگان بر تقدیر قلیلا تفسیر او است ودر بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها ودر اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و اکله بضم بمعنی لقمه وبفتح یکبار خوردن ودر روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت حضرت که بنده چون اخلاص کند وخیرخواهی وحق شناسی ورزد برای خواجه خود واحسن عبادة الله ونیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار ودو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت خواجه را نیز عبادت
است که بر آن اجر است ودر حقیقت عبادت خدا است که نموده او است چنانکه خدمت والدین وامتثال امر ایشان وبعضی تاویل میکنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مملوک را این که بمیراند او را خدا تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده وبه نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند وهم خدمت صاحب خود را خوب بکا
آرد نعما له نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید وتقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که نهایت جمال وحسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود در آن
او هیچ نمازی وفی روایة عنه ودر روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس تحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام وامان
وزنهار وعهد آن یعنی کافر میگردد وخون ومال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان واین غایت تشدید وتغلیظ ومبالغه است وبعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد وملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است وبعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق او رسانیدن حاجت وی
و واجب نیست بروی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را وحال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد وحد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان وزجر ومنع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بیگناه بزند او را او لطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را وطپانچه زدن حرام است مگر آنکه باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند وتحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است به بدر نه
حضور آن مشهد اما احد را ومشاهدی را که بعد از او است حاضر شده قال کنت اضرب غلاما لی بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا تو انا تر است بر تو از توانائی تو بر این غلام
فالتفت پس باز نگریستم فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن بلعت بیشتر از آن است

فقلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آئینه میسوخت ترا آتش در زخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آئینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که اتفاق کنی بر وی و بر داری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است کلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند یکه بیاید از آدمی گردد بقیمت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجه وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شئ نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عرب آن است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد نجاوز نماینده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متاثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از اینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجه وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوٰة نگاه دارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملکت ایمانکم و چیز یرا که مالک شده است آن را دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کردن حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن با ایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه بنحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیئ الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
یعنی
بفتحتین بمعنی ملک است میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیئ الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجه وعن رافع بن مکیث بفتح میم
و کسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
مملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میتة بکسر میم و سکون یا هیئتی و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
و سوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در اینجا بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیری است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مؤدای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را مسکونت و اقامت مشرف کرده اند
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و غیر آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیٰمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم ولد دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع تفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
و در روایتی ادرکه ادرکه یعنی دریاب دریاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میکرد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داؤد منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان میکرداند خدایتعالی مرگ او را و سکرات موت او را
حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت کدامند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی را فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی وبتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله و چون خدایتعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب انشاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمده یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار درگذریم از تقصیرات خدمتکار فصمت پس خاموش ماند
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گردانید آمده بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد
و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داؤد ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لائمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت وطاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون و بپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما میکوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله و عذاب نکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را زور و تکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داؤد وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است و حنظلیه مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهارپایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری نکنید تا فربه و صالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیک تر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی و نازل

شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آیة که میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را انطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که بکفالت و وصایت وی میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گندیده
میگشت وضایع میشد وخود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد برایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی و سؤال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم واگر مخالطت کنید و خلط نمایید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود و شرابهم بشرابهم رواه ابوداؤد والنسائی و
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
و ولد و وبین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر و برادر روی رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده یا سبی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
سبی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا خبر کنم شما را به بدترین شما یعنی بدانا نم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده و تازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده و باز میدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بدنفس بدخلق بخیل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بدانست نه بدتر فی الصراح شر بدی و بد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیئ الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر را از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
وانجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه امة اکثر الامم مملوکین ویتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتهاست از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند وسوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم کرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت و مهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سؤال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که می بندی تو ای مخاطب آنرا تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان سلوک کن بوی که کسی ببرادر و مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حضانت وحضن بکسر حا و سکون ضاد معجمه کنار وحضانت بکسر در کنار گرفتن یا در بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مرو را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از ان خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد پس تر خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله وعمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آنرا بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا ونبرد بغزا از جهت صغر سن ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشرة سنة وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیراکه پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که جنگ کنند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان ذریت و فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن واز اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیر یست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن بیند نیز بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی بر آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و نیز مستمان را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل وصلح کردند برین شرط که اما
آنحضرت بر گردد و در آید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد ویقیم بها ثلثة ایام و اقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة ابن حمزة پس تبع وی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین وتخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میدهد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی وزید وجعفر رضی الله عنهم پس بکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است و بزرگ تر بود در نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بخود گیرد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگر چه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی که
اسما بنت عمیس نیز من است و منکوحه من است وقال زید بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از ینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوشش کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی و گفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا
قال لزید انت اخونا ومولانا و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محب مائی متفق علیه الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح حواء بکسر جای مهمله خانهای مردم بر یکجا ئی از خیمه گاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا و اراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری باو مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیکرد در حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر کرد اند کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کرد انید او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آنرا
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن فقولت در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریره قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که برآید
رطن لها بذلك تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاهر صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند با من در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف بمعنی نزاع حقاق بکسر حاء و محاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در ربیع بود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوك وهذه
امك فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه
ویتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدایتعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق نباید که خصی و مجبوب باشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سالت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کیسه نه خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده ها است از روی بها فی الصراح علی
گران کردن نرخ را و گران خریدن چیز را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست بمعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کاریگر را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرده بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و غیر آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرده کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را او تصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بخای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با وکسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التمز
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسك پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاری که در آرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلام را او النسمة و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم ریح چنانکه نسیم دم ریح وفك الرقبة و خلاص کن برده را با عانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فك بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فك و فك خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در رشده و از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون فهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فك رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این از مالک خواهد بود وفك الرقبة ان تعین فی ثمنها و فك
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوکوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیردار و گفته در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیء علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلك پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و متیسر تر است وأمر بالمعروف وانه عن المنکر و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلك پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانك الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا برآوردن خانه بنی له بیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سر بهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مراو را نور روز قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه فا در آخر ابن الدیلمی غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه
روایت دارد از جد خود و از واثلة بن الاسقع قال اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف گفت آمدیم
ما واثلة بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله و قال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را ومصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مرد او جب واجب گردانید بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل عمد خود بعمد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدا تعالی بهر
اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داود و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده و عن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترك وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبین که اعتاق متجزی میشود چنانکه نیمی آزاد باشد و نیمی
بنده ماند یا نه امام میگوید میشود و صاحبین میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد وی اگر تجدید آزاد کنند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر ساختن است و حکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصه که مراو راست در بنده شرک بکسر شین یعنی نصیب و حصه آید و کان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان و عتق علیه العبد
و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باعتاق
حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد و لیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هر دو راست و صاحبین میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که
معنی استسعا این است و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پاره از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کردانیده میشود بر وی و یا آزاد کردانید بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول
و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی مگر
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آن را اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد و لم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین و ارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است و قال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و از یک جهت نافذ کردانید آزادی از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد آن را نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آئینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کرد نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است و قال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان

نسخ لم یعنی فی مقابر المسلمین وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده یاداش نمی دهد هیچ فرزندی والد
خود را پاداشی کامل تمام الا ان یجده مملوکا مگر در ینصورت که بیابد والد را مملوک کسی فیشتریه پس بخرد والد را فیعتقه پس آزاد کرد آنرا و ظاهر
حدیث دران است که بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و برین اند اصحاب ظواهر وجمهور بر آنند که بمجرد تملک آزاد میگردد . واجماع کرده اند بر آن وحدیثی که
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز بهمین معنی است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا
و روایت است از جابر که مردی از انصار مدبر گردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد ولم
یکن له مال غیره ونبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال من یشتریه منی
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من فاشتراه نعیم پس خرید آنرا نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نیز گفته اند وتشدید حای
مهمله بثمان مائة درهم بهشت صد درم ونعیم صحابی است از بنی عدی وگفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است و وی نعیم بن عبد الله نحام است و وی را
نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نحمه او را در بهشت شب اسرا ونحمه بمعنی سعال است وگفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله
عنه وهجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است واز این حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز است وباین رفته است شافعی واحمد ورفته است ابو حنیفه ومالک
بآنکه جائز نیست وتاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا درینماه تو آزاد واین قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق که گفت
هرگاه بمیرم تو آزاد واحادیث دیگر دلالت دارند برین متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مسلم را اینچنین آمده که فاشتراه نعیم بن عبد الله
العدوی پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیله بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیله است بثمان مائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الی النبی
پس آورد نعیم آن هشت صد درهم را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه پس دفع کرد آنحضرت آن دراهم را بسوی آن مرد وداد او را فی الحال
دفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسک فتصدق علیها آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شیء فلاهلک پس
اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل وعیال تراست فان فضل عن اهلک شیء پس اگر زیاده ماند از اهل وعیال تو چیزی فلذی قرابتک پس مر خداوندان
قرابت ترا وخویشان تراست از اهل ارحام فان فضل عن قرابتک شیء پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی فهکذا وهکذا پس چنین وچنین یقول
درحالیکه اشاره میکند بقول خود فهکذا وهکذا وبیان میکند این معنی را که فبین یدیک وعن یمینک وعن شمالک پس پیش آن کن وخرج کن پیش خود از راست
خود واز چپ خود یعنی سایلان که گرد تو آیند از پیش وچپ وراست وچون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آنرا واز ظاهر این عبارت توهم میشود
که سه بار گوید هکذا هکذا هکذا و دو بار نیز کافی است فافهم الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود وعن رسول الله سمرة روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال من ملک ذا
رحم محرم کسیکه مالک گردد خداوند رحم محرم را فهو حر پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد وذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم است
واین شامل است ولد را ووالد را وبرادر را وعم را وخال را وخواهر زاده ومحرم آنکه نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بیرون رفتند واین مذهب امام ابو حنیفه است
که این حکم تمامه اولی الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولادت نیست چنانچه ائمه دیگر گویند رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن ابن
عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزاید داه مردی از آن مرد فهی معتقة عن دبر منه پس آن داه
آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعد وی شک راوی است که عن دبر گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی است واین حدیث دلالت کرد بآنکه
بیع ام ولد جائز نیست وبرین است اجماع وهرچه برخلاف آن آمده است منسوخ است وتفصیل این در حدیث آینده بیاید رواه الدارمی وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از جابر که گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابی بکر ودر زمان
ابوبکر رضی الله عنه فلما کان عمر نهانا عنه پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهینا پس باز ماندیم رواه ابو داؤد واشکال درآن است
که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت وابوبکر میفروختند عمر رض نهی از آن کرد وجواب میگویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتیکه بدانند آنحضرت وتقریر کنند مران را واحتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد وابوبکر رضی الله عنه نیز بجهت قصر
خلافت وی واشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از ان نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر
آمده است که گفت بودیم که استمتاع میکردیم بقبضة از تمر ودقیق در عهد آنحضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه از آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من اعتق عبدا وله مال کسیکه آزاد کند بنده را وحال آنکه مر آن بنده را مالی هست فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست که آزاد
کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمیباشد مراد آنست که در دست او مالیکه بکسب وتجارت وی که مولی باذن کرده حاصل شده است آن مال

فهو حر

مولی است

مولی است چه بنده و هرچه در دست او است ملک مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامة هذلی بصری تابعی ثقة
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو الملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلك للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را فقال لیس لله شریك
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرده در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را بتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را با آزاد کردن کل رواه ابوداود وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بخشت غلام ام سلمه فقالت اعتقك پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیك ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده مانم یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هرکرا باری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابوداود وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر وی بر گردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم در اینجا حرف میفرمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است در حجر حیرت
و فانی نیست قال غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابوداود وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما وفاء مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و متهیء
حجاب گردد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیابد خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابوداود وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب گرداند بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا با تا است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا با تا است البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق گذشت و هو المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابوداود وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث را
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابوداود والترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده تصویر کرده اند این را بآنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

صوفیه

پنجاه است که نصف قیمت وی است کذا قالوا و از ین حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق است بقدر آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهره و برای وی نرسید خواهد بود و ضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول است نزد هیچ یکی از ائمهٔ فقه مگر نزد نخعی والله اعلم **الفصل الثالث** عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن حصین است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلك پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الا ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است هل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که
آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرمودهٔ آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی است و صحیح وصول او است رواه مالك وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمهٔ حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاری است قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آن را یعنی مرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود از یک درکه نام او ام رومان است رضا ما کثیرة یعنی
بسیار یا از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عایشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاه چیزی هست عایشه محزون شده اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر تر است والله اعلم رواه مالك وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از برای که مال او مال مولی
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن مسح میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل یمین است بمعنی دست راست و جائز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود والتزام وی طاعتی را بسببی چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است و الا نذر بی سبب نیز
جائز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر واجب است طاعت باشد یا نه امعصیت باید کنیا نشد **الفصل الاول** عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا و مقلب القلوب نیست این چنین سوگند یکردانند
دلها از حالی بحالی ولا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک کرداند بتعظیم خدا و الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت ابو سعید عبشمی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه نامیده کرده شده اند بآن اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا مبالغت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمهٔ توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبق لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری متحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است و الا

گفت

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است بهر دو از آن بدر آمدن بدر اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه گوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو فليتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده و قمار و مقاربت بکر و چیزی باختن و نرد کردن با هم بکر و متفق علیه وعن ثابت بن
الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدینه نزول کرد بصره و
وفات یافت در فتنهٔ ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه بدروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو كما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث ازجهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بگشتن او یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین زجر نفس و تهدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در ذخیره
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود و اگرچه در آید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و خاصیت آزاد نمیگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک و گوید
اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة وکسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عذاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدای تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است و
در حکم آن یا بعیت در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیری که مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهرتر است
زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر و از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب نه تقیید نیست که جزا مرتب نشود بر آن بی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة نیفزاید
او را خدای تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی مشایخ بمقتضای طریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن بامعنی لغوی است فاری غیرها خیرا منها
پس میبینم غیر آنرا که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود و اتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و وعده میکند برین بجهت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون کنیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میگردد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نکنم لهذا باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتيتها عن مسألة پس بدرستی
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیها و کسر کاف تخفیف نیز و اگذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو زیرا که تدبیر تو بی امداد
اعانت حق و از نیجا هر شر و فساد میخیزد و ان اوتیتها من غیر مسألة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی مدد و معاون تو میگردد در همه خیر و صلاح می آید و اذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و هرگاه سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود و ائت الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت مبدا از یمین خود و تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که از این روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق این است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرأی
غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و ضد بودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن

که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله و بزه افکنده تر است مر او را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر هتک حرمت نام خداست و در کلام حالف نیز در آن
بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیم در اصل معنی ستیهیدن و گردانیدن سخن در دهان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه وهم از ابوهریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینك علی ما یصدقك علیه صاحبك
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدهد ترا و قصد او
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل میکرد حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب
و تاویل
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در بیجا استحلاف نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گردانند و مانند آن فتدبر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عائشه فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم نمیگیرد و عتاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عرب این است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو باین
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری وفی شرح السنة وبلفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله وقال و گفته است در شرح السنة رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی روات از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه گردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه مادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید به شرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مثل و انداد و
شرکای خدا میدانند شما با آنها سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر همتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
هستید در ماضی یا مستقبل رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرك پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اهل
کتابست و از جهت نابودن وی از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توربشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانة الله بمعنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه نیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة والعهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابوداؤد وعنه وهم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه بگوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کاری کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آنکس دروغگو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او ببرائت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر هست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن هرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضای با آن پس آثم گردد بدان رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه چنین است سوگند بآن کسی که بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و بتستر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریم او و ظاهر آن است که
ذکر کست در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم و ظاهر آنست که کلمه لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را ولیکن چنین جاری شده است و آنچه در تحمل قسم آن که متصف
نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابو هریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد و این
لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند که تقدیر کلام آنست لا و الله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد
و ابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بروی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین انشاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود و اما
این بتقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه که اگر چنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و بیرون رفته انشاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
و قیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف بن مالک تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضله است
بفتح نون و سکون ضاد معجمه صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من یا رسول الله ارأیت ابن عم لی آتیه فاسأله خبر ده مرا از حال پسر عمی که میروم پیش او و میآیم او را در حاجتی
که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیأتینی فیسألنی باز محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل او که از خود میدید و داد
من بطلبید فامرنی ان آتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء رواه النسائی وابن ماجة وفی روایة و در روایت ابن ماجه اینچنین آمده است که
قال قلت گفتم یا رسول الله یأتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود در این روایت بیان فضل ابن عم نکرد که مبدا صله و سبب دادن وی شد باب فی النذور در باب سابق احادیث ایمان
و نذور را معا آورد و درین باب احادیث متعلقه بنذور را خاصة و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن جای در لواحق و متممات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابو هریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا نذر مکنید بضم ذال و کسر
آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء قدر چیزی را و انما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر بر حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آن است که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آن را خدای تعالی مر ایشان را پس در حقیقت نهی از نذر با این غرض است نه مطلق نذر که آن
از فضل تحلیلات است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر مقابل غرضی و عوضی
متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد وی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملك العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست این نذر را وعن
عقبة ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس خلق کثیره در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح
مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفاره یمین است مگر آنکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا که نذر را ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

وازتابعین

بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شئی میگردد باتفاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت با مرد
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائیل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از انصار ابن لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان یقوم ولا یقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا یستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا یتکلم و سخن نکند ویصوم و روزه دار باشد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروه فلیتکلم بفرمائید او را که سخن کند ولیستظل و در سایه بیاید ولیقعد و باید که بنشیند ولیتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تعبیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود یکه اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قیل رواه البخاری وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای شیخا یهادی بین ابنیه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود
میان دو پسر خود و تکیه بر آنها کرده و از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان یمشی پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانهٔ کعبه قال ان الله عن تعذیب هذا نفسه لغنی گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آئینه بی نیاز است و ثواب دادن او برحج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان یرکب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر رکوب چیزی لازم نمیگردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابوحنیفه و در قول از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قیل متفق علیه وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریرة اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت ارکب ایها الشیخ فان الله
غنی عنک وعن نذرک سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و از این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتی النبی صلی
الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذر یکه بود بر مادر او فتوفیت قبل ان تقضیه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر را و فافتاه ان یقضیه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق علیه بدانکه جمهور برآنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد و مطلق باشد چنانکه گفته باشد
یا غیر مالی
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلی الله علیه وسلم که
چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن کعب بن مالک صحابی مشهور است
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بس غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آنرا نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من یا رسول الله ان من توبتی ان
انخلع من مالی صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آنرا بشکرانهٔ آن و انخلاع بر آمدن از جامه
و موزه و نعل الی الله والی رسول الله برآیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسک بعض
مالک پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را فهو خیر لک پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فانی امسک سهمی الذی بخیبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصه مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورد متفق علیه وهذا طرف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا نذر فی معصیة نیست نذر در معصیت وکفارته کفارة الیمین و کفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابوداود والترمذی والنسائی وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر نذرا لم یسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فکفارته کفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفا

یمین و کسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر و من نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین و کسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است و من نذر نذرا اطاقه فلیف به و کسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت و طوق توانائی طاقت توانستن رواه ابو داؤد و ابن ماجه و وقفه بعضهم علی ابن
عباس و موقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس و گفته اند که این قول اوست و عن ثابت بن الضحاك صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده و تخفیف واو و در اسفل مکه و بحدف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرك پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان و مجمع شعار کفار نبود و اگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا و برین قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین و لا فیما لا یملك ابن آدم و نیست نذر در چیزی که نیست ملك فرزند آدم رواه ابو داؤد و عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسك بالدف بدرستی
من نذر کرده ام بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرك گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از اینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است و کسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت و قربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بر نا ذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه و لبس ثیاب ناعمه
و لیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح و سرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما و غانما و مظفرا و منصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد و
بتفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این که
قالت و نذرت ان اذبح بمکان کذا و کذا گفت آن زن و نذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین و چنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود فقال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرك گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از اینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن و عید مانع است و عن ابی لبابة بضم لام و بدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بر وی کنیت او انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبهٔ من آنست که ترک دهم و بگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای آنکه رسیده ام و کرده ام در وی گناه را و ان انخلع من
مالی کله و اینکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن حال گفت آنحضرت یجزی عنك الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از سیم حصهٔ مال
خود و برآمدن از تمام مال حاجت نیست قصهٔ ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده و چون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد و زن و کبیر و صغیر ایشان الحاح خواستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت و نرم شد و گفتند یا ابو لبابه خبرده ما را اگر
فرود آییم بر حکم محمد چه کار میکند با ما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که حاجت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم و هنوز قدم
از آنجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا و رسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه و خود را بستون مسجد بر بست و گفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی بر من وقت نماز دختر او می آمد و او را میکشاد تا نماز گذارد و بعد از گذاردن نماز باز بر می بست و چون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید و بدست خود مرا نکشاید از اینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام و شراب نخورد و کور و کر شدن گرفت تا ...
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد و طلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود در بارگاه خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بر وی و حکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبهٔ خود را
در آن می بینم که از تمامهٔ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد و امر بوفای آن کرده که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل و عیال

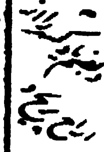
و حال و مثال او همه آنجا بود رواه رزین و عن جابر بن عبد الله ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مر خدا را عز و جل ان فتح الله علیك مكة اگر بگشاید خدا بر تو مکه را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال مفتوحه نیز آمده است رکعتین دو رکعت قال صل ههنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهرا
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همین جا ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانك اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگذاشتی
ما کار میکنی تو میدانی برو هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عهده نذر وقتیکه نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عهده بگذاردن در مسجد حرام و اگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از ابی حنیفه آمده که جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواه ابو داؤد والدارمی و عن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة روایت است از ابن عباس
که خواهر عقبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد پیاده و انها لا تطیق ذلك و حال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده بحج برود فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختك پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آئینه بی نیاز است از پیاده رفتن خواهر تو فلترکب پس باید که سوار
شود ولتهد بدنة و باید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را و بعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد و امر ببدنه از برای ندب است و بعضی گفته اند
بدنه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمی و فی روایة لابی داؤد
و در روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمده است که فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب و تهدی هدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
هدی را و هدی قربانی که بحرم بفرستند و فی روایة له و در روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمده که فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا
یصنع بشقاء اختك شیئا بدرستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شقا بفتح شین و قاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آمده فلتحج راکبة و تکفر یمینها پس باید که حج کند سواره و کفارت دهد یمین خود را و عن عبد الله بن مالك ان عقبة بن عامر سال النبی صلی الله
علیه وسلم عن اخت له سؤال کرد عقبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مر او را بود نذرت ان تحج حافیة غیر مختمرة نذر کرد خواهر او که حج کند
پیاده پا برهنه سر اختمار بخاء معجمه خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان و اختمار معجر بر سر افکندن زن و معجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروها فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید که خمار بپوشد و در بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب و باید که سوار شود ولتصم ثلثة ایام و باید که روزه دارد سه
روز اما امر باختمار بجهت آنکه ترک آن معصیت است چه سر زن و موی های او عورت است و اما امر بسواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی و اما سه روزه
بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل هدی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجه والدارمی و عن سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و علما و فقهای سبعه است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینهما میراث روایت است که دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث که قسمت نیافت کرده بود فسأل احدهما صاحبه القسمة پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قسمت کرد و سوگند
و نذر کرد که ان عدت تسألنی القسمة اگر باز گشتی تو و باز دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فكل مالی فی رتاج الكعبة پس همه مال
من صرف در در کعبه است رتاج بکسر را و فوقانیه و جیم باب عظیم که بسته باشد و رتج بستن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب بجهت تعظیم است چنانکه
گویند جناب فلان فقال له عمر پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه ان الكعبة غنیة عن مالك بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت
ندارد که مال خود را نذر وی کنی و این امر واجب و ضروری نیست كفر عن یمینك کفارت ده از این سوگند خود و حانث کردان خود را
وكلم اخاك و سخن کن برادر خود را و جواب سؤال او کو و قسمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول که میگفت لا یمین علیك ولا نذر فی معصیة الرب نیست لازم بر تو یمین و نه نذر در گناه پروردگار ولا فی قطیعة
الرحم و بخصوص فرمود که نیست یمین و نه نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملك و نیست یمین و نذر در چیزی که ملک کرده نشود و این حدیث سقیم
و یملك بفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذ

وامر بابدا

نذران

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلك لله پس آن برای خدا است فیه
الوفاء واجب است در ان و فا کردن و بسر بردن و بجا آوردن ومن کان نذر فی معصیة فذلك للشیطان و کسیکه هست که نذر کرده در معصیت و نافرمانی
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولا وفاء فیه و جائز نیست وفا و بجا آوردن در آن و یکفره ما یکفر الیمین
و تکفیر میکند و میپوشد گناه آن را چیزی که تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عائشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که یا مردن وی در دست دشمن باشد و اغلظ یا افضح بود پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم و لیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این را ندانست که قتل نفس بدست خود ناشد و اغلظ است و حرام و نامرضی است فقال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عائشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و در تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فساله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را بکشی
نفس مسلمان را و بر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بهر تقدیر کشتن نفس[7]
ناشروع و نامعقول است واشتر کبشا و نحر قصاری را فاذبحه للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحٰق خیر منك پس بدرستی اسحٰق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدی بکبش و حال آنکه فدا داده شد اسحٰق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم علیه السلام در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحٰق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هکذا کنت اردت ان افتیك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص در پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا کشته او را در بدل مقتول و تقاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی مقتول با قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود با وی مثل آنچه کرده این
با آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است
و اشارت است تا که تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است والثیب الزانی و دوم زنا است که دوم
کرده میشود محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدینه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة من دینه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بروی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمة فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

[7] سیکفی

علیہ وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبہ است کندی یا حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زہری است و با بن سبب ورا ابن الاسود گفتہ اند و بعضی گفتہ اند در حجر
وی بود بتزوج ام وی و بعضی گفتہ اند غلام وی بود کہ پسر خوانداو را و ابن عبد البر گفتہ کہ قول اول صحیح تر است انہ قال روایت است کہ وی گفت یا
رسول اللہ ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر دہ مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب
احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعھا پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرۃ پس پناہ گیرد و جدا شد از من
بدرختی فقال اسلمت للہ پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایۃ و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ فلما اھویت لاقتلہ قال پس چون
افتادم بسوی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا الہ الا اللہ اقتلہ بعد ان قالھا آیا بکشم او را پس از آنکہ گفت وی این کلمہ را قال لا
تقتلہ گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول اللہ انہ قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقتلہ پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلتہ فانہ بمنزلتک قبل ان تقتلہ پس اگر بکشی تو او را
پس وی بجای تست و ہمچو تو کہ بودی تو پیش از آن کہ بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلتہ قبل ان یقول کلمتہ التی قال و باشی
تو بمنزلہ وی چنانکہ بود وی پیش از آنکہ بگوید وی کلمہ خود را کہ گفتہ است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون کہ وی مسلمان شد معصوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجہت قصاص پس تشبیہ در اباحت قتل است در کفر و اگر در کفر ہم
باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید کہ مرتکب قتل کافر است چنانکہ مذہب خوارج است فانہم متفق علیہ وعن اسامۃ بن زید قال بعثنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی اناس من جہینۃ گفت اسامہ کہ مقرب درگاہ و محبوب رسول اللہ بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعہ از جہینہ
برای جنگ و جہینہ بضم جیم و فتح ہا نام قبیلہ ایست واناس بضم ہمزہ مردم فاتیت علی رجل منہم پس آمدم من بمردی از ایشان فذھبت اطعنہ پس
رفتم من کہ نیزہ زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا الہ الا اللہ فطعنتہ پس نیزہ زدم او را فقتلتہ پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمہ اسلام فجئت
الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتہ پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلتہ وقد شہد ان لا الہ الا اللہ
پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکہ بتحقیق تکلم کرد او بکلمہ اسلام قلت گفتم من یا رسول اللہ انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و گفت
این کلمہ را مگر بجہت پناہ جستن از قتل و نگاہداشتن جان خود قال فھلا شققت عن قلبہ گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بجستی و تفحص نکردی حال آن
دل وی تا بدانی و مطلع شوی کہ وی بجہت امان جان خود گفتہ یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست
حکم بر ظاہر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیہ وفی روایۃ جندب بن عبد اللہ البجلی و در روایت جندب بن عبد اللہ بجلی بفتح با و جیم کہ صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند اینچنین آمدہ ان رسول اللہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال کیف تصنع بلا الہ الا اللہ گفت
چگونہ میکنی و چہ جواب میدہی این کلمہ را اذا جاءت یوم القیمۃ وقتیکہ می آید این کلمہ در قیامت و متمثل میگردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند
ملائکہ خصومت کنندہ از جانب وی یا کسیکہ تکلم کردہ است بدان قالہ مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامہ گفتہ اند کہ وی باجتہاد
خود کشت و مجتہد بخطا در اجتہاد خود معذور است یا آن مرد این کلمہ را در حالت یاس و اجرای سیف گفت لہذا دیت را بر اسامہ لازم نیاوردند و مذہب
جمعی از علما آن است کہ بمجرد تلفظ بلا الہ الا اللہ حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول اللہ غایت آنکہ واجب بود بر اسامہ توقف و امساک
تا شناختہ میشد حال او پس متوجہ شد تشدید و انکار بر اسامہ از جہت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاہر شد حقیقت حال واللہ اعلم رواہ مسلم وعن عبد
اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قتل معاھدا آنکسیکہ بکشد کافر عہد کنندہ را با امام بر ترک حرب فی باشد یا عہدہ
معاہد بالیمعنی بکسر ہا است و بفتح ہا نیز روایت است یعنی کسیکہ عہد کردہ است با وی امام و مآل ہر دو یکی است و معاہدت با مسلمین در حکم معاہدت امام است
و بالجملہ کسی بکشد معاہد را لم یرح رائحۃ الجنۃ در نیابد بوی بہشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مہملہ از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و

ہمہ بیک معنی است و وجہ اول اجود و اشہر است وان ریحھا توجد من مسیرۃ اربعین خریفا و بدرستی بوی بہشت یافتہ میشود از مسافت چہل
سال زیرا کہ خریف در سالی یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقہ خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
ہفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفتہ و در فردوس ہزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و نایافتن بوی بہشت نہ کنایت است از نا در آمدن بہشت چنانکہ در عرف ازین عبارت مفہوم میگردد بلکہ نایافتن در اول وقتیکہ مییابند
آنرا صالحان و متقربان و بعضی گویند کہ خدای تعالی میفرستد بوہای خوش از بہشت بمحشر تا آسان کردد بر ایشان وقوف در آن و راحت یابند
از متاعب آن و محروم کردانیدہ میشوند بعضی عصات از آن رواہ البخاری وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بدرستی

من یتردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی
فیها خالدا ای افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما کسیکه بیاشامد زهر را وسم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی و شمشیری پس آهن او در دست او است یتوجأ
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود و بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار و آن کسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحزبها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حز بفتح مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است و جز بجیم بریدن پشم و خرما فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقوا ایستادن آب
چشم و خون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بر وی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن او است
او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا ابن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و
او را ذو النور لقب است و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن این چنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر پیکان و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
آن مرد فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح الهیئة
پیکر و بنا و دراه مغطیا یدیه و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی انه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ مصححه
و در بعضی دراه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود فقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال ما لی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه کردانیدی تو فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را و از این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت را امید و آرزو دکره غم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه تحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در ان ایام مردی را از هذیل و هذیل
قتیلی که مر ایشانرا بود در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود وانا والله عاقله و من بخدا سوگند دهنده خونبهای
اویم و عاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده است
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب و فرمود فمن قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد ازین کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن
بکشند او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است و صح ما نقلیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال و گفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث ثابت است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که گمان این بود در برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی را فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرد فجیٔ بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض رأسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام باحادیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و هی عمة انس بن مالک و ربیع عمه انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس بن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس بن مالک بنام
عم وی نام کرده بودند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه چنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی مؤکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنکه حق تعالی انداخت در دل وی از رجا نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشتهٔ خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده است خدا را
تا چه کند فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرداند
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود در کوفه نزول کرده و کوفه را وطن کرد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه حاضر شد با وی در همه
مشاهد او را و مرد در کوفه سنه اربع وسبعین قال سألت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدای که شکافت دانه را و برآمد از وی نبات و برأ النسمة

و برأ

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار برا نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ماعندنا الا فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میکرد در علماء راسخین او منکشف میکرد در عارفان ارباب یقین را و ما فی الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است و میگویند
که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت و ما فی الصحیفة میگوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
و چیست در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است و فکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و
این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص کردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
و اسراری که ذکر کرده مر حضرات ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لابد بعضی از مقربان و محرمان
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفة بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن
هیچ یکی نپوشیده و بعضی را بدان مخصوص نکردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوة و الاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی
و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظ اوفی ازان که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آئینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من قتل رجل
مسلم از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر آیات
خدا و مظهر اسرار وی و هر چه غیر وی است از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم
رواه الترمذی و النسائی و وقفه بعضهم و موقوف کردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و هو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و رواه ابن ماجة عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن
عازب و عن ابی سعید و ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو سعید خدری و ابو هریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء و الارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آئینه بر روی می افکند
ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو است
از بعضی روات اینچنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده شود که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی
و قال هذا حدیث غریب و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آید کشته شده
کشنده را روز قیامت ناصیته و راسه بیده در حالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است و اوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد
خون از آنها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگها است محیط بگردن که میبرد آنها را اوداج تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر و یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بغیر یاد من برحق حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میکرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجة و عن ابی امامة
بضم همزه بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و ازینجهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و گفته از اجله علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنة مائة ان عثمان بن عفان رضی الله

عما

الله

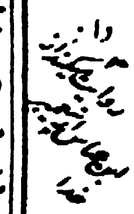
عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیرالمؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را واشراف از بالا بر اینکه پس گفت
فقال پس گفت عثمان انشدکم بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه وضم شین تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لایحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یعنی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن یعنی بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آن را فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
والدارمی لفظ الحدیث و مراد از لفظ حدیث است لایحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لایزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحا نیکی کننده
ما لم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از عناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بگسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بجای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و تخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آن را
الا من مات مشرکا مگر کسی که بمرد کافر مشرک آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بر آن رفته اند که جزای متعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آن را نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بر وی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جایز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و درین حکم یک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و این اغلظ است در جنایات از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عمارة بن یثربی تمیمی رباب تیمی از
اولاد امرئ القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معك پس گفت آنحضرت
پدر مرا کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی ازین استشهاد التزام جنایات
او بود بر رسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری حاصل جهت قال اما انه لا یجنی علیك گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو
ولا تجنی علیه و گناه نمیکنی تو بر وی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داؤد والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیزی را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زاید
بود برآمده بر شکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرك پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که بر پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بر وی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد
او را ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالك صحابی است و وی آنکسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس گشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

ورتی

وی وقصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آنرا وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر وی اضطراب است
ولیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول کرده وحسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده اند وروایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه وکسیکه ببرد اعضای واطراف غلام خود را می بریم ما
اعضای او را وفی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه وکسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را وائمه اتفاق دارند برآنکه
سید کشته نمیشود ببنده واین حدیث وارد است بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام ننمایند بر آن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه نکشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم وپنجم وبعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است واو را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی ودر کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و
از وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب نزد ما آن است که کشته میشود
حر بعبد وبعکس ونزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده
شود وی بسوی کسان کشته شده ودوستان او که تصرف دارند در کار باو وفی الصراح ولی دوست ومتصرف در کسی ویاری گر این قدر در فصل اول در حدیث
ابوشریح گذشت ودرین حدیث بیان دیت کرد که چیست وفرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حا ودیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم درآمده اند وثلثون جذعة بفتح دال معجمه وسی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه وکسر لام وبفا وچهل ناقه بارشکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم وآنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کم از این همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد
امام ابوحنیفه وابو یوسف صد شتر چهار قسم بیست وپنج از آن بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه ودلائل درین میان نیست وتمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی عزیز ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح میبود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع وکبیر را
بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن بر خلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم کسب
وکار میکند بعهد وآمان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا اگر زنی وادنی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مرد دیگران را شکستن این عهد
ویرد علیهم اقصاهم وباز میگردانند ومیرسانند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرسانند باقرب واین بر تقدیریست که لشکر مسلمانان
بغزا برآمد وفوجی از آن جدا شد از لشکر امام دورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است
وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است واین معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض
آن اگرچه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم ومسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانی
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی همچنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن وانچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر دانا وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده ونه کشته شود خداوند عهد وآمان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است وچیزی نکند
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جایز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابوشریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

یسعی

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد ومصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه وسکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد است ومیباشد در افعال وابدان وعقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت وسه فعلت یا کسی که کشته شد ومجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی ونگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کند یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد وبعد از ان طلب کرد
دیت یا قصاص را فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاوس بلفظ طائر مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین واز خیار صالحین واز عباد اهل
یمن وسادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود وچهل حج کرده ومستجاب الدعوة بود وگفته اند که نام او ذکوان است وطاوس لقب اوست نقل است که وی در بامداد
سرد که ابر وباد داشت نماز میکرد ومحمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر روی انداختند پس سر بر نداشت
تا فارغ شد از حاجت خود وچون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بفشاند وبروی نگاه نکرد وبمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود وعن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله ومیم مشدده وتشدید یا از عمی بمعنی کوری وجهل یعنی در حالت



مشتبه است امر وی ومعلوم نمیشود قاتل ونحال قتل وبفتح عین وضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند وسنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید وکشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است ومراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء ودیت آن دیت خطا است وفقها این را شبه عمد نام کرده اند وقتل بعمد چیزی یا اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه ونزد صاحبیه وشافعی شبه عمد آنست که عمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا واما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر وعصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل ونزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست ونزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بی اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف و واو قصاص گرفتن واصلش
از انقیاد است وجانی در قصاص انقیاد مینماید وگردن مینهد بآنچه بر سر وی رود ومن حال دونه وکسیکه حایل کرد میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع بغلبه یا بمداهنه
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بروست راندگی از رحمت خدا وخشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل وپذیرفته نمیشود از وی توبه ونه فدیه یا نه نفل ونه فرض واین عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نکنم ونگذارم والبته قصاص بگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت باین معنی اعفی بضم همزه وسکون عین وکسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک وبلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول واین هر دو یا دعاست یا خبر بمعنی نهی واعفا در این دو وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او ومستغنی مباد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو الدرداء شنیدم
آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشیء فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع وجرح والم فیتصدق به پس تصدق کند آن یعنی عفو
کند از جانی وببخشد او را وصبر کند بر تقدیر الهی وترک کند انتقام برای نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرده او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایه در او
وحط عنه خطیئة وکم کند وبنهد از وی گناهی رواه الترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین وقدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه وسکون تحتانیه بناگاه وبفریب کشتن وقال عمر لو تمالی علیه اهل صنعاء وگفت عمر اگر اتفاق میکردند ویاری میدادند بر وی
ساکنان صنعاء که شهری است مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه وتخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
ودرین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او رهبر دیا راوی فراموش کرده که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد
کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک وسلطنت فلان ودر عهد دولت او ونام یکی از سلاطین ببرد که در زمان وی ونصرت ومدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس بپرهیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند ظالم را او بر این معنی ملک الضمیر است ومگذار گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه ومشاجره که میان من ووی بود در ملک فلان شخص که رنداست مثلا وضمیر برای مخاصمه ومشاجره است ومراد بیان واقع است ومعنی اول اظهر است رواه

النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه
یعنی باد نی کلامی واقل اعانتی و بعضی گفته اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدایتعالی را و حاضر شود در درگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله ناامید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر وقتیکه نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکس که کشت ویحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکسیکه
نگاهداشت چنانکه امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاهدارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاهدارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطنی باب الدیات جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل مصدر است و دی
یدی دیة گوید مصدر هذه غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورد با عتبار انواع دیت است که دیت نفس است و بهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم کرد در بدہ دیت هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه از این سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بآن و
این یعنی انگشت خنصر و ابهام چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام مراد آنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگر چه خنصر ضعیف تر و حقیرتر است از ابهام یا اگر چه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنی که از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد یا داه و غره به تنوین و باضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هرچه
روشن و مشهور باشد و شهادول از ناه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط سفیدی
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او نصف عشر دیت است و قصه آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها با آنکه میراث وی بر پسران او راست و بر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد با آنکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص به بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال و هم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که در یکدیگر بودند من هذیل که از
قبیله هذیل بودند فرمت احدهما الاخری بحجر پس انداخت دو زن یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غلام یا داه
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران حمل میکنند بر حجر صغیر وقضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد به دیت زنیکه کشته شد بر عاقله آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرده و مقصود بیان حال وفات وی و حکم بروی بود و درین حدیث زن مجنیه با بچه هر دو
مرده و حکم بر دیت و توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح نقل از طیبی مذکور است متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احدهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصحاح فسطاط بضم و کسر فا خیمه و خرگاه بزرگ فالقت جنینها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین غرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

یاداه و جعل علی عصبة المرأة و کردانید آن غره را که حکم کرده و واجب کردانید بر عاقلهٔ زن بود و بعضی فتح جلها یعنی غره را یا دیت را هذه روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده و فی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است
قال کفت مغیره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط و هی حبلی زد زنی ضرهٔ خود در استون خیمه و حال آنکه ضره وی آبستن بود فقتلتها پس کشت آن زن ضرهٔ
خود را که باردار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد و احدیهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه و سلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس کردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه
زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی عادت طیبی کفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا و غرة لما فی بطنها و کردانید غره را دیت بچه را که در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الا ان دیة الخطا شبه العمد ما کان بالسوط و العصا مائة
باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد و بعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن چهل است که در
شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی و ابن ماجه و الدارمی و رواه ابو داود عنه و عن ابن عمر و روایت کرد آنرا ابو داود از عبد الله بن عمرو
از عبد الله بن عمر و فی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر و در شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط و العصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها کویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه عمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم آن است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه نه این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا
را باطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیکران میکویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظة واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب کردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب کردانیده شود سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نمود و واجب میکرد در وی پنج قسم بیست بنت مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میکوئیم که این معارض است بآنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس جمع کردیم ما بینهما کذا ذکروا و عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مولف در باب
فرایض کفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب کفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بتمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی کفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدرش و از انس دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن
بکر و از اینجا معلوم شد که در جائی که مؤلف کفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن و کان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
و اصل عبط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای عمل و جنایتی که بدست خود کرده و یا قصاص جزای فعل
او است و بعضی کفته اند معنی آنست که قصاص کرفته شود بی مهلت چنانکه میکویند دست بدست یا و پیش رو دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار و بار او بشرع عاید بدست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو و فیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
و فیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد و علی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکردند اینجا که تا بقیاس هر دو آن است که از شتر داران صد واقع بحسب اتفاق شتران بیشتر
و اهل زر داران زر نزد آنکه واجب باشد که غیر آن قبول کرده نشود و فی الانف اذا اوعب جدعه الدیة و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ بر کنده
شود و عب در اصل بمعنی جمع و تمام است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بکلی فراز آمدند و استیعاب هم بمعنی استقصا است هم ازین باب است الدیة مائة من الابل دیت
تمام است که صد است از شتران و فی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است و فی الشفتین الدیة و در هر دو لب که بریده شوند نیز
دیت است و فی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مرد نیز دیت است و فی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی کردد دیت است و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است و اصل در باب قطع اطراف
و اعضا آن است که اگر فایت و زایل کرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام کردد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود از این اصل فروع کثیره و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضرب که زایل کردانیده عقل و سمع و بصر و کلام او و همچنین در لحیه وقتیکه ستره شده و نرست دیت است زیرا که منفعت جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المأمومة ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است بپوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد ام سر شکستن آید بمد شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد امیم و مامومه دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در کنانیدن طعن باندرون جائفه جراحتی که باندرون کذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن ریزه ها است که بر استخوانها است زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا نصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس کردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه هر یک بفوات انگشتان وی رواه ابو داؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند اگر چه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا دو پایان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء و این برابر اند اشارت است بخنصر و ابهام کذا قالوا رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق و مساعدت و معاضدت یکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه و قتال و غارت بود اگر چه بظلم و دنیا و حق باشد و این است در اسلام از آن نهی واقع شده بقوله لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است و بآن اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میکرداند اسلام آن را مگر سختی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانی که جز ایشان اند یعنی کافران چنانکه در حسن یک دست [illegible] بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم امان میدهند بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میگردانند بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان ویرد سرایاهم علی قعیدهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته است و آن فوجها را بسر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت لا یقتل مؤمن بکافر کشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیمه دیت مسلمان است باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذمی معاهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت بذل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد ولا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الزکوة گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دور تر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بحیر و جنب آنکه ارباب مواشی در جایی دورتر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده و ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسپ بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر ابن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض و عشرین بنی مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بنت ماده و بنی نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جر را جر جواری گویند و عشرین بنت لبون و عشرین و بنت
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین و بنت حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این مذهب
ماست و لیکن شافعی حکم میکند به بنی لبون بجای بنی مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را النسائی و ذکر کرده او را ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرد ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم و روی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنه که آنحضرت دیت داد کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه و لیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیت که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله بزمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة آلاف درهم ودیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کردانیده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شدند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار و علی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم و علی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند و علی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را و ازار قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نکردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه بر داشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والدارمی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اگر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول و یقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت و اذا هاجت رخص بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عدلها من الورق ثمانیة آلاف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو و علی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است وآن دیت اوست وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عقل المرأة بين عصبتها وحکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی نه بیک جنایت کرده وکشته برمیدارند وادا میکنند دیت را عصبات وی که معین وناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میکند جنایت برقبه او نه بر عصبه او وبعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
ودر عصبه آنی است از سهمی یعنی وظاهر آن بود که برابن تقدیر میگفت بين ورثتها فافهم ولا يرث القاتل شيئا ووارث نمیشود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را ونه غیر آنرا
رواه ابو داؤد والنسائى وعنه عن ابيه عن جده ان النبى صلى الله عليه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل ولا يقتل
صاحبه وکشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق واین سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابو داؤد وعنه عن ابيه عن جده قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى العين القائمة السادة لمكانها بثلث
الدية وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد ودر جمال وی
خللی نمیکند ودر رای العین چنان مینماید که چشم بحال خود است وسابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است ودر یک چشم پنجاه شتر واین حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است وبظاهر این رفته اند بعضی علما وعامه علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام وکمال رفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب ودر بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد واین حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص
میرسد باین مقدار نه که بطریق قاعده وکلیت حکم فرمود وکلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابو داؤد والنسائى
وعن محمد بن عمرو عن ابى سلمة عن ابى هريرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الجنين بغرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابو داؤد وقال روى هذا الحديث حماد بن سلمة وگفته است ابو داؤد
که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین وائمه ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت وعبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت
کرد از وی شعبه ومالک وابن المبارک ووکیع ودر کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستين ومائة وخالد الواسطى
وروایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در دنیا قسم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود وخالد مرد عامه بود ومیگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود فضه عن محمد بن عمرو وهردو
روایت میکنند از محمد بن عمرو ومحمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم يذكرا او فرس او بغل وذکر نکرد هریکی از این دو فرس وبغل را وبعضی
گفته اند ذکر بغل وفرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف ولم يعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
ومهارت وحذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است وواجب است بروی دیت وساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض ورضای او ودر آن وجنایت وی نزد عامه علما بر عاقله اوست رواه ابو داؤد والنسائى وعن عمران بن حصين ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است وصاحب مناقب وکمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقله آن غلام فقیر بوده اند وجنایت او خطا بود
وگفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبه اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنياء برید این غلام فقرا گوش غلام را که از اغنیا بود فاتى اهله
النبى پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم يجعل عليهم شيئا پس نکرد آنحضرت
برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی واگر جانی بنده میبود تعلق میگرفت جنایت برقبه وی در قول عامه علما وبغرامه مولی دفع میکند
آزاد رواه ابو داؤد والنسائى الفصل الثالث عن على رضى الله عنه انه قال دية شبه العمد اثلاثا روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاثا است ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی وسه جذعه است واربع
وثلثون ثنية وسی وچهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الى بازل عامها متعلق بثنیه است وبازل شتری که نابهای وی طلوع کند ووقت او تمام وکامل گردد
وآن بعد از تمامی هشت سال وابتدای سال نهم است وبعد از وی سنی نیست وبعد از وی بازل عام وبازل عامین میگویند وبازل مرد را گویند که کامل باشد در تجربه وقول
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامين حديث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة كلها خلفات بفتح خای معجمه وکسر لام در حالیکه همه اینها حامل اند وفى رواية
در روایتی از علی رضی الله عنه چنین آمده که قال گفت فى الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقها وقراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده بایشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی کیف اغرم من لاشرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولانطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسمج است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی موصلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریره متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانست از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگر چه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت کناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار چارپا جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که بادی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن نمیگردد وهمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بر وی با ستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بر وی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است بآنچه در
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیه صحابی است
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را واز مناقب واست مجهز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد ودریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

کمیخواهد کرفتن مال مرا قال فلا تعطه مالك کفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارأیت ان قاتلنی کفت آن مرد خبر ده مرا اکر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتله کفت آنحضرت قاتل کن او را و جنگ کن با وی قال ارأیت ان قتلنی کفت آن مرد خبر ده اکر بکشد مرا قال فانت شهید کفت آنحضرت پس تو شهیدی
قال ارأیت ان قتلته کفت آن مرد خبر ده مرا که اکر بکشم من او را حال او چیست قال هو فی النار کفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم وعنه
انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وهم از ابی هریره است که وی شنید آنحضرت را که میکفت لو اطلع فی بیتك احد اکر مطلع
میشود و می نکریست در خانهٔ تو یکی فی الصراح اطلاع پیوسته در چیزی نکریستن ولم تأذن له وحال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را فحذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنکریزه ففقأت عینه پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیك من جناح نمیبود بر تو هیچ کناهی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنکریزه
به دو انکشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط کردانیده است از وی ضمان عین را و
بعضی از علما کفته اند که این بر تقدیر یست که او را منع کرد و باز نیامد و امام ابوحنیفه کفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است والله
اعلم متفق علیه وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة فی المدینة ان
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم که مردی نکریست در سوراخی که در بود در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حاء
ساکنه سوراخ ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحك به رأسه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مهمله چوبی که در آرد آرازن در سر خود تا فراهم آرد موها را بیکدیکر مشابه سوزن بزرک و بعضی کفته اند چوبی یا آهنی در رنک
خلال که مراو را سریست تیز خاریده میشود بوی جائی که دست نرسد و در صراح کفته مدرا سیخ و شاخ بزرک که زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انك
تنظرنی لطعنت به فی عینك پس کفت آنحضرت اکر میدانستمی که تو نکاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح
طعن زدن به نیزه انما جعل الاستیذان من اجل البصر کردانیده و مشروع ساخته نشده است طلب اذن نزد در آمدن در خانه بیکانه مکر از بهر نکاه داشتن
از نظر افکندن در درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنک در آمدن بی اذن است متفق علیه وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمه و تشدید
فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره آمد و سرای بنا کرد و هم ببصره مرد روایت میکند از وی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان
مات سنه ستین انه رأی رجلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس کفت خذف
مکن فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف وقال انه لا یصاد به صید وکفت آنحضرت
که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری ولا ینکأ به عدو و مجروح ساخته نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این یا انی هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود ولکنها قد تکسر السن وتفقأ العین ولیکن این فعل یا حصا یا رمیه کاهی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و ابن مصادف خیر کرد و خبر است چنانکه نسبت بکافری واقع شود ما یعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا کفت آنحضرت وقتیکه بکذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعه نبل وحال آنکه با وی تیرها است فلیمسك علی نصالها پس باید
که امساک کند و نکاهبانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء از جهت ترس این که برسد از مسلمانان از آن پیکانها
بچیزی از جراحت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان
بکشد سلاح را در حالیکه در دست او ست یعنی سبب سلاح آن برادر را بمیمی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در
تباهی افکندن و بر خلانیدن یعنی در فنا دانداز دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بکنید فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در کوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة و هم
از ابی هریره است کفت کفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود بآهنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکة تلعنه پس بدرستی فرشتکان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود وان کان اخاه لابیه وامه و اکر چه باشد مشار الیه یا مشیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد که آنجا قصد و جد کنجایش ندارد بجهة هزل و لعب خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن رواه البخاری
عن ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا کفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ ایس
نیست آنکس از ما و بر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق کذشت تا فایده دهد این حکم را والا ظاهر است که حال

بطریق حرب بر طریقهٔ مسلمانان نیست رواه البخاری و زاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهدید است یا مقید به
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما ثقة امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ست واربعین ومائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمرو جز ایشان از کبار صحابه و روایت او از عایشه کثیر است صایم الدهر بود مات سنة اربع وتسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم بن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمهٔ فتح و بامر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق استاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب و
صب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا بهمچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگران تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که بینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا و یروحون فی سخط الله و شام میکنند در ناخوشی خدا وفی روایة
و یروحون فی لعنة الله بذکر لعنت بمکان سخط مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم بمکان کرده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهیم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم وصنف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات دوم جماعه اند
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است پس اگر چه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی بکسوانند مقنعها را از سرهای خود تا بنماید رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانها و ردا او جنبانند یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کنند
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که مویها را بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه و چون قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی او را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و بر کرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و کرد اینرا مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح ثنا

بیان

۳ مسلم

بر این سخن کرده شده است فلینظر ثمه متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه من کشف سترا کسیکه بر دارد پرده را
کشف یعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس در آرد دیدهای خود را در خانه قبل ان یؤذن له پیش از آنکه اذن کرده شود و مراد را فرای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعزیر است یا امکان حاضر میان آنجا که باید آمد و نباید لا یحل له ان یاتیه حد که حلال نیست مراو را که بیاید آن را ولو انه حین ادخل بصره واگر ثابت باشد
که وی بجا کسیکه در آورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقأ عینه پس کور کرد ان مرد چشم او را ماعیرت علیه سرزنش نمی کردم من بر آن
وعیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له واگر بگذرد مردی بر دری که نیست پرده مر او را غیر مغلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اغلاق در یا فرو هشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس اگر نظر کرد بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن بر کشیده و برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی و ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود حسن از
او از وی روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدراز بریدن و بدراز شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد و انگشت واین نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داؤد وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اگر علما آورده اند که کسیکه قصد کرده شود باهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد را از الطرق سهل و احسن واگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود در آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ را هفت دراست باب منها لمن سل السیف علی امتی یک در از آن درها عظیم مر کسی را است که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آن را هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا در اول فصل اول نیز بیانی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارت است از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنا بر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت ولوث یعنی ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیا و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده میشوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیکرد در قسامت قصاص اگر چه دعوی قتل عمدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آن را اسلام داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه وکسر دال مهمله و سکون تحتیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون ثاء مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمة عبد الله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادر زاده محیصه است ومحیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود خیبر را فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای کار
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود وحویصة ومحیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حاء و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن
کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خورد ترین این قوم فقال
له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اکبر بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف
و کسر با مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را کبیر را قال یحیی بن سعید
گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و در اینجا دلیل است که
بزرگتر سزاوارتر است باکرام و به بدایت کلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و
حویصه و محیصه ابن عم او بند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل
خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا
رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندانیم که کشته است او را قال فتبریکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند
شما را از این طعن یهود در پنجاه سوگند ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابراست بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از برائت
همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافر اند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد ففداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی
داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح
بقصر سربها و بر سر بدو فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم
قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر
متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار
مقتولا بخیبر گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیاء آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا
هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان وانما هم یهود
و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و زنی و قد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر
کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند که سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختار منهم خمسین گفت آنحضرت
پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت را منو دند فوداه رسول
الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب
در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده
شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را والا
حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در
عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن
و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ
اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهٗ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْٓا اَوْ یُصَلَّبُوْٓا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس
و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم
مجوس را گویند که تابع اند کتاب ژند را که زردشت مجوسی ساخته و الآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب
تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام
بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوها و
افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر
و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر بودمی من نمی سوختمی ایشان را لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب
نکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آئینه میکشتم ایشان را چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید این سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم
شد که فضل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی مگر خدای عز وجل
یعنی نمی باید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آیند گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریه میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریه و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قرائت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشان را و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج عمل یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بروزن ربیه و خفیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام و این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیند ایشان را بکشید ایشان را فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که
بکشد ایشان را تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم
ایشان را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت آنست که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی
الله عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر که گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بر مگردید
شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد ضلال است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورد و مودی بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین
سیل کند چنانچه بر کنار جویها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند دوزخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیریست که یکی از آن دو برحق نباشند و اگر یکی برحق باشد داخل باز همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیریکه صادر را از اشتباه و
التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفیهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و حسابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیافت قتل از وی بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین وفتح را و
سکون تحتانیه و نون وصواب اینست که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن وبیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان وآماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فلیشربوا من ابوالها والبانها پس بیاشامند از کمیزهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
وهمین است قول اصحاب مالک واحمد و نزد ابی حنیفه وابی یوسف نجس است وتاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی پس امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آنرا برای تداوی و خوردن آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام وقتلوا رعاتها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هردو
لفظ جمع کرده میشود واستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم وارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راهزنان است وسمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم وطیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم باهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان وفی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود وفی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ وطرحهم بالحرة وانداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می بر غلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا وینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
و رواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود وفات
سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آنحضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فراینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو جوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو جوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تعرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و را مشدد
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و نزدیک
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التورپشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی و رای قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را قلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا

تعالی

تعالی است و دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذاب است و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا بایذا و گزیدن بکش آنرا و کرم
کش و گفت باین اخذ میکنیم و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملة است یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امت من اختلاف وجدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت وفراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و درنمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول وتراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی وجهالت وضلالت واضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق وخلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و معنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم وقتلوه خوشی و خرمی باد مر کسی را که بکشد ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منا فی شیء ونیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت وعلاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما مقصور علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تحلیق و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرموده اند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک وهدی وسمت بندگان صالح او است کذا قالوا و بعضی مراد تحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف وتصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عایشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق وتصدیق وعمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه
در کریمه الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستیکه چنین کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقهاء را اختلاف است در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا
مراد راندن و برآوردن او از شهر خود و زمین خود و حبس است و این بر تقدیر یکه بترسد راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آورد
کلام او تردید در آن باین معنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی ازینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوه احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب وعثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین ولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین وضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

کالانعام

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری کند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که چیست وکیست ویروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی رواه
ابو داؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیه زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقه لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی از کافر
والتزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق بازانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از آن ومن نزع صغار کافر من عنقه وکسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید آن زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آن را این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست وصغار بفتح صاد و غین معجمه خواری واین لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت
از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آن را از آنحضرت که مکفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابو داؤد وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون ثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عنا
کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمانی که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لائح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برات آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای یکی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت وفتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه بناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی بناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر مفسد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را بناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابو داؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار الاسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابو داؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را وتقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن وغیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید خون آن زن را آنحضرت و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نقض نکند کذا فی الهدایه رواه ابو داؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربه بالسیف حد ساحر زدن اوست بشمشیر یعنی قتل کردن وضربة بتا بمعنی
یکبار زدن وضربه بضمیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
اما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت وقول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کار اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

عنقه

صفه پس بر نبید کردن او را گفت نهی باید کرد و باز باید داشت و اگر شهید دارد و رفع آن باید نمود و اگر ابها کار کنند قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اساله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورایته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکدتر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادلتر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه رای ابی امامة رؤسا منصوبة علی درج من
دمشق دید ابو امامه باهلی سرها برپا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدانند کسانیکه بکشند ایشان
را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزیکه سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است
فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعت من رسول الله آیا شنیده تو آن
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتکموه حدیث نمیکردم من بشما آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه وکرمه و تالی میگردانند آنرا کتاب الحدود حد در اصل بمعنی منع است ولهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و
دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در اعداد
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین
الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملك
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله مقصد
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که با آن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور برین مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بفدا گرفتم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بدایی که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة وتغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
وجاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنک فعلیه جلد مائة وتغریب عام و اما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون ابن ضحاک اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنهاکه چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن آمده و در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخت و فرستاد
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بر وی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة ... والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بر وی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التورة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم زانیان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

عبداللہ بن سلام کہ از علمای یہود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینہ ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروہ یہود بدرستی در توریت حکم رجم
ہست فاتوا بالتورٰیۃ فنشروھا پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگندہ کردند آنرا فوضع احدھم یدہ علی آیۃ الرجم پس نہاد یکی از یہود دست
خود را بر آیت رجم کہ در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلھا وما بعدھا پس خواند آیتی را کہ پیش از آیت رجم بود و آیتی را کہ بعد از
آیت رجم بود فقال عبد اللہ بن سلام ارفع یدک پس گفت عبداللہ بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیھا آیۃ الرجم پس ناگاہ
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یہود راست گفت عبداللہ یا محمد فیھا آیۃ الرجم در توریت آیت رجم ہست فامر بھما
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کردہ شدند اگر گفتہ شود کہ در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یہودی را کہ مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم کہ این رجم یہودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کردہ است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ہست کہ گفتہ شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجہت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فقد یہود وفی روایۃ و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمدہ قال ارفع یدک فرفع گفت عبداللہ بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیۃ
الرجم تلوح پس ناگاہ آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نہندہ بر آیت رجم یا گویندہ میان ایشان یا محمد ان فیھا آیۃ الرجم
ای محمد بدرستی ہست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمہ بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بھما فرجما متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال
اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل وھو فی المسجد گفت ابو ہریرہ آمد آنحضرت را مردی و حال آنکہ آنحضرت در مسجد بود فناداہ پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول اللہ انی زنیت بدرستی من زنا کردہ ام فاعرض عنہ النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فتنحی لشق وجھہ الذی اعرض قبلہ پس برآمد آن مرد سوی گوشۂ روی آنحضرت آن سوئیکہ روی گردانیدہ بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد بتحقیق من زنا کردہ ام فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شہد اربع شہادات پس چون گواہی داد آن مرد چہار
گواہی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چہار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواہی داد برخود بچیزی کہ موجب حد است دعاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ابک جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است کہ افشا معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبہ کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتۂ تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشتہ ام یا رسول اللہ قال اذھبوا بہ فارجموہ گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شہاب گفت ابن شہاب کہ او را زہری گویند و از مشاہیر تابعین ہست فاخبرنی من سمع جابر بن
عبد اللہ یقول پس خبر داد مرا کسیکہ شنید جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ میگفت فرجمناہ بالمدینۃ پس سنگسار کردیم ما او را بمدینہ فلما اذلقتہ الحجارۃ ھرب
پس چون رسیدند او را سنگہا بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناہ بالحرۃ بفتح حای مہملہ و تشدید را تا آنکہ دریافتیم ما او را
در سنگستان فرجمناہ حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکہ مرد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری عن جابر بعد قولہ قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم کہ در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمدہ است کہ فامر بہ فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کردہ شد مصلای عید و از اینجا معلوم میشود کہ مصلای اعیاد و جنازہ وقتیکہ مسجد گردانیدہ نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازہ نیز ہمین است و قریب مسجد شریف جائی
ساختہ بودند کہ مہیا بود برای نماز جنازہ و از اینجا است کہ بعضی گمان بردہ اند کہ آنحضرت در مسجد نماز جنازہ گذارد چنانکہ در کتاب الجنازہ گذشت فلما اذلقتہ الحجارۃ
فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگہا گریخت فادرک پس دریافتہ شد فرجم حتی مات پس رجم کردہ شد تا آنکہ مرد فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیرا وصلی
علیہ پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترحم کرد و نماز گذارد بروی از این حدیث معلوم شد کہ مرجوم را نمی بندند و گور نمی کنند و الا فرار ممکن نمیبود و در
مذہب ما زن را گور باید کرد و آن احسن ہست وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مہملہ
و زای آنحضرت را و گفت کہ من زنا کردہ ام فقال لہ پس گفت آنحضرت مر او را لعلک قبلت شاید کہ بوس کردۂ او غمزت یا زیر کردۂ او را بدست یا اشارت کردۂ بچشم
وابرو او نظرت یا نگاہ کردۂ از آنچہ از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کردۂ و زنا نام می نہی قال لا گفت نکردہ ام این چیزہا یا رسول اللہ قال
انکتھا بفتح ہمزۂ استفہام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردۂ تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمہ در حالتیکہ کنایت نمیکند بلکہ صریح گفت کہ جماع کردۂ
زیرا کہ بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و یکنی بفتح نون و سکون تحتانیہ جماع کردن یا نیک اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغہ قال نعم گفت ماعز آری جماع کردہ ام بوی
فعند ذلک امر برجمہ پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواہ البخاری وعن بریدۃ قال جاء ماعز بن مالک الی
النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور ہست و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است گفت آمد ماعز بن مالک بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز و غیر
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرک در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی مم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنی
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را گفت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه بسکنجد ایشان را و شامل میشد همه را و در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از قبیلهٔ ازد و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت تریدان ترددنی کما رددت ماعز بن مالک پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنی وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید داده است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنک تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت ویم حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد مرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة بتحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر بماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکرد ولیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را ازینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش
می آمد خالد در آنحال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قضای ذات من در دست قدرت اوست لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق که توبه کرد این زن
توبه‌ای که اگر توبه بکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آئینه آمرزیده میشد مراد از مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس
خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در پی حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس
گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی وقت و دفن کرده
شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغهٔ معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن
ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغهٔ مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیها نماز
نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت
آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی و بر هر که لا اله الا الله گفت است از اهل قبله اگر
چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوهریره
شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند
وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه
حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد
بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داهان محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح
تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت
الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگر چه برسنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میفروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز
بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که میفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج
کند او را فقد برد وعن علی رضی الله عنه قال یا ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
پس ناگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم بجهت ضعف و ناتوانی
وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان رشدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال دعها حتی
ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بروی حد را واقیموا الحد و علی ما ملکت ایمانکم
و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه
قد زنا گفت ابوهریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من
شقه الآخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا ندا کرد ماعز
آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره فاخرج
الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم
آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد و یدن لحی بفتح لام و سکون حای
مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فضربه به پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

روایة مسلم[۳]

[م] آن داه را

ان يتوب شايد كه وى توبه كند و رجوع كند از معصيت فيتوب الله عليه پس رجوع ميكند خداى تعالى بروى برحمت وعن ابن عباس ان النبى صلى الله عليه وسلم
قال لماعز بن مالك روايت است از ابن عباس كه آنحضرت گفت مر ماعز بن مالك را احق ما بلغنى عنك آيا راست است آنچه رسيده است مرا از جانب تو قال
گفت ماعز وما بلغك عنى وچه رسيده است ترا از جانب من قال بلغنى انك قد وقعت على جارية آل فلان گفت آنحضرت رسيده است مرا كه تو تحقيق
افتادى بر دهٔ آل فلان نام يك قبيله را بر وى يعنى جماع كرده با وى و وقاع كنايت از جماع بسيار آيد قال نعم گفت ماعز آرى جماع كرده ام با وى فشهد اربع
شهادات پس گواهى داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت يعنى اقرار كرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر كرد آنحضرت برجم وى پس رجم كرده شد رواه مسلم
درين قول اعتراض است بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در فصل اول مى بايست آورد ماند آنكه گفته اند كه ازين حديث معلوم ميكرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم عارف
بود بزناى ماعز پس در اقرار در آورد او را و احاديث ديگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند كه درين حديث اختصار كرد و اصل رجم روايت كرد
بى ذكر قصه و شايد كه آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنيدن خبر زناى او و بعد از آن اعراض كرد و روى گردانيد چنانكه در احاديث ديگر تفصيل مذكور است
فلا منافاة فافهم وعن يزيد بن نعيم بضم نون وفتح عين تابعى حجازيست ذكر كرده است او را ابن حبان در ثقات روايت ميكند از پدر خود و از جابر و از اقران پدرش
اسلم است عن ابيه روايت ميكند از پدر خود ان ماعزا اتى النبى كه ماعز آمد پيغمبر را صلى الله عليه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار كرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر كرد آنحضرت برجم وى فقال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشديد زا صحابى اسلمى است روايت ميكند از وى پسر او
نعيم و پسر پسر وى يزيد و محمد بن المنكدر و بعضى گفته اند محمد بن المنكدر از نعيم روايت ميكند كه پسر اوست و بود مر هزال را داهى كه آزاد كرده بود او را پس افتاد ماعز بروى
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت كرد ماعز را آمدن نزد آنحضرت و اقرار كردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك كان خيرا لك اگر مى پوشيدى
تو ماعز را بجامه خود يعنى ظاهر نميكردى قصه زناى او را ميبود بهتر مر ترا قال ابن المنكدر ان هزالا امر ماعزا ان ياتى النبى صلى الله عليه وسلم فيخبره
گفت محمد بن المنكدر كه از تابعين است و راوى اين حديث است كه هزال امر كرد ماعز را كه بيايد آنحضرت را و خبر كند او را بحقيقت حال رواه ابو داود وعن عمرو بن
شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بيان جد است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعافوا الحدود فيما بينكم
عفو كنيد و محو كنيد حدود را در ميان خود خطاب است مر غير ائمه را يعنى بايد كه حدود را يعنى موجبات حدود را عفو كنيد و بپوشيد و مرافعه بحاكم نكنيد اما ائمه و حكام را
جائز نيست عفو بعد از مرافعه با ايشان چنانكه فرمود فما بلغنى من حد فقد وجب پس چيزى كه رسيد مرا از حد و ثابت شد پس تحقيق واجب شد اقامت آن رواه
ابو داود والنسائى وعن عائشة رضى الله عنها ان النبى صلى الله عليه وسلم قال اقيلوا ذوى الهيئات عثراتهم بر اندازيد و در گذرانيد
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را يعنى اهل عزت و شان را و بعضى گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هيئت در اصل بمعنى صورت و شكل است مراد اينجا حالتى
است كه آدمى بر آن است از اخلاق و افعال ميفرمايد كه در گذرانيد ازين مردم عثرات ايشان را يعنى لغزشهاى ايشان را كه ناگاه در گناه و زلتى افتند مى بايد آنها را پوشيد
و بروى نياورد و فاش نكرد و تكلم نكرد الا الحدود مگر حدود شرعيه از حقوق الله و حقوق العباد كه لابد است بجاى آوردن و اقامت كردن آن را و تجاوز
نمودن از آن و اين خطاب با ائمه است رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمين ما
استطعتم دفع كنيد حدود را از مسلمين تا توانيد پيش از آنكه بمن برسد چنانكه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان كان له مخرج فخلوا سبيله پس
اگر باشد مر مسلمان را جاى بيرون آمدن پس خالى كنيد راه او را فان الامام ان يخطئ فى العفو پس بدرستى امام خطا كردن او و سلوك كردن راه خطا را در عفو
كه صادر شده است از شما خير من ان يخطئ فى العقوبة بهتر است از خطا كردن او و سلوك او راه خطا را در عقوبت باين كه عقوبت كند بخطا و بى تشخيص قضيه
زيرا كه وقتيكه رسيد قضيه با امام واجب است بروى انفاذ و امضاى آن پس برين وجه مضمون اين حديث مضمون حديث تعافوا الحدود است و خطاب بغير ائمه است
و بعضى حمل كرده اند اين حديث را بر دفع امام حدود را بقول خود آيا دزدى كرده است يا خورده است شراب يا تقبيل كرده يا غمز كرده چنانكه گذشت و برين تقدير
خطاب با ائمه است فتدبر رواه الترمذى وقال قد روى عنها وگفته است ترمذى بتحقيق روايت كرده شده است اين حديث از عائشه كه اين قول اوست
ولم يرفع و رفع كرده نشده است بآنحضرت وهو اصح و اسناد اين حديث بى رفع صحيح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا و جيم ساكن صحابى است حضرمى از ملوك
يمن بود كه ايشان را اقيال گويند جمع قيل بفتح قاف يعنى ملوك يمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پيش از رسيدن وى بشارت داده بود و فرموده
بود كه مى آيد شما را وائل بن حجر طائع راغب در خداى عز وجل و رسول وى و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و رداء مبارك خود را براى او بگسترد و بنشاند
و گفت اين وائل بن حجر است بقية اقيال و دعا كرد ببركت در وى و در اولاد وى و عامل گردانيد او را بر اقيال از حضرموت قال گفت وائل استكرهت
امرأة على عهد النبى صلى الله عليه وسلم اكراه كرده شد زنى در زمان آنحضرت يعنى شخصى بزور و جبر زنا كرد بوى كره ناخواست و الاستكراه ناخواست كسى را بر كارى
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط گردانيد آنحضرت از آن زن حد را و از آن زد و اقامه على الذى اصابها و برپا كرد حد را بر آن مردى كه رسيد

ببرا ذ رواه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است
بطریق غلبه و علانیه وسرقه آن است که خفیه و نهانی باشد ونهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد واگر برین معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا وکسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
ببینند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در حمل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست او ست بروجه امانت ولا منتهب ونیست بر
غارتگر ولا مختلس ونیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر روی بسرعت بغارسی بودن قطع دست برید ازجهت عدم حرز وخفیه رواه الترمذی و
النسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة صحابی است پدرا وامیة بن خلف در بدر کافر کشته شد وصفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل وعطا از غیر نفس پیغمبر نباید پس نیکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت وافصح ایشان قدم المدینة قدوم آورد
این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
وگرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر
ان یقطع یده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقة آن رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا
قبل ان تاتینی به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی ونبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
وبعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اگر باو می بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد وروی نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن امیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین وسادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم وکشته شد با او در یکروز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعین والدارمی عن ابن عباس
وروایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده وسکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه وسکون را وبعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند وابن
عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامری قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند وصحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد وولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بدو سال بود واهل شام اثبات میکنند مر او را سماع ومبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی
فی الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد وباشد امام در ایشان وامیر جیش قطع نکند وهمچنین سائر حدود
وباین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان بمقطوع بلحوق بدار حرب وازجهت خوف وقوع تفرقه وستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است
واوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب وچون رجوع کند قطع کند وبعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که در سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذی وابوداود والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مگر آن است که
ابوداود ونسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو واین ناظر در معنی اول است وعن ابی سلمة عن ابی هریرة روایت است از ابو هریره وابن ابو سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین واعلام ایشان است ثقه ومناقب او بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایه شنید از ابن عباس وابی هریره
وابن عمر وعایشه وغیر ایشان مات سنة اربعین وتسعین وقیل اربع ومائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق که آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کره ثالثه ورابعه ازجهت آنکه ثالثه ورابعه مثل اولی وثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حد ونزد ما اگر دزدی
کند کره ثالثه قطع کرده نشود وجلد کرده شود وحبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند ودلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نگذارم او را دستی که بخورد بدان ودستها استنجا کند بدان وپایی را که راه رود بدان وباین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
ولا بد آنرا سندی خواهد بود وحدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید وسیاست است وتنزیل اهلاک است در معنی وحد از جانب نه مسلمین
ورجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جیء بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جیء به الثانیة پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببرید دست

وا ثم

اورا پس بریده شد ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقی که در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس کشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی ورمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که میدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که اوجه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد است از این تاویلات و الا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابو داود والنسائی و روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید باتش تا باز ایستد خون وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آن را از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن
ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر
آید رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن عایشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسارق گفت عایشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی ضمیر فقالوا ما کنا نراک
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بر وی و شفقت نمایی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت گردد مثل ذی رحم و مانند آن از این جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه وسلم لقطعتها هر آینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی وعن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آیینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بر وی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است مر در آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالک وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک گفتم من لبیک یعنی ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرما چه میفرمائی
قال کیف انت اذا اصاب الناس موت گفت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بروزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا می شنید بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا تاهم گریخت قال علیک بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و تلمذ
کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش یعنی بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر بیت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آن را شامل نباشد رواه ابو داود باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی در خواست کردن از امام که در گذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آن است که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عایشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند غمگین ساخت و بی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن منسوب بمخزومیه مخزوم پدری از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابوسلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند بمبالغه ثم قال انما اهلك الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک گردانید آنکسان را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف که آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک وی میکردند تشدید او را و اقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند
شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد و در نسخه
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله و سوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است از من بدزدد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا و اسباب را
از مردم وتجحده و منکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت به بریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجحد و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهرا متمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
نحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آنحضرت امرأة را
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضدیتها و تضادهما ضاده ضد
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالف حق و حال آنکه او میداند آنرا که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب و بی رضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدا تعالی او را در گل زرد آب دوزخیان ردغه براء و سکون دال مهمله و غین معجمه
و فتح دال نیز آمده این چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است
و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرد آب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه یا پاک شود و برآید ازین باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت
نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مرا و را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتبدیل میکنند فتح بکسره و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین برجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

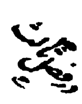
یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو
باره یا سه بار که گمان دارم تو دزدی کرده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و
جیء به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه
کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم
تب علیه پس گفت آنحضرت خدا وندا توبه و رجوع برحمت کن بر وی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا
وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافتم در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکور است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن وهمچنین یافتم
یافتم در این سه کتاب عن ابی امیة بیان همین است در این کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بدل
الهمزة والیاء وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث ثابت از وی و ذکر وی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت
بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و
قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب
خمر را شاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از آن
مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت و قیکه ادمان کردند
مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت
زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است والآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی
الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر شاخهای خرما مجرد از برگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد
وجلد ابوبکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بخوان اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس
اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل
تازیانه و درین روایت تعین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی
سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان
یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة
ابی بکر و در زمان امارت ابوبکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم
علیه بایدینا ونعالنا وارد بنا پس می ایستادیم ما بر وی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردا های خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت
عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد درگذشتند شاربان خمر و برون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان
ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد
در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در
ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة
که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را ازینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث
و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب
خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه
ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود در خدا وند علم و فقه و روایت از علمای امت و ابن عبد
البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر ترمذی و ابو داؤد را و للنسائی
وابن ماجة والدارمی و نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن
ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد
زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پیش مکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن و رمیدن است جماعه نقل کرده اند این حدیث را از این صحابه مذکورین

امارت

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه واین عبارت را که ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف واز هر پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال
کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا که می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد
وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریدهای نخل این لفظ در نسخ
مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بر وزن
سکینه وبعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی قطع وضرب وآنچه در نسخ مشکات است مخالف این است وآن بر تقدیری باشد که از تیخ و تخ باشد و ذکر آنها در
کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفته اند وبعضی شاخ
باریک نرم وبعضی گفته اند هر چه زده شود بوی جز بده یا عصا یا دره یا خز آن وابن وهب نام او عبد الله است وکنیت ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد
از مصریین وحجازیین وعراقیین واز ابن جریج و ثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن
صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنه خمس وعشرین ومائة وفات یافت سنه سبع
یا تسع وتسعین ومائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آنرا
در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت
مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود
والضارب بنعله و زننده بنعل خود یعنی هر کسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی
بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی وی در حالیکه میگفتند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله ونترسیدی خدا را وما
استحییت من رسول الله وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله پس گفتند بعضی از قوم خوار گرداند و رسوا کند ترا
خدا تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآخرت قال لا تقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید همچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری ندهید بر وی شیطان را و
لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گردد گناهان نکرده واگر کرده توبه کند در حزب قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک میفرماید
وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا ورحمت کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در
وقت غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت برآئیم وگویا که این معنی خواسته است وگفته است بیت نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد
فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میخمد و میخرامد در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا وتشدید جیم راه
فراخ وبعضی گفته اند میان دو کوه وبعضی گفته اند مطلق فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما
حاذی دار العباس پس هرگاه که متقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس در آمد بر عباس فالتزمه
پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت فضحک پس بخندید آنحضرت وقال افعلها وگفت
آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیء و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آنوقت یا بسبب عدم
ثبوت باقرار وشهادت عدول واز میل در طریق سکر معنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمیر بن سعید النخعی بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی وعمار وابن مسعود و روایت میکند از وی شعبی
واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من
که برپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم واندوه زیرا که آن بحکم شرع است
و وی محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی هرگاه اگر بمیرد از حد زدن اتفاقا ودیته دیت میدهم او را وذلک ان
رسول الله وآن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه نص بیان سنت نکرده وتعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت
مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده بچوب هشتاد زنم و بمیرد میترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است واقع شده

باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثلیث بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بلفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد و لیکن متهم شده بقدر و او را اهل حمص
بر آورده اند و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه بخورد شراب مست میکردد و اذا سکر هذی و چون مست میکردد بیهوده میگوید و اذا هذی افتری و چون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میکرد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر
علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه بر آن رواه مالك باب ما لا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلا ما بنست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین مگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمه ما ست بفتح عین
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میکرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میکردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحك النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خدا وندا لعنت کن او را ما اکثر ما یؤتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت مکنید او را فو الله ما علمت انه یحب
الله و رسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله و رسوله
و میدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که موافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلك یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انكتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المكحلة چنانکه غایب میکردد
میل در سرمه دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه و مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و چنانچه
رسن در چاه رشا بکسر را رسن دلو است قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا میدانی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجه حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدا تعالی گناه او را و انداخت پرده را بروی فلم تدعه نفسه پس نگذاشت او را نفس او که نهان ماند و آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار ساعة پس سیر کرد آنحضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمردهٔ خری که بر دارنده است پای خود را از بسیاری آماس جیفه یکسر جیم مردار بوی گرفته و شول بر داشتن سوی را و شائل مادهٔ شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن بهت فقال پس گفت آنحضرت این فلان و فلان کجا اند فلان انس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غرمی کردند بر رجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرو د آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر اجیفه در بیابان دو کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابوداود وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلك الذنب کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بر وی حد متعین است یا مراد بحد محرم است تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عقاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو تا کردانید بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسیکه برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدا تعالی آن گناه را بر وی وعفا عنه و عفو کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که باز گردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امید واری هست که چون امروز پوشیده و رسوا نکردانید امید است که فردا نیز نگیرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی وَتُعَزِّرُوْهُ یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند منع میکند از معاودت و عزر بتخفیف و تثقیل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را بن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را یا هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب وی و روایت کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنه خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای امام است اگر زیاده کند بر حد و دمیرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیزد روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابو داود وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد واذا قال و چون بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا



سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع على ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بعقد بر زن خدا وند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حديث غريب وعن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل في سبيل الله فتبكه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیط و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود بجز مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا حديث غريب باب بيان الخمر ووعيد شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن وعد نوید دادن و در خیر و شر هردو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آنرا این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از ماء عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت و الخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مستی
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و فی
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با احادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب ام الخبایث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد با آن وقتیکه مستی آرد بخلاف ماء عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکردد حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از ماء عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل وارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح اند لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشند آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و سغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میدارند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهند بنوشند برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
اندازد و کذا ذکره الامام المحبوبي والله اعلم الفصل الاول عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخمر من هاتين الشجرتين النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمیباشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضي الله
عنهما قال خطب عمر رض على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل تحريم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت پس بدرستی شان اینست که نوزده آمد حرام گردانیدن خمر و هی من خمسة اشیاء و خمر از پنج چیز هست العنب ازانگور و التمر و از خرما و الحنطة و از گندم و الشعیر
واز جو و العسل و از شهد الخمر ما خامر العقل خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آنرا و گفته اند که این اشارت است بانکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس بتحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام
گردانیده شد وما نجد خمر الاعناب و نمی یافتیم ما خمر انگور را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر والتمر و اکثر خمرهای ما از بسر بود و بسر بضم با و سکون سین غوره خرما
والتمر و از خرمای خشک بود و نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین وحای مهمله بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان
تمر رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده و سکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده و هو نبیذ العسل و آن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست گرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
هم همین حکم دارد و گویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و یا کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب و کسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الاخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسال النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را از زن یقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمه برابر کمی از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آری مسکر است فقال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مرکسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که
بنوشد او را از طینت خبال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال و چیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا گفت خبال زرد آبی که میرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصاره بالضم چکیدن آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر و نیز نهی کرد از
خلیط زبیب و تمر وعن خلیط الزهو والرطب و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون های بسر ملون و رطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدة و گفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک
جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است بیکی از ین دو جنس و فاسد و تباه گرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نگردد عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر گردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه گرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل
شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در هدایه گفته است که چون
خمر سرکه گردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی گردد و یا بی آن بجهت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بچیزی انداختن
نشود و یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت میکنند که خیر
خلکم خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی همای وائل بن حجر است که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند جعفی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال
پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء بدرستی آن نیست دارو ولکنه داء ولیکن آن درد است و علت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما منع

تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند
آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود یافته نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اہل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد
بنفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدایتعالی نگردانیده است
شفا در حرام الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا
باداء ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر از آن است که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد
شد و از لفظ صباح چنان بذهن در آید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح مطلق چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینة آدم اربعین صباحا و الله
اعلم فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدایتعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه وی و می بخشد گناه او را فان عاد لم یقبل الله
له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدایتعالی
بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین فرمود فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدایتعالی
بروی که مرتد و عصیان از حد در گذرانید و سقاه من نهر الخبال و مینوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان میرود که از آن
جویها روان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و
واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث
توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است و الله اعلم رواه الترمذی و رواه النسائی و ابن ماجة و الدارمی عن عبد الله بن عمرو
عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزی که مست میکرد اندک بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا
که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و عن عائشة
رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میگرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و
فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است فملء الکف منه حرام پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملء کف عبارت از کثیر و قلیل است
چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواه احمد و الترمذی و ابو داؤد و عن النعمان بن بشیر بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی
که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان من الحنطة خمرا و من الشعیر خمرا و من التمر خمرا و من الزبیب خمرا و من العسل خمرا ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست
بلکه تخصیص بذکر از جهت عادت جاری است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بمای عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها و الا در شرع
خود شامل همه است رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن ابی سعید الخدری قال کان
عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیم یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود
و دران زمان خمر مباح بود فلما نزلت المائدة پس چون فرود آمد سورهٔ مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الآیة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما
بود و قلت انه لیتیم و گفتم من که آن برای یتیمی است و مال یتیم ضایع کرده میشود چه حکم میشود فقال اهریقوه گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم
است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم باعانت آن و انتفاع بنجس حرام است رواه الترمذی و عن انس عن ابی طلحة زوج ام انس است انصاری از
کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی انه قال که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری بدرستیکه من خریده ام
خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این
خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داؤد
که بیاید فقال اهرق الخمر و اکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم رواه الترمذی و ضعفه
و فی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم و در روایت ابو داؤد این است که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را عن ایتام
ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آن را قال افلا اجعلها خلا گفت ابو طلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا کفت آنحضرت مکردان سر کرا الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر کفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس کفته فتور سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور ۷ سستی و نرمی مفاصل و ضعف
اعضای آن و در نهایه کفته مفتر از شراب آنکه چون نوشد کرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و انکسار و افتر الرجل میکویند وقتیکه ضعیف میکردد پلکهای او و شکسته کردد
کوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیکر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله معروف فا زمین بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت کفت کفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم ونعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که کندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم وعلی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر کفت آنحضرت آیا
مست میکرداند آن شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرداند قال فاجتنبوه کفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه کفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم کفت آنحضرت اکر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه کفت اکر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکرد و چیزی باختن و نبرد کردن با هم بکرد را والکوبة بضم کاف و سکون وا و موحده
در قاموس کفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذرته که او را سکرکه نیز
و حبشه آنرا میسازند و در صراح غبیرا آب ارزن که مست کند وقال کل مسکر حرام و کفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی کفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوامت ماینده بر آن رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای و سکون نون بمعنی زنا بدل قمار و در روایتی مراد می
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض بهت بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعانرا ابنوا الحرب میکویند و اولاد مسلمانانرا ابنوا الاسلام و الاولاد
الزنا کناهی ندارد که معاقب بآن کردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین کفت آنحضرت بدرستی خدا
تعالی برانکیخت و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدأ و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این کویا بیان و تفسیر رحمت است و اول است برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافرانرا
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل حیرت و تمتع مساکین
و فقراست و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردکار من عز وجل بباطل کردن و پاک کردانیدن [illegible]
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس کفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بروزن منبر غریف ریاح آوازهای آن و در مختصر نهایه کفته عزف لعب معازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی کفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترنم غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار کویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها کفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بکاهیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی قاطع خطی دیکر کنند باین طریق و این نشان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام است
بزعم ایشان در همه چیز نکاه میدارند برای نکاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوکند خورده است پروردکار من و کفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوکند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خود که نوشد هیچ بنده از بندگان من جرعه از شراب جرعه بضم جیم و سکون رای یک آشام از آب و شراب و خمر آن الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکه بنوشانم او را از زرد
آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی
الا سقیته من حیاض القدس و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن
عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مردانند که بتحقیق حرام گردانیده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را مدمن
الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بیغیرت والذی یقر فی اهله الخبث آن کسیکه قرار میدهد در
اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن
الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است
بالذات والا تصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدای تعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت
فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر
ان مات گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدای را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی
ابن ماجه عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ و گفت بیهقی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بی یاد کر
اسماء الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو ذکر نموده و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی
مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود از زمین
حبشه پس بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست همان
صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
وی باک ندارم که بنوشیم من خمر را یا پرستش کنیم این ستون را جز خدای تعالی یعنی سنگ را که بتان از سنگ میباشد مقصود وی آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد
من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا بنگ گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب
حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمه الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر ایشان گویند حیدریه
و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود سنه ثمنین و خمس مائة از ین جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که امیر وی از اصحاب خود کناره گرفته
تنهایم و حایر در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید که شاخهای او با آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری است برگی چند از وی
برچید و بخورد کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود از ین جهت قلندریه
گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و غیر ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه
و وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاهدارد مسلمانان را
از آن و اتفاق دارند اطبا که وی موجب کثرت است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می آرد
آنرا از بدن و مستولی میگردد در بدن پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفت که اکل
ورق شهدانج بستانی درد ناک میگرداند سر را و قطع میکند منی را و خشک میگرداند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجأة را و اختلال عقل و دق
و سل و استسقای ابنه وانیه را و بعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده آنچه
از مضار ما لا یعد ولا یحصی جمله از ان در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است
و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر نمی باشد و کاشته میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر
بسیار خورد بحد رعونت میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را دوار ما فتها پس جمعی بر آمدند که وی
مسکر است و مختلط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و ما فی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسد حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که
گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان او انتشار و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج وغیره که آن نشانی آرد و شهوت طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بدرستی اگر تو داده میشوی ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را سرکنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر باعانت الٰهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند وبحول و قوت تو میگذارند وعن اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها واگر داده میشوی ترا امامت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت والقیام آن متفق علیه و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت وحکومت وستکون ندامة یوم القیمة ونزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیر دهنده است امارت وبئست الفاطمة و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داده امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت ومهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا عامل نمیکردانی مرا وعمل داری نمیدهی یا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منکبی گفت ابوذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر و منع و ردع از طلب امارت یا بجهت شفقت و عنایت بحال وی تا بدو نیاید او را منع و ولکن نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن باز و وکتف ثم قال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید و زهد و غیر متعلق و ملتفت بامور دنیا و متحمل بار آن و این طلب وسؤال عمل از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد و تجرید وی بنو ر بکمال نرسیده بود و در آخر تا بنیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرده و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکبار بی در تجارت بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشمار است اگر بدست آید غنیمت است چند گاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و منقاد حضرت شیخ بود و این حکایت شنیده غنیمت دانست و سعادت کارخانه سلطنت خود شمرده پس شیخ منصب داره وکلی اختیار کردند و بدارالعدالت نشستند وجمعی از خادمان و پاجیان که در خدمت می بودند بسیار رشوت گرفتن نهادند تا خبر بسلطان رسید که شیخ با این تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و امرا و تفریط میمانند سلطان با و رنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میستانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چند گاه در مقام اصلاح ایکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی بر چوترهٔ عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیار بان خود السلام علیکم کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی است الا من اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فیها و ادا کرد حقی را که بر واست در امارت از عدل و احسان وفی روایة قال له یا ابا ذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تأمرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم و والی مشو مال یتیم را تا مرون نفعل امیر شدن تولی رخود گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابوموسی اشعری گفت که آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی کارها و جاها که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی وقال الاخر مثل ذلك و گفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبدارنا ولایت را ولا احدا حرص علیه ونه هیچ یکی را که آرزومند شد بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید و درخواست میکرد نداد و عمل بمیداد زیرا که از خواستن عمل میلی و رضا نیتی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سؤال بود بلکه در حقیقت شفقت و کرم و نوال بود متفق علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانند و در یابید حتی یقع فیه تا آنکه بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانده و نگاهدارنده رعیت اید و همه شما پرسیده میشود از رعیت خود رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن راعی چراننده و نگاهدارنده و رعیه بر وزن فعیلة و در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ راعی و نظرو فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چراننده و نگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته و وی سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته و مرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

وعنه و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اہل خانہ وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانۂ شوہر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة
عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان والعبد راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجۂ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی
وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه و گفته اند که ہرکس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس
خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر یافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از
جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اہل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن
یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میمیرد آن
والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای
تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة
و هم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم
یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطه نگاهداشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد
بوی بهشت را مبالغه است در نا در آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه بن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی
میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و بر آوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی
بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علیهم پس شاق و
دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و ستمی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن
شود که انداخت آن والی ایشان را در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق
بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن
العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد کننده نزد خدای تعالی بر منبرها
از نور باشند مقسط داد کننده از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند گردانیدن عن یمین الرحمن بجانب دست راست
خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبۂ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر میباشد بر جانب راست می ایستد
و می نشیند وکلتا یدیه یمین و ہر دو دست خدا راست اند درین رفع توہم کمی است که توہم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد
وی تعالی منزه است از ان فاحفظ و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل
و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا است و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند
چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت وما ولوا عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف
و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد بر ہر دو روایت ذر ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله
من نبی فرستاده است خدای تعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه
بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو
بطانه ملک و شیطان است که ہر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تامره بالمعروف یک
بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد وی بر علانیه او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تامره بالشر
وتحضه علیه و بطانه دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاهداشته شده
از گناه کسی است که نگاهداشته است او را خدای تعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ
میدارد ایشان را خدای تعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد بود قیس بن سعد بن عباده که از کرام

اصحاب وفضلای اجله وازدانایان وکاردانان واهل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآنحضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را وساخته کرده برای مردن وطایفه از اعوان
وامرا و ولات که علامات وامارات دارند که شناخته میشوند بآن وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطه است بضم واو وراء شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن بروزن
ترکی وجهنی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکر کشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ وشحنه بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد ودیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند برآنکه امیر را باید که این چنین کسی او در پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را وپادشاهی بر داشته اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروهی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح از
از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امرا وعلما وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة ودیگر هجرت بخشت هجرت از مکه بمدینه بود وپیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ندارد
والجهاد فی سبیل الله وکارزار کردن با کفار بانفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر وبدرستی شان اینست کسی که برآید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس تحقیق بیرون آورد رقبه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده مابین بالای انگشت نر تا اعلا
خنصر وربق بکسر رسن با گوشها که در آن بره و بزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة وکسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکرد ندا با واز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس بیاید ومدد یاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر وفتح
بمعنی شی مجموع فی الصراح جثوه خاک توده ودر قاموس گفته جثوه سنگها گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه دارد ونماز گذارد وگمان برد که
وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقه ثالثه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیه
ودر آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس بدمید وآب دهن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود وروایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره وخراسان و
گفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان را وهو یخطب وحال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق وبود بر وی جامهای
تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید وبه بینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف پوشند محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امرا آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابوبکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند وخوار
دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار وسبک کرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر وسخت تر است وشاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد واگر اکراه کند آنجا حکم معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
یؤتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفکه عنه العدل تا آنکه خلاص میسازد وجدا میکرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر او یوبقه الجور

یا هلاک میکرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدر کاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میوازند و اگر ظالم است میکدازند رواه الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مرامیران را ویل للعرفاء وای مرعرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار گذار قوم و قبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امراء و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن ویل للامناء جمع امین آنکس که گذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خزانه مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در ینها متعسر و متعذر است مگر کسی که حفظ آلهی و توفیق وی معین و ناصر حال او کرده و لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت و هنگام دید خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که بر آن میان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری و هوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکه مجنبید ند و میلرزید ند باواز ها میان آسمان و زمین که میدید ند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و زاری ایشان را و انهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی میشدند هیچ علی را و متصرف نمیشدند و رآن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و فی روایة ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می بود و آویخته بثریا بند یذبذبون بین السماء والارض مجنبید ند میان آسمان و زمین و لم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقه احمد گفته ثقه و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت وارد از سعید بن جبیر و حسن و روایت میکنند از وی شعبه و غیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است ولا بد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار و لیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و رطه هلاکت و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرائط آن رواه ابوداؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام او این بود که مرا و را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عباده ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون و بی از خانه برآمد عباده درون خانه درآمد و آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بتعصب درآمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که اگر درین بت فایده میبود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخردان قال وما ذاک گفت کعب و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آنکسانیکه درآیند بر ایشان پس تصدیق کنند در دروغ ایشان را در دروغی که میگویند ایشان و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من بر سبیت و لست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت و لن یردوا علی الحوض و هرگز درنیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضه رحمت و نعمت است و درین وعید شدید است بنفی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم و لم یعنهم علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان از من اند و من از ایشان ام واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفا و جفای ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرده اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق کرده و دیت ده مرده مرد را احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و در افتادن از مقام رقت و رافت و این تنبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشرع گرچه حلال است از مروت نیست هلاک صید که او نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جایر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد و رفتن می افتد وما ازداد احد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بن معدی کرب بفتح کاف وکسر را صحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع
وثمانین و عمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو دوشهای
وی ثم قال افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید است ولم
تکن امیرا اگر میری و نباشی امیر ولا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا و نه باشی عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت را خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف وسین مهمله و آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم مظلم فی الصراح مکس خراج و عشر و بمعنی نقص و ظلم آید رواه احمد و ابو داود والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه دادگر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود ازین
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة و در روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا و دور ترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضل ترین جهاد قول کسی است که کلمهٔ حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی و ابو داود وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی مگر اندکی
غزا کرد در خلافت ابو بکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنة ستین او ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا وقتیکه خواهد خدا تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق گرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری میدهد او را که موجب زیادت ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک وچون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء گرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را و وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر برمیدارد بار ملک
واعانت میکند او را و او شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت معنی بر ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میگرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبة بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک وتهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داود وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میگردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخود دهی خود و بکار بری پرداختن فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیء آنست که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد درین حدیث مال
بیت المال است و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی الحقک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته میشوم
و میروم در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرد رواه ابو داود الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از اصحاب
آیا میدانید کیستند در گذرندگان پیشی کنندگان بسوی سایهٔ خدا مراد سایهٔ عرش خدا است یا سایهٔ حمایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

گوید

و رسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی داناتر اند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آن را یعنی امامان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آن را و اذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آن را و دریغ مدارند بذل و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را و حکموا للناس کحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خودخواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث
اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء نوء
در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها می باشد و معنی ایستادن و افتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث از این معنی نهی واقع شده است
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم آن را طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند و تکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و
خلق بنده کائنست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لك بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد از این یعنی میگویم من ترا یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصیك بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا فی سر امرك و علانیته در پنهان کار تو و آشکارای کار یعنی در پنهان و آشکارا ظاهر و باطن تقوی
کنی و اذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسئلن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را
هیچ چیز وان سقط سوطك و اگرچه بیفتد از دست تازیانهٔ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب ولا تقض
بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
یلی امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن وی [illegible] فکه
بره او اوبقه اثمه خلاص میکرد اند او را نیکی او یا هلاک میکرد اند او را بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که از
هر سو هدف تیر ملامت میگردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و اوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا
و محنت افتادم و آخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و تخصیص
روز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة
ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمهٔ شك و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد
برآمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ ان اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و قرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد و امارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان و ظاهر آنست که مراد بهفتاد
از اول سال هجرت است تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم ایشانند مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد و عن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علما است صوام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت اگرچه چندبار و ملاقات او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان و سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة بن زید و ابن عمر
از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن و ابن سیرین بجهت روایت اند وی میکنند اعمش و شعبه و دو پسری یونس و حنیفه و سفیانان مات سنة سبع و عشرین
و عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر کردانیده مشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است در اینجا پشت و پناه عزیزان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت
ثبوت اخوت دین و اخافت در بعضی صورت کامل تر و قویتر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایته ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است و عن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یقول بدرستیکه خدای تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرأفة میگوید خدای تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة و بدرستی بندگان وقتی که بفرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدن و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعاهای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم و التضرع و زاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آن را از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده آن
اینحدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیاء که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در میان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و می بر گماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا و مژده
دهید مردم را با جر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت بر انذار و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و لا تنفروا و تسکین بدهید مردم را
متفق علیه و عن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه و سلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه مانند آنکه گفته اند که صواب
که مؤلف اینچنین گوید عن ابن ابی بردة نیز زیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر

بعد از ان و در حدیث دیگر آمده است که اقضاکم علی رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سند کرد حدیث ام سلمه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه که در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة و الشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب بدست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تعبیر طیبی است و ظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان و منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کسی را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه پس اگر گوید خدای تعالی و حکم میکند القه بینداز او را در دوزخ القاه می اندازد او را فی
مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال و خریف
ضد ربیع نام فصل معین چون در سالی یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة و القضاء گذشت و احتمال داده که مراد بحاکم در ینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد و ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو برد قاضی کاشکی وی حکم میکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هر گرچه جای قاضی ظالم و حکم در شیء
کثیر عظیم رواه احمد و عن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد اوست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از ان بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هفتاد و هشت یا هفتاد و هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابو حنیفه او را دریافته و عمر امام در ان وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق و تائید او با قاضی است مادام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از و و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او و عن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بان حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتائید وی و توفیق و دست ید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گرداند و قال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوریة
پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریه انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک و عن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد میبخشند او را و سداد و درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق ما دام مع الحق و توفیق میدهند او را برای حق مادامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک و عن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود در عهد عمر بن عبد العزیز تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المومنین قال فما تکره من ذلک گفت
عثمان با ابن عمر و چه چیز مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و تحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان
خلافت شیخین قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از ان مکروه میدارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از ان برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از ان و در گذشت و تکلیف نکرد و ما گفته ابن
عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزیرا گویند که

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف صندوق و بعضی گفته اند کفاف انکف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماندی
سلامت مانیم رواه الترمذی وفی روایة مذین عن نافع و در روایتی دیگر از نافع مولای ابن عمر الجنین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین اثنین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بران قال عن ابان کان یعنی گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از حکم سال رسول الله می پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و لو اشکل علی رسول الله
شیئ سال جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سوال میکرد جبرئیل را علیه السلام و انی لا اجد من اساله و بدرستی من نمی یابم کسی را که پرسم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صوابست چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست و سمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان او را ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضاء و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضاء را و این کارخانه معطل بمانند و در بعضی نسخ لا نجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نمیکنم من کسی را و زور نمیکنم بر کسی درین طور امری که صلاح دین
وی بران نباشد باب رزق الولاة و هدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم و لا امنعکم عطا نمی کنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهاند مرا دادن و مانع دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری و عن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خوله انصاریه دو است
خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت بی اذن
امام و وی گیرند بیش از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه تحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت جار و کرابتی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال پس سرانجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی مال بیت المال مسلمانان و یحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از آن عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند اهل بهشت
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عملدار ساختیم و بر گماشتیم او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را ارزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آن کس بعد از آن یعنی زیاده بران پس آن گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمیل مزد عمل و ادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود و عن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من یغلل یات بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی و عن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر را ابن
شداد بتشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

از وی صلی الله علیه وسلم روایت داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم ولد یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مراو را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال بمقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم وفی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزها که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است
رواه ابو داؤد وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا و را صحابی است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل بتعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس مارا از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یأتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی از انصار که عملدار جائی بود فقال پس گفت آمرزد یا رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل او پس میدهی قال سمعتک تقول کذا وکذا
گفت آمرزد شنیدم ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میکنی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا اکنون و من بجدم
درین سخن و بر نمیگردم از آن هر که میتواند کرد آن را عمل قبول کند و هر که نمیتواند گو نکند من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله وکثیره هر که بکماریم ما او را بر عملی پس باید
که بیارد اندک حاصل آن و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابو داؤد واللفظ له وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لا بأس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة است
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجبست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داؤد و ابن ماجه ورواه الترمذی
عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فأتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله ویغنمک هر دو کلمه بتشدید است یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آئی وازعب لک زعبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا لله ورسوله بود هجرت من مگر برای
خدا و رسول وی یعنی بایمان من خالص لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهی که پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کند
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین

زعبة بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه ستد وی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس در بزرگی را از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را ربوا خواند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابو داود باب الاقضیة والشهادات مراد
باقضیة قضایایی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادات و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی بصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم و مالهای
ایشان را و منکر میشدند آنرا و لکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است و درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است و جاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس است بر آن یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بر آن از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
در دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که و هو فیها فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة و هو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی برای راست گردانیدن
این حکم این آیت را ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و سوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الایة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود و اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میگرداند خدای تعالی
مر او را آتش دوزخ را و حرم علیه الجنة و حرام میگرداند بروی بهشت را فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک چیزی یا رسول الله قال و ان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر و ابیست از ام سلمه که آنحضرت گفت من نیستم مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه و انکم تختصمون الی و لعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یاخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شده است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین و شاهد و ابیست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد و تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابوحنیفه میگوید جایز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و بعضی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل بن حجر الحضرمی که نسبت ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت و رجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است و غلبه کرده بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی و فی یدی پس گفت کندی این زمین من است در دست

من است لیس له بینها حق بینت مراین مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ذلک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کنندهٔ دروغ
گواست لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیئ و پرهیزگاری نمیکند از هیچ چیزی حیله قول او چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آمرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آمرد لئن حلف علی ماله لیاکله ظلما اگر سوگند میخورد وی بر مال آمرد تا بخورد آنرا لیلقین
الله وهو عنه معرض هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست از ما نه از ما و بر طریقهٔ ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوء
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا کرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یاتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان آنکسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت نه بدکرد بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند درین حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه و دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلب است
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب باشند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومی که پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را و این کنایتست از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکنند این را بر آن و گاهی او را برین و این تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین و تحدی که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کنند از جهة عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد کالای شهادت خود را به یمین و میگوید والله من شاهد صادقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند براستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی بر آید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم
مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این حجة آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قدیم
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است ازین دو بینه کذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بر ان کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمة از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت
یکی این از ان من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما یعنی همچنین دو مردی که نبود مر ان دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ گذرانده یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدهم آن فانما اقطع له قطعة من النار پس جدا میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد هر یکی از ان دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این است مر یار مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین و نگوئید و مطلق از حق خود نگذرید ولکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و وخی بتحریک بمعنی سیر
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و نظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرد اند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است
تا برات ذمتین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
برای و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزیکه فرود فرستاده نشده است در ان رواه ابوداؤد وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایتست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از ان دو مرد گواهان را انها دابته نتجها بر آنکه این دابه اوست که زایانیده است
انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دابه است مر زنان را که می زایاند و تدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از ان در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابوموسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از ان دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد ان شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابوداود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را همچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم بینهما پس گردانید آنحضرت آن شتر را میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة و روایتست از ابوهریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل
چیزیکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ما له عندک شیء روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داده مر او را سوگند بخور بخدای که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند دادن رواه ابوداود وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثة بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از ان
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و حلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بر وی امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا تر اگواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالی اکنون سوگند میخورد این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگند های خود بهای
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد و بال آن و بر گردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابوداود وابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله وهم از اشعث بن قیس است که مردی
از کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمین در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این مردیکه بستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده و آن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه ولکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی اغتصبنیها ابوه که این زمین من

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقتطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او است رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری جهنی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و مابعد او را و مات سنة اربع وخمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان که بزرگ
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهة غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکنند ازین قبیل است وما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه بچیک رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشأن و اضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است ولو علی
سواک اخضر و اگر چه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهة آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار
مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی اسلم
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او بدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گزارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس هنگامی که
برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ و
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است واجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کرده اند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چه سبب و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
ولا مجلود حدا و جائز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سائر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جائز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جائز است
شهادت شخصی که متهم است در ولا و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظای معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گوید و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولا یعتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را میخواهد و حال آنکه وی درین

قول کاذب است ومشهور است آنچنانکه مردم متهم میدانند وبین قول او را بکذب وتکذیب میکنند او را شهادت همچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق است ودروغ گو است
وکذب ودروغ لا یقطع آن از معتق وادعای آن مر غیر معتق را کبیره است ووعید وتشدید در وی وارد شده وهمچنین است حکم دعوای قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم وتکذیب کنند او را درین دعوی ومتهم ومنسوب کرده بدان واین نیز فسق است ودر ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است ولا القانع
مع اهل البیت ونه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه وآن سائلی که قناعت نماید باست با دنی قوت ومراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم ومتابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد مر ولد وشهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ویزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث وائمه علم حدیث رد واسقاط او نموده وترک وی داده اند وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند تخصیص
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه در استعمال متقابل بلد هم می افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت وکیفیت حمل شهادت وغلبه نسیان واگر معلوم شود وجود این صفات جایز باشد کذا قیل وبعضی گفته اند بجهت مباینتی وعداوتی که میان ایشان است
وبرین تقدیر وجه تخصیص بال قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست وامام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث ورد کرده شهادت بدوی را بر شهری
واکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند ولا یجوز بمعنی لا یحسن انگاشته اند وعدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود وابن ماجه
وعن عوف بفتح عین وسکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است وروز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود وجماعه از صحابه وتابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را ومرد در شام سنه ثلث وسبعین وعوف بن مالک از تابعین نیز است ومراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بر وی وقتی که پشت داد حسبی الله ونعم الوکیل یعنی
مرا خدا او نیکو وکیل است وی اشارت کرد بآنکه مدعی باطل گرفت حق او را پس از روی اندوه وغم وحسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستیکه خدا تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت ومراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف وسکون تحتانیه بمعنی
زیرکی وهشیاری وبیداری در امور وراه راست تدبیر ومصلحت کار ونظر در اسباب واستعمال فکر در عواقب امور در خصومات وامثال آن یعنی کیس کیاست است
وعجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن وعاجز گردد در فکر وتدبیر یعنی ترا اینها بایست که تیقظ وهشیاری میکردی در خصومت ومعامله تقصیر نمیکردی در انتشار
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود ولکن علیک بالکیس ولیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید وچیره گردد بر تو کاری بعد استعمال
فکر وبذل مجهود پس بگو حسبی الله ونعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ وکیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه وبر غلانیدن است بر تیقظ وتدبیر امور و
ملامت کردن بر تهاون وتقصیر در اقامت حق وسعی در اثبات آن بمباشرت اسباب اینحال القوای مؤمنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا وآخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول ولا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک وما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای ورا ابن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده وجد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه وابن بهز بن حکیم تابعی است واختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند ولیکن بخاری
ومسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی وامی را یا گناهی را واین دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه وچون اقامت بینه کند خلاص کنند ما علیه را
رواه ابو داود وزاد الترمذی والنسائی وزیاده کرده است ترمذی ونسائی این عبارت را که ثم خلا عنه پس ترک گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی ومدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
وابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح وضم طاقت ومشقت وجهاد بکسر مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس واما آنکه مراد حرج وقصد برای قتال است ودلیل
طاقت ومجهود را ان دلیل آنچه مولف بعد ازین باب آورده در قتال کردن در جهاد واز اینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد وجهاد با کفار فرض کفایه است
مگر آنکه نفیر عام باشد وبرین تقدیر فرض عین میگردد وغزو بحر افضل است از غزو بر ودر قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب الوکف اند یعنی آنانکه کشتی ایشان
برهم زده وسیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را ونمیگذارد بملک الموت ودر کتاب نیز در فصل غریق احادیث
بیاید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله ورسوله واقام الصلوة وصام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا ورسول خدا وبرپا
دارد نماز را وروزه دارد ماه رمضان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم وثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

ارضه الّتي ولد فيها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زاییده شده است در آن و تخصیص یاد کردن باقامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شأن اینها و از جهة
وجوب و عموم آن بر عامهٔ مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد و قالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا پس
خبر خوش نرسانیم مردم را قال ان في الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدين في سبيل الله آماده کرده است آن درجات را
خدای تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدهید
بدر آمدن در بهشت با یافتن نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ و لیکن درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس پس چون سؤال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سؤال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس وسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلی الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتهاست
و فوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقهٔ مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامهٔ اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او و جز آن ومنه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسة است بمعنی سعت و عظمت رواه البخاري وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله حال و قصهٔ مجلیه جهاد کننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار
و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خداست لا يفتر من صيام ولا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه مجاهد را فتور پیدا باشد در بعض
اوقات بخواب خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادات اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج في سبيله اجابت کرد و ضامن شد خدای تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا يخرجه الا ايمان بي در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسلي و راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
و طلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا و بروی و دیدار ان ارجعه بما نال من اجر او غنيمة که باز گردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا
غنیمت با اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در می آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بحساب [illegible]
[illegible] یا در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احياء عند ربهم اگر چه کشته شده و باز نیامد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذي نفسي
بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب انفسهم ان يتخلفوا عني گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای
ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من ولا اجد ما احملهم عليه و نمی بود این که نمی یابم مرکبی که بردارم و سوار کنم ایشان را بر آن ما تخلفت خلف سرية تغزو في سبيل الله
واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره هر لشکر یعنی همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران
میرفتم و حاصل آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا میماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم که ایشان را
بر آن سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بر آن و شکسته میشود دلهای ایشان و گرنه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم و بمیرم چنانکه فرمود والذي نفسي بيده لوددت ان اقتل في سبيل الله و بخدا سوگند که هر آینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احيي پس زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احيي پس باز کشته شوم پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احيي پس کشته شوم پس زنده گردانیده
شوم ثم اقتل پس کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آنحضرت رباط يوم في سبيل الله
خير من الدنيا وما عليها نگاهداشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیاست از متاع دنیا و حطام آن ربط بمعنی بربستن و رباط نگاهداشتن
سرحد دشمن از جهة بربستن اسپان و روی متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها هر آینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیاست غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه وعن سلمان الفارسي قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول رباط يوم وليلة خير من صيام شهر وقيامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یکروز و شب بهتر است از روزهٔ یکماه و شب خیزی آن وان مات جری عليه عمله الذي كان يعمله و اگر بمیرد روان میگردد بروی ثواب عملی که بود که عمل میکرد
واجري عليه رزقه و رسانیده میشود بروی رزق وی از طعام و شراب بهشت وامن الفتان و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم وعن ابي عبس بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاریست نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بود حاضر شد بدر را و تا مه مشاهد همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در ادله جهاد و در ینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم را
جهاد دافع مس نار کرد و نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز افتد رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص کسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ نه در آید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در ان کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را و میدواند هذا یطیر علی متنه در حالیکه میپرد آن مرد بر پشت اسب یعنی تیز میدود و هر
بر اسب کلما سمع هیعة آنچه ترساند کسی را از آواز و خروش و شمش و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر او ست که استغاثه است یبتغی القتل و الموت مظانه
و بجوید آن مرد قتل او موت را انطانه در جاهائیکه گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از ان بلکه بجوید و بطلبد آنرا او رجل فی غنیمة یا زید در کار مرد
در چند گوسفند یکه دارد فی راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی از ین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله فتحات سر کوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی ازین رودها یقیم الصلوة برپا میدارد نماز را و یوتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند و یعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتی یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقینی است لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بجهاد به عدو
دین و بر جهاد به نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم مراد ترا یید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب
حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین و در زمان
عبدالملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و من خلف غازیا فی اهله فقد
غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین کحرمة امهاتهم حرمت زنان آنها که بجهاد بر آمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه بر آمده اند همچو
حرمت مادران قاعدانست مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد نه نگرند و خیانت
حرام دانند که گویا مادران ایشانند وما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل وی
فیخونه فیهم پس خیانت کند او در اهل وی الا وقف له مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیاخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی یا چه گمان دارید بجد یا وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت و مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از وی کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی مشهوریست قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی او خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آمرد این ناقه در راه خداست یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است اجلهٔ اینجا این ناقه ازینجا معلوم میشود که مضاعف ثواب
گاهی بهفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایتست از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح آن لشکر یکه بجای فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از ان دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلیفه شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهوریست خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام برپا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند بر بر پا داشتن آن گروهی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود و می آید
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح کردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن کلوم

و کلام خشکیها و الله اعلم بمن یکلم فی سبیله یعنی و الله اعلم است بکسیکه مجروح کردانیده میشود و صدا مدی الا جاء یوم القیمة و جرحه یثعب یا کرانکه می آید روز قیامت و حال انکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله یعنی بار موحده روان کردن آب یثعب بفتح نا دو ان اللون لون الدم رنگ رنگ خون و الریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا و له ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه و عن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود
او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پایهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الآیة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی با تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان سبزند قندیلها است آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک
القنادیل بستر رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را و هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی این یعنی سوال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسئلوا پس چون دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمیشوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفر
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشانرا هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهادت یکی است و آنرا خود
یافته اند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سوال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح با جساد و باز
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان ازین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است
خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول بجهة قوت
استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشانرا از
سوال فافهم مانند آنکه رؤیت خدا عزوجل اعظم و اتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیة الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشانرا
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا بدهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ابداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است در صنادیق بجهة تکریم و تشریف بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در آن چو مدبر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و بنهادن در اجواف طیور جا میکنند در بهشت
و می یابند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنات اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تشکیک کرده است باین و قول بتناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تمثیل است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه با جسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت
با مر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل متمثل شدن ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه تمثل ارواح است
بصور آن حیوان اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفی الله عنه
که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر آمده و بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه بقوی اند و الله اعلم
که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر سبیل سرعت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است و در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل و تعقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بر وجهیکه منفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان بتناسخ بر آن

...است مرغان پرندگان

بلکه این

بلکه این در مدت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهة وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور خضر نشینند
تا آنکه باز میگرداند خدا تعالی ارواح و ابدان ایشان روز قیامت بجهت احیاء واللّٰه اعلم وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشانست آن رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه وسلم قام فیهم روایت میکنند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل اللّٰه والایمان باللّٰه پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة اللّٰه و قمع اعداء دین و بذل روح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول اللّٰه ارأیت ان قتلت فی سبیل اللّٰه
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل اللّٰه و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد آنکه دایم است در هیچ وقتی ثم قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل اللّٰه ایکفر عنی خطایای فقال رسول اللّٰه پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی اللّٰه علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم و انت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثناکه فرمود الا الدین مکرر و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر نمیشود اگرچه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنکه جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم وعن عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللّٰه علیه وسلم قال القتل فی سبیل اللّٰه یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز مکفر
میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال یضحک اللّٰه تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدا تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادبار رحمت و بخشش است میگویند خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرایند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آن را بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل اللّٰه فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس میدرآید بهشت را ثم یتوب اللّٰه علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدا تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدرآید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر
و تمام مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه کردانید او را بر مدینه بعد از آن والی کردانید بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بر وی امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم من سأل اللّٰه الشهادة بصدق کسیکه سوال کند از خدا تعالی شهادت را
براستی بلغه اللّٰه منازل الشهداء میرساند او را خدا تعالی بمنازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در این است که ثواب عین شهادت می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
واللّٰه اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء و هی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم راء و فتح باء و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثة بن سراقة است بضم سین و تخفیف راء اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب نیست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
برادر است و براء بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است و در کتاب القصاص گذشته است و ذکر کرده وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد انس است
و وی و مالک که پدر انس و براء است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی اللّٰه علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی اللّٰه الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسیده بود او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون راء و فتح آن تیری که انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال وی جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش کنم بطاقت رسم بر وی در گریستن و بگریم بر وی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت و ان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و تواند که مر فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی رسیدند
پیشتر از ایشان بدر و جاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

والارض پس گفت آنحضرت بر خیزید بشتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه او بانچه در فهم خلق آید
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد بشتافتن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون یا
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون خای معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب مدح و رضا و تکرار آن برای مبالغه است
چنانکه میگویند نه نه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شبیه بقول کسیکه بر راه هزل و مزاح میرود یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفتم آنرا بجهت سوء یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل
و بشوق آنکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من
قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون ترکشی است از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد
از آن ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی هذه انها لحیوة طویلة پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستیکه آن حیات حیات دراز است
کنایت است از شوق و شتابی بقتال و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس انداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد مشرکان را حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه گمان میبرید
شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر اینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون بی آنکه بگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده
و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوائف
در مثوبات و درجات که محقق اند از شهداء شریکند نه در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستاده لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آنست
که اطلاق غزوه در آنجاکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریه در آنجاکه خود نبود و غزوه در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در برابر
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه باشند که تحقیق شتاب کردند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و برین حساب کسی که سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نکنند
و تخفق بضم تا و سکون خای معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و بمراد باز گشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و تقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میکرده اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات و لم یغز کسیکه بمرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم و بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا له
عده یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آنهم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق می میرد بر قسمی از
نفاق بسبب مشابهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شین و شکاف و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی روایت است از ابی موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا ازینها بنزد خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة تبوک روایت است از انس که آنحضرت باز گشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس نزدیک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی ولا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این
نیز تقدیر که بعذر نباشند وفی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از آن تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند
قال وهم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر مثل
تنگدستی و پیادگی و بی‌سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر وعن عبدالله بن عمرو
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد نفل شده و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض
متفق علیه وفی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن وعن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرت فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بودند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنهای ایشان
مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود و بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الآیة ولکن جهاد ونیة ولکن جهاد است و نیت جهاد است واذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارد ایشان را حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد
بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی مقید بدجال آید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابوامامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
ولم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازی را مدد کند باسباب که بقوت آن غزا کند او یخلف
غازیا فی اهله بخیر یا خلیفه نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدای تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابوداود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را بمالهای خود
که صرف اموال کنید در آن وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته گردید والسنتکم و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام دهید تا شان آن
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طلبیدن مردان و دلاوران
بر جهاد رواه ابوداود والنسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گویید بر آشنا و نا آشنا یا آنکه را
گویید یا سلم علیه شنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را واضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را بامه تخفیف سرها م جماعة تورثوا الجنان
تا وارث گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی است
انصاری اول مشاهد وی احد است و بیعت تحت الشجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معاویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین وهو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرد مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط علف یا ربط خیل فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة پس بدرستی که شان این است که افزوده
میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت ویامن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی و ابوداود و رواه الدارمی عن عقبة بن عامر وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسی که قتال کند در راه خدا مقدار دو

۲ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس تحقیق واجب میگردد برای وی بهشت وگفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن بصبح وشام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود وگذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله وکسی که خسته کرده شود خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجئ یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیارتر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بغین معجمه بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در واست رنگ زعفران است وریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله وکسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمیدگی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستیکه
بر وی مهر شهیدان است وطابع بفتح باء بمعنی خاتم و کسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح را بن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود و سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسر خویش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه نهایت آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و تا آنکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فاء و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحة بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن باز گردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد بر [illegible] او را اشتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن و سال رسیده باشد
که نر بروی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار رجل بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده آید
از پستان بر آمده باز به پستان در رود ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله ودخان جهنم و جمع نمی شود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا و دود آلود نمیگردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خای نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را چنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد آنها را آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
و عین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابوهریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگرچه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین یعنی بیشه و گفته اند
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد آن چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را و در آن شعب اقامت مکن و اجتماع با مردم مگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

کی ارشاد در راه خدا افضلتر است از نماز وی در خانهٔ خود سبعین عاما هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدای تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و درآرد شما را در بهشت میگوینید که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که با عتزال از ناس و عبادت در شعب فضیلت حاصل نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن زمان فرض عین
بوده و ترک واجب بنفل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر فضیلت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر افضلیت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران در راه خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا بمقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میگردد مر او را بهشت رواه الترمذی و عن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل یعنی یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیکه واجب است وی را رباط بهر آنکه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد
نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم رواه الترمذی و النسائی و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدر آیند بهشت را بعد از انبیاء و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن در آیند از آن میان این سه پیش تر می آیند و این
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلثة بضم ثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل رمهٔ بسیار از گوسفند شهید
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و بر ورزیدن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیزکننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیزکننده از سؤال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سوم
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم حاء مهمله و سکون باء موحده و شین
معجمه و تشدید یاء صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند ابن حبشی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزی را که حرام گردانیده
خدای تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی بر آمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب بیان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده با کافران بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریفتر و فاضلتر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شده خون او و پی کرده شده اسپ او یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است جواد اسپ تیز رو رواه
ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یک از اعمال فاضلتر است
قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال وی بقوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان با
شک جمع نمیگردد پس فاضلتر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن مراد و بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی و جهاد لا غلول فیه فاضلترین اعمال
جهادی است که نیست خیانت در غنیمتی که حاصل شده است از آن و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوندی و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام چیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بمعنی سائل است یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است و عن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعة بفتح یکبار آمدن و دفعة بضم یکبار آمدن باران یعنی از
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در حدیث مر شهید را در اول قطرهٔ خون که میریزد ویری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد زهاق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و امین کرده میشود از عذاب قبر و یأمن من الفزع الاکبر
میگردد و از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شود بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت بشکل میش ... کافر

از خلاص شدن از آتش و یوضع علی راسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم که یک یاقوت الیاقوتة منها خیر من الدنیا و ما فیها یک جوهر از آن جواهر که معلق اند
با آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را با هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور است یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفیدی و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیه اسباب مجاهدان لقی الله و فیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص بشکنجیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکرد نفس او بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذتهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزلهٔ الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
و النسائی و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله و دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا چنین تفسیر کرده اند اثر را و گاه
نشانهای پی در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی وجه در
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پارگی جبهه در گرمی و پارگی پاشنه در وضو و مانند آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهنه شده برای ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة وکف و اما
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطهٔ ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید و البحر المسجور محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تعظیم شان خطر در رکوب او است
زیرا که راکب بحر متعرض است آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود و عن ام حرام بحا و را مهملتین اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزا میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القی له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غثیان مر او راست مزد شهید است و ثواب وی مید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری و الغریق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او راست اجر دو شهید رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صلهٔ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقهٔ عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و آنرا از قبیل القاء بنفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است بآنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاک نیست مگر مانند هر اکنب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
که از اعاظم علما و مشائخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مؤدی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان آنکه سوار میشود و نماز نگذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و عدتی بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی را مؤدی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشائخ جاری گردانیده اند این مسئله را در تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی وست پنجم خوف کشف عورت بر کوب چنانکه
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بر وی خلقی ضعیف مثل دود بر
عود و مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نبود می زدم بدره گردن کسی را که سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از ان ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم دریا را بجهت هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند و

و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس ازان قرار یافت امر بر جواز آن بشرایط مذکوره وبالله التوفیق انتهی کلام ابن حجر رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری ورا ابو مالک اشجعی
نیز گویند در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
وجدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود وفی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را ازین وبشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص کوفتن وشکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار وجمع او هوام است وهمچنین سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هر دو
واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد وسامه آنکه نکشد چنانکه عقرب وزنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد وبهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است وان له الجنة وبدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر ودر اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود وباز آید ودر معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن با اهل وعیال مانند اجر او ست
در اقبال آن وباقی میماند اجر وثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند وباز آیند که رجوع
فقط ذهاب است واین وجه وجیه است ودر توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر او است وللجاعل اجره واجر الغازی ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد واعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا ودیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز ومساعدت غازیست وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما واگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز ورخصت دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است ودر شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابو داود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید بسرانجام است که کشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة وسرانجام است که باشد که در حوزه اسلام لشکرها
مجموع بسیار مجند بضم میم وفتح جیم وتشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود ومقرر کرده میشود بر شما ورا جنود لشکرها وفوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه می پندارد مردی برانگیختن وفرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید ومیگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید ومیرود ودر طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم حال آنکه عرض میکند نفس خود برآینده وتقاعد نماینده از غزوه وطلب میکند
خود را بر قبائل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را وبردارم این بار را از وی یعنی بدل او من بروم اجیری وشرط کند اجرتی وبگیرد مرا جر
تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند ومیگوید الا وذلک الاجیر الی
آخر قطرة من دمه وآگاه باشید وبدانید که وی مزدور است وثوابی ندارد بر غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن آن مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد وی اجیر است نیست مراو را مگر اجرت که شرط کرده شده است مراو را اگرچه کشته شد در قتال رواه ابو داود وعن یعلی بن منیة
و یعلی بن امیة صحابی است اسلام آورده روز فتح وحاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز وکشته شد بصفین با
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ایذان واعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن وحال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم وجستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم وتعیین کردم مراو را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان کردانم مراو را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مراو را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا وآخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد وتعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت وحرمان از ثوابست وگفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزاوست وبرای سهم است
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما وطیبی این قول را بابی حنیفه نیز اسناد کرده است وما این را در هدایه وبعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال نام وآوازه وعرض بفتح را وسکون هر دو جایز است واشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مراو را رواه ابو داود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را واطاع الامام وفرمان برداری کند پادشاه را وی
وجهی کند که وی بغزا باید وانفق الکریمة ودر باز دد در راه خدا النفس ومالهای برگزیده خود را ویاسر الشریک ومساهله کند ورفق نماید کسی را که با وی شریک ورفیق

و باسر لفظ ماضی از مفاعلة از نیه واجتنب الفساد و یکسو شود و پرهیز کند تباهی را و بتجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
و نبهه اجمع کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثوابست همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبهه در اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم و زیرکی و برخاستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهت نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء و سمعة برای
آنکه تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام را وافسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی بازنمی
گردد بثواب بازنمی گردد از غزو سواء بسواء که نه اجر باشد و نه وزر بلکه بازمیگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک وابوداود والنسائی وعن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نیت باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت صبر و احتساب و یابنده اجر از او وان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر حالی و صفتی که کشتن میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
الحال می برانگیزد ترا خدای تعالی بر آن حال یعنی هر چه در دنیا حالت آن بود تا ابد رساله و صالت آن بود رواه ابوداود وعن عقبة بضم عین و سکون قاف
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و ناتوان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من و نگزارد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بگردانید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آنکار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود برآمدن مهم و کار است از دست هر که بیاید و نگویید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابوداود ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضاله بفتح فا که در وی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب الایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یای تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه ما بین سپست مطلعا فحدث نفسه [illegible]
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و یتخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت ولا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا ولکنی بعثت بالحنیفیة و لیکن من فرستاده شده ام بملت مایل از دین اسلام و حنیفیت مایل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهلت در معامله و تتبع سیر سبک کردن و نرمی کردن داده بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدایی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هر چه در وی است از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آن را و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهت فنای آن بلکه اگر انفاق کند آن را در راه خدا
از جهت فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
ولمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گزاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد وعن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه و نقبای انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
ولم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد بجز فقط
جهاد در راه خدا در نظر دارد و منافی اخلاص است او و درین مبالغه است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و بیقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

در کتاب

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علیّ پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله فاعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس تر گفت آنحضرت
واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدا تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین میان هر دو
پایه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر برق شمشیری در بهشت کنایت است از دنو و قرب معرکه فقال رجل رث الهیئة پس برخاست
مردی کهنه و ژولیده شکل جامه رث بتای مثلثه کهنه فقال یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو و پیشتر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدا تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز پایان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها جوهای بهشت را تاکل من ثمارها میخورند
آن طیور از میوهای بهشت وتاوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش
فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان احد خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر
ما را به برادران ما از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زندگانیم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهان و بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا فی الحرب
و سستی و بددلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدا تعالی من میرسانم خبر را به برادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر آن کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زنده اند نزد پروردگار خود و نزد او روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله ورسوله آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و رسول او
ثم لم یرتابوا باز بشک نیفتادند وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و بنفسهای خود در راه خدا این جماعه با وجود آنکه
کامل بتهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه والذی یأمنه الناس علی اموالهم وانفسهم قسم دوم آن
کسیست که ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع نرسانیدند بمردم و نیکی نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اخلاف نمودند در طمع
ایشان از ایشان خیانت میگویند یعنی مراد از خیر و امید نیست بدو نسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه لله پس قسم سوم کسی که چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمع
کند ترکه لله عزوجل ترک کند میدهد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگر چه اختلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در دل
حرص افتند لیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقط اند و شرح این حدیث بدین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا و صحابیست
است و در بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار او تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا وان لها الدنیا وما فیها
اگر باشد مر او را دنیا و هرچه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده او درجات
عظیم او و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیرة که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
سوگند بخدا کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از آنکه باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها میباشند که از پشم اند و باهل مدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة الصریمیة تابعیه است مقبول از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سلیم که صحابی
قالت حدثنا عمی گفت حسناء حدیث کرد ما را عم من قال قلت للنبی گفت عم من گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است و الشهید فی الجنة و شهید در بهشت است و المولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود صغیر در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و خواه ولد کافر
کذا قالوا و الوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسرکان را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در دخول از جنة و دخول جنت بی عمل و کسب ایشان دو اخیر است رواه ابوداود و عن علی و ابی
الدرداء و ابی هریرة و ابی امامة و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو و جابر بن عبدالله و عمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است ازین هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانهٔ خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و من غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
و انفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه هذا آن یعنی که از برای ذات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفهٔ ثواب مخصوص منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت بآن در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الآیة پس بر خواند آنحضرت این آیت را و الله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب را مر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه و عن فضالة بفتح فا ابن عبید بضم عین صحابی انصاریست احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران فصدق الله پس راست
گو کرد این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة الله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و مینگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن بکذا هکذا و رفع راسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت بر داشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع فما
ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خار دار از جهت بد دلی و ترسیدن کی طلح بفتح طا شتی از درختان بزرگ خار دار کنایت است از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداختهٔ وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایهٔ دوم است و نازل است از اول رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر
سیئا شهید سوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این کسان آیت
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید بر ایشان لقی العدو و ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و تحمل
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجهٔ سوم است و رجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایهٔ چهارم است و از همه پائین تر و حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردار وی او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعدهٔ اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابیست کنیت او ابوالولید است معدود است در اهل حمص گفته اند که نام او عتلة بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح لام بود پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهیدیست که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بصفای وی و در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدای تعالی و نرم ساخته و دانسته انها را بتقوی و خلوص

برای

برای آن وامتحان طلب علم ومعرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب دستوری آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدر آمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل وزیادتی نشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی ورای مرتبه نبوت وکمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب وکمالات ایشان را حاصل است واینجا توهم
نباید کرد که پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل وکمالات نبوت لا تعد ولا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت اوست در جنب آن قدر محسوس
ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون
افتد وکوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کمتر و پایان تر اند وکمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل ومومن خلط
عملا صالحا وآخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار بد را و نیک کردار را و متقی خالص نیست جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال
در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد مصمصة محت ذنوبه وخطایاه این شهادتی است یا خصلتی که محو می کند و پاک میکرداند گناهان و بدیهای او را والمصمصة بضم میم اولی وفتح ثانیه وسکون صاد اولی
وکسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله ومعجمه هر دو روایت است وهر دو بیک معنی است وبعضی گفته اند که مصمصه بمهمله بطرف لسان وبمعجمه تمام دهان چنانکه
شستن آوند و جز آن ومضمضه ذنوب محو کرداینده آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک کرداننده است مر گناهان را وادخل
من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد ومنافق جاهد بنفسه وماله سوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرده
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید ایمان همه هیچ ایمان چه سلامت طلب کو بر هم احسنت بهی حیثی وحالا کی ما
رواه الدارمی وعن ابن عائذ بیای تحتانیه وذال معجمه وابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ ومنذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بروی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس بازگشته
نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بروی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وحثی علیه التراب وریخت بروی خاک در وقت دفن کردن وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار وگفت آنحضرت با آن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی وانا اشهد انک من اهل الجنة ومن گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس وگفت آنحضرت العمر تو پرسیده
نمیشوی از کردارهای مردم ولکن تسأل عن الفطرة ولیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی بدین تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش اینست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن ومقام از اعمال شر مردمی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر ومقصود منع اوست از
آنچه اقدام کرده بر آن از اخبار بفسق وفجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت واعتقاد است وبا وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره واسب و جز آن وارد شده
وبیشتر از آنچه ذکر کرده شده و در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده وصفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت ومیخواند این آیت واعدوا لهم
ما استطعتم من قوة وآماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی ومیگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیراندازیست مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکات
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بر آن وگفته اند که در روایت مسلم نیست وسیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور وزمخشری وبیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب وبیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهة بودن اوست اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر منعقد بکمان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم ویکفیکم الله
وکفایت میکند شما را خدای تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نشاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمائید تا آن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاه دارد خدای تعالی

شمار از شر ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنند تیراندازی را و اعتنا و اهتمام او ننمایند بران بعد از فتح شیر و مغرور نشوند بانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج برین نماند زیرا که احتیاج بتیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی بلهو باعتبار صورت است و برای ترغیب این برا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه بسابق بخیل وابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبه بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و اموخت تیراندازی را ثم ترکه پس ترک کرد آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با امر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع وسبعین وهو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیرها است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسمعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز وانا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله را که تیراندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم باهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان بود فقال مالکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش می آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا وانا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام
مخصوص بجانبی نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که صحابیست با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن وکان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر انداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خورد و برکه افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشت و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افزونی خیر در مویهای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن او است اشرف اعضا و اظهر آن چنانکه جبهه آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میکرد اینه موی پیشانی اسپی را بانگشت خود و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکردد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر والغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که ببندد و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید حادث کرد و غزا و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده و بسته ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهت راست داشتن وعده حق که بثواب جزیل
کرده است فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیامة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است[2] در
ترتیب اجر و ثواب این روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که آن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه میداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اصل
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال بمعنی رسن که پاهای چهارپایه را بوی بندند چنین است در قاموس و او گفته است والشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سفیدی باشد و فی یده الیسری و در دست چپ وی سفیدی
او فی یده الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاولا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نمیباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد و کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و در دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را بمقدار قوت می

[2] یعنی داخل اعمال او است

ودرآورده میشوند درخانه وپوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند وعرق میکنند وچون عرق خشک میشود سبک میگردد وگوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیاء ابتداء
مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله وسکون فا وبمد وقصر موضعی است بر چند میل از مدینه وحیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده وآمد ها ثنیة الوداع ونهایت الخیل ومسابقت انها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است وهمچنین است در قاموس وسمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم وبینهما ستة امیال ومیان این دو موضع یعنی حفیاء وثنیة الوداع شش میل است ومیان این مسافت در خیل لقبت سباق میکردند
وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای ومسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبینهما میل ومیان این دو موضع
یک میل است متفق علیه وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
وسکون ضاد معجمه وموحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشد یا شکاف کرده واین همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوی میگفتند یا غیر اوست در وجود وقول آن
وگفته اند که ناقه شریف عضباء بود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود وکانت لا تسبق وبود آن ناقه که سبقت نمیکرد فجاء اعرابی علی قعود له پس آمد
اعرابی بر شتر بچه که مر او را بود وقعود بفتح قاف شتر جوانه که تحت در بار ونشست آمده باشد وصلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران واز
ان دو سال است تا شش سال بعد از ان جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا بدرستی که ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا واشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد از خدای تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر الجنة بدرستیکه خدا تعالی میدرآرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده وی ودرست کننده آنرا یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی وثواب یعنی تیر را که میسازد وبرای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود در راه خدا انداخته شود والرامی به ودوم انداختنده تیر را در راه خدا ومنبله
وسوم منبل وی یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی انداخته و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت وآنحضرت
تیر بدست او میداد ومنبله بضم میم وفتح نون وتشدید بای مکسوره از تنبیل وبسکون نون وتخفیف با از انبال هر دو روایت آمده است فارموا وارکبوا پس تیر اندازید وسوار شوید
وان ترموا احب الی من ان ترکبوا وتیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوبتر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیزی که بازی کند با آن چیز مرد باطل ونا روا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود وتادیبه فرسه وادب
کردن واسپ خود را وملاعبته امرأته وبازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است وثابت است وبحقیقت داخل لهو نیستند رواه الترمذی وابن
ماجه وزاد ابو داود والدارمی ومن ترک الرمی بعد ما علمه وکسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن وآموختن آن رغبة عنه از جهت اعراض کردن ونا خواستن آن را فانها
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا وعن ابی نجیح بفتح نون وکسر جیم وسکون با
السلمی کنیت عمرو بن عبسة است که چهارم است در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
ومن رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر وکسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافری پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم علی
از رمی آن واسلوب کلام تنزل از اعلی بادنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد واحتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بنیت از
یا نه ورمی انداختن آنها بسوی کافران واین معنی ترقی از ادنی باعلی است ومراد بدرجه پایه از پایهاست کمتر از مرتبه محرر که درجه آن عظیم است والله اعلم ومن شاب شیبة فی
الاسلام وکسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة باشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت وبعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام وذروه سنام اوست چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی ابو داود الفصل الاول وروایت کرده است ابو داود فصل
اول که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول والثانی وروایت کرده است ترمذی ثانی وثالث را که من رمی ومن شاب است وفی روایتهما ودر روایت
نسائی وترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام واین مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد وابن
عباس تصریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر وسبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن مر کسی را که چستی کند وبسکون با پیشی کردن ودر روایت صحیحه در اینجا
بفتح با است واگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس معنی آنست که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله آهن تیر ونیزه وشمشیر ومراد اینجا پیکان تیر است کنایت از تیر
اندازی ومگر در خف بضم خا شتر ومگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر واسپ رواه الترمذی وابو داود والنسائی وظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال
بمسابقت مگر درین سه چیز وجماعه از فقها قیاس کرده اند بدان والحاق نموده اند بدان هر چیزی که در معنی آن باشد ومهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرورت است در معنی سلاح وفیل در

معنی بل است زیرا که وی سود مند تر است در قتال اهل بغی و در شرط کردن مال بر مسابقت تحریک بر آن تا بر قتال است و جعل مال بر وی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از اسباب قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در وی و اخذ مال بر وی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینرا بآنکه یعنی سبق را با سبقه بیان بعد از آن بدانکه در مشارطت سباق در میان معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر تراست چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می بر آید که شرط از جانبین بود و حالا از یک جانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهت بودن او جواد تیز رو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا
باس درین معنیست و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باک بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بر وی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعد از فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ امن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین و قد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق امین است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و در آن حال ملائکه بر وی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جای از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی همانجا که او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعل رواه ابو داود و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادرش عقبی بدری حاضر شده مشاهد را بهمه
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب لبی او سفیدی است
و ادهم بضم دال اسپ سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر سپیدی که بر
لب زیرین اسپ و استر و خر است ثم الاقرح المحجل پس بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ است طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی و الدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پا های او او اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض و حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکراو

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لاتقصوا نواصی الخیل مبرید موهای
پیشانی اسپان را ولا معارفها ونه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها ونبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها
زیرا که دمها و دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن وراندن ومعارفها دفاؤها وموهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست ودف بکسر دال وسکون فا بهمزه در آخر بمعنی گرمی دهنده ودفاء بکسر دال آنچه چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء
یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابوداود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزو وامسحوا بنواصیها ودست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها ومسح کنید بر سرینهای آنها معقود
باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد وغبار وشناختن حال فربهی آنها شاید که انسی وراحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد واعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها وقلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند وحمیل وتقلید در گردن بستن حمیل و جز آن
وتقلید حبل حسن است لعقده علای دین ولا تقلدوها الاوتار ونه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه وبفتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای انکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را وکینها را لازم آنها سازید مثل قتال یا جمع وتر است بفتحتین بمعنی زه کمان وعادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را وبشاخ درختی مثلا بند نشود وشرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مأمور که میکرد بهرچه امر کرده میشد از نزد خدا وحکم کرد بچیزی از پیش خود ومیل طبع ونفس خود ومخصوص نکرد ایشانرا بهیچ یکی از چیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص واقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد ایشانرا آنحضرت مارا جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد مارا باین که تمام وکامل کنیم وضو را وتفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا ناکل الصدقة وباینکه نخوریم صدقه را ومال زکوة
را واین نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس وباینکه نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از آن استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو ونهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب والزام است بر
ایشان بحیث مبالغه وتاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشانرا رواه الترمذی والنسائی وگفته اند که درین رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم واحکام که نیست جز ایشانرا وشاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمام امت را شامل است والا اگر اهل بیت نبوت سلام الله
وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف وحقایق واسرار وحقایق اسرار واخبار بعدی نداند دو چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی
اسکندریه ونام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی برداریم وجهانیم خر را بر
اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد وحاصل گردد مارا مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون میکنند آن را
مگر آنکسانیکه نمیدانند احکام شریعت را وآنچه اولی وانسب است بالحکمة ودرین نهی است از انزاء حمار بر فرس وگفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابوداود
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف وکسر موحده وسکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس ودر نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد وبعضی گفته اند تحت دو شاربت سیف
ودر صراح گفته قبیعه بند شمشیر وکارد ودر حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلجق وبعضی اورا کلاه میگویند رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها وسکون واو ودال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم وکسر زای وسکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه وحال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود ونقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب وفضه جایز است وبعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست وتحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل وتورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که اورا سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان وبعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب واین حرام نیست وتفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره وپوشیده
بود یکی را بالای دیگری ویکی ابره ساخته بود ودیگری را آستر یا تظاهر بمعنی تعاون وتطابق است واین از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

تردد و تردد او در کار بیشتر و قوی تر صلاح او و استعداد او بیشتر و بیحدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین کامل خود باشد رواه
ابوداود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه و سلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه و لواء او ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی برعکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر ببر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه مینمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهر اسیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره و الله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجه و عن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن قاسم الی براء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی یسأله ان رایة رسول الله صلی الله
علیه و سلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده نداند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد و الترمذی و ابوداود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم دخل مکة و لواءه ابیض و روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجه الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیء احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
بهمین اثر الثلث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از اسبابی کرده
شده است رواه النسائی و عن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه و سلم قوس عربیة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بیفکن از آن و علیکم بهذه و اشباهها و لازم گیرید بر خود باین یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار
کرد آنرا بر کمان عربی پس کمان برد که آن اعون است در حرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت اوست نه بقوت و ساز و سامان شما و رماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام او است یعنی نیزهای تیزه فانها یؤید الله لکم بها فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدای تعالی مرشما را با آن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای بر جای میکرداند مرشما را در شهرها رواه ابن ماجه
باب آداب السفر آداب جمع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و در این ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفر الصبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفیر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم از آنجا
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام و کان یحب ان یخرج یوم الخمیس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در روی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه و الله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس در این تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهة آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد و الله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن تو ابو مریم مادر نعمت
ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده است

که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یادگیرش تا نیفتی در بلا سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج و از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است و الله اعلم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من ما سار راکب بلیل وحده سیر نمیکرد هیچ یکی اگرچه
سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مونت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری و عن ابی هریرة قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب و لا جرس یاری نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقة بالضم و الکسر گروه هم سفر قاف تکبیر اجماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حقتعالی و حسن اولئک رفیقا جمع رفقاء و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود و نه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی ست که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار که
زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر بمعنی سرود کردن به نی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز وی منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزمار است و درین
المعنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم و عن ابی بشیر بفتح باء و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر بأن
حکم که لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه او قلاده شک راوی است که قلاده من وتر گفت یا قلادة
مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آنها آویخته اند بآن جرس متفق علیه
و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا
الابل حقها من الارض پس بدهید شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاه بها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر مکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند فانها طرق الدواب و مأوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای ایشان است یا پناه جای رجوع آوردن و بودن گزندگان است از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت اهل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید به سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقیها بر
فتح نون و قاف و باء موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع با رض داشته و توربشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگرچه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف برآورده است فافهم رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا و شمالا پس گشت آنمرد که میزد راست و چپ
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرود می افتید از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزد چشم خود را و مینگرد بچپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که بازگرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مراو را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مراو را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب
یعنی قسمی است از ان یمنع احدکم نومه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعامه و شرابه و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق مردم است و الا در سفر فوت میکرد و بسیاری نعمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و باخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقی
پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و حرص نمودن در ان میگویند فلان منهوم

مدان یعنی مولع است بوی و حریص است و ران متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و له تسعون سنة نامیده میشد او را بحر الجود و گفته‌اند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و او
جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اہل بیتہ تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اہل بیت یعنی خردان اہل بیت را نزد آنحضرت میبردند و انه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئ باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پستر آورده شد بیکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کرد اینرا و او را سوار کرد پس خود یعنی
بخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد و قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یکدابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو وابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحه
انصاری که زوج ام انس بود و ہمراه آنحضرت و مع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المؤمنین صفیه بود مردفها در حالی که آنحضرت سوار کننده
ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که بحصت در دست دحیه
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اہل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز کرد اندیکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اہل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن ہست
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در دارد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شہر پس مدر آ اہل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آہن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان
معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی و تمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کنند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا او بقرة هم از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه میکشت شتری را او بقره یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آنکه مستحب است
مرکسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع او است رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب بن
مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است والا سابق گذشت که می در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من ہمراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس ہنگامیکه قدوم آوردیم یا
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود است در اہل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در برخاستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن و کان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
و کان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی را
در اول روز فاثری پس توانگر شد و کثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابوداود والدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میگردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهة عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که تقلیل میکرد
سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

بکمر

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و در سوار دو شیطان اند والثلثة رکب و سه سوار سوارانند که متامل و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهة
بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهة فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس و از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد و دیگری
وحوش میکرد و شیطان با ایشان مراد آنست که ما ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغة ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تا حیری واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع حالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جز آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهاراند از جهة آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس معنی باشند که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکرها چهار هزار اند که لشکرها باشند و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب کردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهة کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهة کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود از عجب
و غرور و جز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس میماند و ملحق میگردانید او را
بهمراهان ازجا برای از باب افعال سوق یعنی راندن و یردف و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب پس خود و یدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابوثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا می افتادند در کوهها و رود با شعب بالکسر
راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبدالله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبدالله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابولبابة وعلی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال او غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار میشدند بنوبت و زامله شتر که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبة بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابولبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما درینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایای خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خوانده در عرفه بر راحله خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدای تعالی مسخر گردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهری که نبودید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از آن سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد و جعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین بروید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری کم
بجای برسانید نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لانسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میگشادیم پالانها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول فهم کرده میشود از این که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشاده نباشد والله اعلم رواه ابوداود وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریده اسلمی رضی الله عنه که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بر وی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آمد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند آمد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش اوست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمد عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتك پس گفت آنحضرت نی من
نشینم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابه تو الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و تصریح کنی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لك گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب آمد و تعلیم امتست این ادب را رواه الترمذی و ابوداود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقة مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مراو را احادیث
صالحه است توفی فی سنة ستة عشر و مائة فی عهد هشام بن عبد الملك عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
و بیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه کردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد و بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بر آن حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول ابو هریره است و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم اره است چنانکه گفت
و اما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول ابو سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفرها بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاه داشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداود وعن سهل بن معاذ تابعی است از اهل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم و قطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را او قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابوداود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد اهلخانه خود را چون قدوم آرد از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آیند در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باك نیست تقدم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میگردد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت ابطال است
رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ را و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع راسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلك یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و جنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او گروه بودند و قال اتخلف واصلی مع رسول الله و گفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم راه پیش نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب واشیاء و متاع همه را ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو رواه الترمذی و درین حدیث تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است برکسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرصت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون وکسر میم نام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در او است از تکبر و خیلاء و از جهة آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه ابوداود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن معمر شد و در سنه احدی وتسعین وفات یافت و هو آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان زخدمت بجائی رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصا بجانب ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفاء و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را بسوی اسلام و بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب بقبیلۀ بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح باء مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعة از قریش بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات است و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله ورسوله این مکتوب صادر است از جانب محمد که بندۀ خاص خدا و رسول او است الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و هدایت باحسن وجوه و اخصر آنها اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت واسلم یؤتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در آن پیش از بعثت من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع وکشت کارکننده واریسیین نیز روایت است جمع اریس بیای نسبت وبرهردو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده وبرهر تقدیر مراد رعایا ومزارعان
واتباع وخول خدم اویند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند واگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند ودر تصحیح وتحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل وتطویل رفته است ویا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم وای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ودینی که برابر ومشترک است میان ما ومیان شما ان لا
نعبد الا الله وآن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را ولا نشرک به شیئا وشریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی از ما ومیان بعضی بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفته اند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مومنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانیم ودین اسلام داریم متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله ورسوله وقال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم وقال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری وهم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف وفتح آن معرب خسرو پادشاه فارس وکسری دران زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده ببدر بقولی فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم ورئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی
کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس چون خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد برایشان یعنی بر کسری واتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وتمام پاره شوند وهلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه ومرد بعد از پدر شش ماه پس دریافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الآبدین رواه البخاری وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی وروایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری وبجانب قیصر وبجانب نجاشی بفتح
نون وتخفیف جیم وسکون یا وبرین اند اکثر وهمین است صواب وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند وبکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند والی کل جبار ونوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار وجبر بستم کسی را برکاری داشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبار را بسوی خدا ودین وی که دین اسلام است ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم ونیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود واز مخلصان آنحضرت بود وخادم اصحاب وی ونام وی اصحمه بود بفتح همزه وسکون صاد
وفتح حاء مهملتین وبعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند ودر بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم وصحمه وصحبه نیز گفته اند واکثر واشهر اصحمه بهمزه وبتقدیم حا بر میم وچون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید ونماز کنید بروی ودر روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک
وفرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی وچون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم از تخت فرود آمد وبر زمین نشست وبوسید کتاب را وبر سر وچشم نهاد
وامر کرد بخواندن کتاب وچون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وگفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرستاد پسر خود را با هدایا وتحف نزد آنحضرت هلاک شد پسر او در راه پس نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او وهر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آن را وتبرک میجویند بدان رضی الله عنه رواه مسلم وعن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقة است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
امر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش وسریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا وپرهیز کردن از وی وسخت گرفتن وعمل بعزیمت کردن ومن معه من المسلمین خیرا ووصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن ورفق نمودن وآسان گرفتن واین از حقوق صحبت است وآداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا بسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید وبروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عزوجل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت ولا تغدروا وعهد شکنی نکنید ولا تمثلوا ومثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم وسکون ثاء مثلثه گوش وبینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه ولا تقتلوا ولیدا وکشید اطفال را واذا لقیت عدوک
من المشرکین وچون پیش آیی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راویست که لفظ خصال
گفت یا خلال وهر دو بیک معنی است وخلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام ازین سه خصلت
که اجابت کنند ترا واختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان وما در ما اجابوک زایده است وکف عنهم وباز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

وعرض

و تعرض مکن بمال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پس دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پس بخوان ایشان را بسوی برگشتن و بر آمدن از سرای خود
بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست اجر و ثواب و استحقاق مال فی زیرا که در زمان
آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فیء و داده میشد مر اعراب مسلمان را و علیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر اباء آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المومنین آن حکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان و لا یکون لهم فی الغنیمة و الفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن نبود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان اباء آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان اباء آرند از قبول جزیه فاستعن بالله و قاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بنا و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله و ذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان از تو که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زنهار فلا تجعل لهم ذمة الله و لا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه
پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذمتک و ذمة اصحابک و لیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم و ذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را اهون آسانتر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله و ذمة رسوله از این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رو
زیرا که نسبت شان بنقض عهد بکافران مناسب تر است از انتساب آن بمومنان و آن در ان تخفروا بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی را فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن انزلهم علی حکمک و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری أتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو و در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آن
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضل تر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز تهیوء نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره و الله اعلم ثم قام فی الناس
پس ایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اسألوا الله العافیة و سؤال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را و اذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آیید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایه‌های شمشیرها است

کنایت است از قربت و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیرها بالای سر باشند ثم قال پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرو د آرنده
کتاب ومجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری بهر دو بضم میم اول بسکون نون وکسر زای وثانی بسکون جیم وکسر را وهازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله وسکون زای گروه واحزاب جمع آن ومراد آن گروههاست که بر جنگ سرور انبیا همه یکبار گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر جنگ آمده اند هزیمت ده و بهزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم ویاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن وغارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بآنست وینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد وان لم یسمع اذانا اغار علیهم وچون نمیشنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجبست بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح ولم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود وان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هرآینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهت قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم ومساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد ومساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین کنند بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما راوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او را پنج رکن میباشد مقدمه قلب میمنه ومیسره وساقه فلجاوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه تمام را هم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال تکبیر برآورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بزمین قومی بساحت گشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده وترسانیده شده اند از عذاب خدا بآیت و تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را برباز متفق علیه وعن النعمان بضم نون بن مقرن بضم میم
وفتح قاف وتشدید رای مکسوره و نون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لوا مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها وتحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در پیشین رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح وینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق وتحضر الصلوة مودی هر دو یک معنی است و زیاده کرد وینزل النصر و فرود می آید نصر گشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است ونصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت و کان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه برمی آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
چون تمام روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد و قال قتادة و گفت قتاده کان یقال بودشان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارتست بالخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرت است ویدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان مر لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بکسر العین وتخفیف المیم المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مراو راست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون به بینید در قریه از دیار
دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس نکشید هیچ یکی را رواه الترمذی وابو داود الفصل
الثالث عن ابی وائل ابو وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد و مخضرم
بود و با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید بسوی
فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم ومهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم ومهران بکسر میم فی ملاء فارس که داخلند در جماعت
ملاء بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان اند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد
راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا
می آرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید حالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید وانتم صاغرون و حال آنکه شما خوار
و خوارید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند
کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط میکنند و ذوق و
لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی
الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن
و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا
که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم یوم احد روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کرده که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شأن او گفته
که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را پس گفت مردی بآن حضرت و دیدن احد ارأیت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته
شوم من پس کجا میباشم من قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت تمر خرمای چند که در دست او بود و فرصت
نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها
گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و افگندن
خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل
گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح
چنانکه قصد غزوه بجائی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و حینها بجانب میرفت نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم
نیاید چنانکه گفته است ثابت شده که باشر قتال جز راست و نیمه گوئید در عزت داشت حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوه تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است
اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود و بنسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه بر آمده بود همراه آنحضرت و قصه آن
مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از
قصص عجیب حکایات است غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید بر آمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت واستقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود
و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان را لیتأهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو
خود را تأهب ساختگی کردن و اهبة بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را از راه و روش خود که میخواست وجه و جهة روی و سوی
و تمامه قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه را بدان دیدار ماند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر
و فریبست یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه بقوت چنانکه از معرکه بجائی بر گردد و در وهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ گشته و ترک داده تا غافل گردد و پس
یکبارگی حمله کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خاء و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی جنگ یکبار است بیک فریب و بکسر نیز آمده
یعنی نوعی از فریب و بضم خاء و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و
لعبه میگویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است او ام
بود عاقله عارفه ونسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آن حضرت میبود ومعه یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و یداوین الجرحی او دوا

میکردند خستگان را از حدیث معلوم میشود که بر آوردن مجاز برای مصلحت سعی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و عملی بر آرند و ابان بهتر بود نه حرام روا
مسلم وعن ام عطیة صحابیه جلیله انصاریه است بیرون می آمد بهمراه آنحضرت در غزوات قالت غزوت مع رسول الله غزوه کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس خلیفه ایشان میماندم در رحلهای ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک و اداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و پرستاری میکردم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و حکمت از این جماعت نمی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است
و صحیح رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل صاحب صوامع و دراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ها ما کانت هذه لتقاتل کند برای چه کشته شد
او را مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند از این جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه وعن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد و در ابوا از ارض حجاز حدیث بود و بهما از ضمن است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی قال
رسول الله صلی الله وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود برایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریه فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یاء قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این اباحت قتل ولدان
بلکه معنی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهت بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهت اختلاط و لدان بمقاتله مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جائز است قتل همه و اثمی نیست در آن جمعا بین الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند و در آن متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس از اینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب و فیها یقول حسان و در این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان بن ثابت و درین ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده بود آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی و مردی و
سخا در مراوت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا الذا و لاد نضر بن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی با نچه قصد کرده بودند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة خرما بریده اید شما از نخله او ترکتموها یا گذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری وست متفق علیه وعن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنیده حدیث را از انس بن مالک و شنیده از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیده از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال کتبت
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالی که خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جایی بود مر
بنی المصطلق را و غار بتشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی نه زنان و نه پسران وسبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش و صفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعليكم بالنبل يعني وقتي كه قريب شوند بايشان شمارا چنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد بر خود به تير انداختن كثب بثاء مثلثه بفتحتين نزديكي واكثاب نزديك شدن واكثب له ومنه
نزديك شدن بوي واكثبوهم وكثبوهم بهمزه وبي همزه هر دو روايتست وفي رواية ودر روايتي همچنين آمده است واذا اكثبوكم فارموهم ووقتي كه نزديك شوند شما پس تير
اندازيد بايشان واستبقوا نبلكم وباقي مداريد تيرهاي خود را يعني همه تيرها نيندازيد چيزي از آن باقي داريد اگر همه بيندازيد وخالي شويد غالب آيند بر شما رواه البخاري
وحديث سعد وحديث سعد ابن ابي وقاص كه در اوائل او اين مضمون است ستذكر في باب فضل الفقراء بسر انجام است كه ذكر كنيم آنرا در باب فضل فقراء وحديث البراء
وذكر كنيم حديث براء بن عازب را كه در اوائل او اين كلام است بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا في باب المعجزات ان شاء الله تعالى الفصل الثاني عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبي صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا تعبيه كرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب يعني ترتيب داد وجايهاي ما تا وزير اهم كرد صفهاي ما را وهر كس را در
جاي كه مناسب حال او است تعيين نمود ومهيا ساخت عبا وعبأ الجيش بتشديد با بهمزه وبي همزه هر دو آمده بمعنى ساخته كردن او را ومهيا ساخت ودر قاموس گفته
تعبية جيش مهيا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذي وعن المهلب بضم ميم وفتح ها وفتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعي است در طبقه اولى از تابعين
بصره روايت كرده از ابن عمرو وغير او وروايت كرده از وي صدوق دين شجاع بود وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك وولادت
او در عام الفتح است كذا في الجامع الاصول والكاشف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو روايت ميكند كه آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شما را كافران فليكن شعاركم حم لا ينصرون پس بايد كه باشد شعار شما يعني علامت شما اين كلمه حم لا ينصرون تا شناخته شود كه مسلمان كيست وكافر كيست واين قرار داده است ميان سپاهيان
كه چيزي كه در ميان خود قرار ميدهند تا علامت باشد واشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه در آن بيشتر است وحم نام حق تعالى
است ومراد آنست كه بار خدايا نصرت داده نشوند كافران رواه الترمذي وابو داود وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله وشعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله وشعار انصار كلمه عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاكوع روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابي مشهور
واز دليران نامي بود كه پياده بسواران جنگ ميكرد قال غزونا مع ابي بكر في زمن النبي گفت غزا كرديم با همراه ابو بكر صديق رضي الله عنه در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فبيتناهم نقتلهم پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشان را در حالي كه ميكشتيم ما ايشان را وكان شعارنا امت امت الليلة امت امت وبود شعار ما در آن
شب كلمه امت امت بميران بميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل رواه ابو داود وعن قيس بن عباد بضم عين وتخفيف با وگفته اند كه عباد همه بفتح عين و
تشديد است مگر قيس بن عباد كه مضموم است وتخفيف است بصري است از طبقه اولى از تابعين بصره قليل الحديث ثقه است از خيار صالحين وگفته اند كه شيعي بود ثقة
متعبد روايت دارد از علي وعمر وابي بن كعب وعبد الله بن سلام وغير وروايت كرد از وي حسن بصري خروج كرد با ابن اشعث وكشت او را حجاج جبرا قال كان اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم يكرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت كه مكروه مي پنداشتند آواز را يعني بلند كردن آواز را وقت قتال بتفاخر ومانند
آن چنانكه عادت مقاتلان است مگر بذكر خدا كذا قال الطيبي واين باعتبار غالب احوال است كذا قيل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابي مشهور است حليف انصار
كثير الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا شيوخ المشركين گفت آنحضرت بكشيد پيران مشركان را مراد پيران جلد قادر بر قتال واهل راي وتدبير در حرب اند
واستحيوا شرخهم وزنده واگذاريد ايشان را بفتح شين وسكون را وخاي معجمه اطفال صبيانهم يعني خردان ايشان را اين تفسير از راوي است يا از صاحب مصابيح است
توربشتي گفته كه تفسير شرخ بصبيان از ان جهت كرد كه تا مقابل باشد شيوخ را پس مراد بشيوخ جوانان باشند واهل جلادت پس صحيح باشد تقابل ودر قاموس گفته كه شرخ
اول شباب است وجمع شارخ بمعنى شاب مثل ركب وراكب وشروخ نيز مي آيد ودر نهايه گفته كه شرخ تازگي جواني وقوت آن وفي الصراح شرخ جوانان جمع شارخ واول
جواني وشروخ جماعت وايضا جوان شدن كودك فتدبر رواه الترمذي وابو داود وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد اليه قال
روايت است از عروة بن الزبير گفت حديث كرد اسامة بن زيد كه آنحضرت عهد كرد بسوي من وفرمود اغر على ابنى صباحا غارت كن وبتاز بر ابنى بضم همزه و
سكون موحده بقصر كه نام موضعي است بشام ميان عسقلان ورمله وقت صباح وحرق وبسوز از اينجا معلوم ميگردد كه غارت كردن وسوختن بلاد كفار جائز است
رواه ابو داود وعن ابي اسيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت ابو اسيد كه ذكر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اكثبوكم
فارموهم وقتي كه نزديك آيند كافران شما را پس تير اندازيد شما ايشان را ولا تسلوا السيوف وبر مكشيد شمشيرها را تسلوا بفتح تاي وضم سين از سل بمعنى
بر كشيدن چيزي را بسرعت مثل شمشير وكارد حتى يغشوكم تا آنكه بپوشند شما را وبسيار نزديك آيند چنانكه مجال را تنگ كردد رواه ابو داود وعن رباح بفتح را وتخفيف
موحده وحاء مهمله در آخر بن الربيع برلفظ ربيع بمعنى فصل بهار وبعضي ربيعة گفته اند تا واول اكثر است ودر نام او نيز رباح گفته بكسر را وياي تحتانيه صحابيست روايت
كرده مر او را ابو داود ونسائي وابن ماجه يكحديث قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة گفت بوديم ما با آنحضرت در يك غزوه فرأى الناس مجتمعين
على شيء پس ديد آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چيزي فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردي را فقال انظر علام اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت به بين كه بر چه چيز
مجتمع شده اند اينها فجاء فقال على امرأة قتيل پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنيكه كشته شده است فقال ما كانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود اين

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة مکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تایید خدا و علی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیری شدن و لا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانوران صغیر خورد و لا امرأة و مکشید زن را و لا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت و ضموا غنائمکم و ضم
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتها را خود و اصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کارها را ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدا تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان و حقیقت آنست که در حدیث جبریل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون روز بدر شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
ما که از جملهٔ رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبه بود و اخوه و برادر او شیبه بن ربیعه فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف با ما جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب داد او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب
بفتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت عتبه من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید خبر دهید پس خبر دادند جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این سه تن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و از اعمام آنحضرت ایمان نیاورد
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرده در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة و الولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان سخت کردن جراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را و احتملنا عبیدة و برداشتیم عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدر است رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نمودند
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حیص حیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صدود است و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت وقلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنه کار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان اکرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب بنیت آنکه جمع گردد بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بروی

وانا فئتکم و من گروه شما و مددکار و ناصر شمایم رواه الترمذی و فی روایة ابی داود نحوه

و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمهٔ لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آن حضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهة عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سند کرد حدیث امیة بن عبد الله که در اول آن کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که در وی ابغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر میم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین
کتب نیافتیم و الله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسر بستن بدوال اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار بند کرده کردن اسیر
جمع اسرا و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی

یعنی ... عتبه بن ربیعه

وراضی شد از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها و خود شیدا
سوق و جر آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت ابتدا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا که مر
بندگان خود که بزنجیرها به بهشت میکشد و بحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر و حال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالی که سخن میکردند ثم انفتل پس برگشت آن جاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبید او را و بکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را انفل بفتح فا غنیمت زیادتی از غنیمت دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که بر وی
میشود و از وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن و هم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را هوازن بفتح
ها و کسر زا نام قبیله ایست از قیس فبینما نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگذاردیم با وی صلی الله علیه وسلم اذ جاء رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس نشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر وجعل ینظر و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند وفینا ضعفة و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن
جلسة یعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است ورقة من الظهر و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب سواری یعنی دید که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم وبعضنا مشاة و بعضی از ما پیاده اند که اصلا مرکب ندارند فاذا خرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدود و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس [illegible] که
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن وخرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدوم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خا بمعنی مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را وعلیه رحله وسلاحه و در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد و سلاح وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس معه پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت و سلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله ایست از یهود از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر فضلا است و سید اوس و بنو
قریظه حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هرچه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او بودیم رعایت حال ما خواهد کرد و در خلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء الی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب به بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر اهل
مجلس را چنانکه آلان معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردمند بود و زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند والله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هولاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت که اینها که ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند پس من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند وان تسبی الذریة و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و خردان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این است روایت دیگر
که گفت وفی روایة بحکم الله و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی
که جبرئیل آورده از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت سواران یعنی لشکر را بجانب نجد نجد
بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلاد است از عرب آن خلاف غور است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد است
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آنرا بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت

ماذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چیزده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد چیز خوب است
یا نزد من مال کثیر است ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجری وفا میکند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میکند برا او
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب بده شود ترا از مال هر چه بخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال ما پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی میکرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس درآمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد و الله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد و الله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من و الله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میشود حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یحبی حب الدیار لاهلها و الناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فماذا تری پس چه میدانی و چه رای میزنی بروم عمره را و بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بیارد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او اصبوت آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام میدرآمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل در آمده ام و لکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین من است
و آنچه شما دارید دین نیست و لا والله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یکدانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
میدهد و امر میکند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی مسلم و اختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری و عن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود وی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و وقور و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق رضی و درین علم مات سنة اربع و خمسین و بقول مشهور این حدیث
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد با ساری بدر اینجا شامل اسیران مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری هفتاد تن بودند همه متروک بودند بی منت تکلم مطعم
آنهاست که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و معاولت اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه متن باعتبار کفر نیز
احتمال دارد فتدبر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که پدر جبیر است زنده ثم کلمنی فی هؤلاء النتنی پس سخن میکرد مرا و شفاعت میکرد در شان این
پلیدان و گندگان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گفتن یا باعتبار کفر
ایشان است یا بجهة آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف دفع کرده
بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهة تالیف و ترغیب جبیر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بروی منتی و احسانی نمانده و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن شان باین نتن و نجاست رواه البخاری و عن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره می برآیند متسلحین در حالیکه سلاح پوشندگان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

میکردند و هجو استهزا که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر عین مهمله و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را سلما و ... فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام یعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول وجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بآنکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار رسانند شما را و ایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم وعن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قومی مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاه یا از قدیم بود که مردار یا و پلیدیها در وی می انداختند یا بجهت انداختن مردار این پلیدان در وی و کان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
برستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پس تر روان شد آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است اضافات کونه وارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردها را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله آیا شاد و خوشحال میکرد اند شما را که فرمان بردار میکردید خدا را
و رسول خدا را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الان معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو تن ها را که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چیست و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواترند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان ولکن لایجیبون و لکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با و انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهت عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند
همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعال مردم را وقتی که بر میگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها
برادر خود را عبدالرحمن بن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر اینجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمیشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر یکی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند اینجا عنه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند بحدیث
مذکور درین باب که نفی است و خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

برین مجرد احتمال تاویل است که حمل نتوان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است بران و سلبیت حواس ادراک را عادی است و بجز
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این نوع از اجوبه بعید است و ضعیف تر
و بنای بیان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول الله صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنواننده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید ایشان الآن میدانند که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شده عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست سوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد با آیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیراکه
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات می بخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که اینحالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقد بر و بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که هرگاه
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بخرابی بدن خراب شد گوئیم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشانرا تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوب تر است زیراکه درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال این برشیان کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ای کاش کسیکه باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا التوفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهة آنست که سماع و علم نیست ایشانرا از احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شد
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشانرا در آن موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشانرا از محنت و شدت و آنچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نمیاید خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشانرا از قرب برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم الملکوت و سباحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات اولیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن اینست که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت او و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بر وی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا و ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشانرا فعل و قدرة و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوا
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشانرا در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشانرا شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و هم اگر از آن اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

غافلان اعتقاد دارند وچنانکه میکنند آنچه حرام ومنهی عنه است ودرین از تقبیل قبر وسجده مر آنرا ونماز بسوی وی وغیر آن از آنچه نهی وتحذیر واقع شده است این
اعتقاد واین افعال ممنوع وحرام خواهد بود وفعل عوام اعتباری ندارد وخارج بحث است وحاشا از عالم بشریعت وعارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را واین فعل را بکند وآنچه مروی ومحکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل واستفاده از آن خارج از حصر است ومذکور است در کتب ورسائل
ایشان ومشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم وشاید که منکر ومتعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک وسخن درینجا
از وجه علم وشریعت است آری ومسنون در زیارت سلام بر موتی واستغفار مر ایشان را وقرائت قرآن است ولیکن درین جا نفی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را واستمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زایر ومزور وباید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق واولیاء بحیات اخروی معنوی وکلام درین مقام بحد اطناب وتطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد واستعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا وزنده اند نزد
پروردگار خود ومرزوق اند وخوشحال اند ومردم را از آن شعور نیست ومتوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا وعبدهٔ اصنام میدانند ومیگویند آنچه میگویند
وعمر ما است که تحقیق وتفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود والآن توفیق الٰهی بدان مساعدت کرد والحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم وسکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وبرای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعضی گفته اند در سنه دوم از هجرت وبعضی گفته در عام الخندق واقوال دیگر
نیز هست ووی آنحضرت را ندیده است وآنحضرت پدر او را رانده ودر کرده بود بسوی طائف وهمانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان وچون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد ومروان نیز با پدر آمد ودر سنه خمس وستین مرد ومیگویند که وی حدیث شنیده از عثمان وعلی واز وی نیز عروة بن الزبیر وامام جلیل زین
العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده واین غریب است وبعد از یزید ویا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست وباقی احوال او در محلش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است وولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از آن
بمدینه آمد وآنحضرت را دید وسماع کرد ومحفوظ داشت وتا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود وبعد از آن بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود وبوی بیعت
نکرد ودر واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید ووی در حجر نماز میگذارد ووفات یافت واز وی عروه وامام زین العابدین وغیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمانند یعنی مسلمان شده آمدند وهوازن اسم قبیله ایست وغزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود وغنائم در آن بسیار بدست آمد
فسالوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم پس درخواستند از آنحضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را واسیران ایشان را فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز اما السبی واما المال یا اسیر آنرا یا مال را وطائفه از شیء قطعه از آن خواه نفس
باشد یا مال آدمیان باشد یا غیر آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر ما را تخییر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیزتر از مالند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن وبرادر خواندن از جهة اسلام ایشان است
وبجهت طلب رحم وشفقت بر ایشان وانی قد رأیت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند باین
گرداندن را بنفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند ومن احب منکم ان یکون علی حظه وهر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بند رسید
وباز نگردانیدی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا بتعالی وبر ما وبرساند از غنایم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند از حق خود براید بلکه مخیر ساخت واین داخل است در رفق ورعایت حق وامتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت
که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد وتمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد وکه نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید وبروید تا آنکه بردارند وبرسانند بسوی ما وکلای شما کار وقضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی وعرفا جمع عارف وعریف شناسنده وکارگذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند با ایشان کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا وآمدند
نزد وی صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا واذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آن را واذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را بهوازن رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حاء وفتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح تای مثلثه وکسر قاف

که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را نیز بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افگندند و گفتند حلیف اسلام
بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف بجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت با آن
جاییکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او را آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد باسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم
اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصایص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت ولو قلتها وانت تملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی
همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عایشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عایشه وقتیکه فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال وبعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود وکانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم در خورد
مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده برای ابی العاص یعنی در چهار روز زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن
آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن
حضرت با صحاب اگر میدانید و قرار میگیرد در رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است و تردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب آن چیز را
که مر او راست از مال که برای فدا فرستاده است و ابو العاص را ایکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود وکان النبی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه عهد ان یخلی سبیل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بروی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه درآیید کونا ببطن یأجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یأجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل
و یأجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحباها پس مصاحب شوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه را باید
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح برای ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدای مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که شما میگوئید که نا شا من اسلام خود را با این اموال پلید در
پیچم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در ان و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عایشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را کشت عقبة ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون که نسبت مر خردان را یعنی مربی و غمخوار خوردان من که خواهد بود قال النار گفت آ
مر خردان شما آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارتست بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بر وی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل بر آنحضرت
را مخیر کردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا بگیرند یعنی رها کنند
ایشان او مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا الفداء و یقتل منا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و اینرا که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب انک
آورده شده نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت و رشاد از ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد با ایشان از ابا یدکشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه بقی و ارا ایشان را و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند با آن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترا بی نیاز کرد اینده است از مال گرفتن پس مخیر کرد اینده آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزة بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف در ان کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از ان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهة غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهة رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهة رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از ان دو چیز را پس عتاب و عقاب بر
ایشان بچه جهة باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بسبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان در ان بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند برای آن فتدبر و توربشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهة بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بر وی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است با این صاحب جامع الاصول و الله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه روییده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نروییده است موی آ کشته نشد

فکشفوا عانتي پس برهنه کردند زهار مرا فوجدوه لم تنبت پس یافتند عانه مرا که بر نروئیده است یعنی موی را فخلوا في السبي پس کردانیدند مرا در بندگان و نکشتند رواه
ابو داود و ابن ماجه والدارمي * وعن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیر المومنین علي که بیرون آمدند بندکان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود کریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح یعنی پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هرکه از ایشان مسلمان شده بیاید باز کردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة في دینک کفتند ای محمد بخدا سوکند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو وانما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مکر از جهة کریختن از بندکی و غلامی هرب بفتحتین کریختن فقال ناس صدقوا پس کفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و کفته اند یا رسول الله رد هم الیهم باز کردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس کفت نمی بینیم و نمی دانم شما را که باز آیید از تعیر ما نی و حکم نفس اکیرده قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند کردنهای شما را علی هذا بر این حکم یعنی باز کردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که باز کرداند ایشان را وقال هم عتقاء الله و کفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابو داود * الفصل الثالث * عن ابن عمر
قال بعث النبي صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بني جذیمة کفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند کفت بجهة اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میکویند صبأنا صبأنا مکر از اصل صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیکر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میکفتند
که از دین آبا بدین دیکر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیکر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یأسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میکوید پس کفتم من بخدا سوکند
نکشیم من اسیر خود را ولا یقتل رجل من اصحابي اسیره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبي تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و کفتیم قصه را با آن حضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس کفت اللهم اني ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار کفت آنحضرت این سخن را و این بجهة آنست که خالد تثبت و احتیاط نکرد در ظاهر مشتبه
مراد ایشان که از صبأنا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاري * باب الامان
امن امان ضد خوف و ظاهر از وی امان مستامن است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد بعرض کار خود او حرام است و امان شامل است
این او امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید * الفصل الاول * عن ام هانی بنت ابي طالب
نام وی فاخته است و بعضی عاتکه کفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علي و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند ما بعد از چهل سال در زمان
معاویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح کفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آنحضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس کفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هاني بنت ابي طالب پس کفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس کفت آنحضرت مرحبا بام هاني و معنی مرحبا آمدی
تو جای فراخ از مقصود و بشاشت دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثماني رکعات ایستاد آنحضرت پس کذارد هشت
رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یک جامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پس تر برکشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از ان فقلت پس کفتم من یا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته میکوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بعضی از اجاره بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مرد یکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هاني
پس کفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هاني و ذلک ضحی کفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را کویند و این صریح است در

در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است وسخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت بتحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است او را ام هانی و آمنه و امنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم یعنی که زن
میگیرد و میدهد امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حاء و کسر میم خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد
بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین و در قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع
وما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد از قتله پس بکشد آنرا در اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس
را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان مند
کرده بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین وفتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم
لا باس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر نحو بلادهم و بود معویه
که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آنوقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند و بشتابد بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشان را واگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبردار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود و هو یقول و در حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر برآورد از جهة استعظام و استبعاد این فعل معویه و میگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی اینکه سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشأن که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را
معویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا و ضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را و لا یشدنه و نه بند
عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی آمده
تا آنکه بگذرد و مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار با ایشان و بگوید که صلحی که میان و شما نیست
و الان ما و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه با مردم
و همه بازگشتند رواه الترمذی و ابوداود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود و بس
بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رأیت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل وی فقال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی
کردن ولا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول ولکن ارجع و لیکن تو برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بیایی پیش ما
و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان
شدم رواه ابوداود وعن نعیم بضم نون و فتح عین بن مسعود صحابیست اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان
بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و تخذیل ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر قال سمع النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر اینه میزدم

من کردن های شمار از یرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبه خود اوفوا بحلف الجاهلیة وفا برید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفة عهد کردن باهم تحالف تعاقد
و مراد حلف است که زیان ندارد در دین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نسکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی بود ذکر کرده شده است حدیث امیرا
لمؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص **الفصل الثالث** عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص
را آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او از غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او و انهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگرچه ناسزاوار و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد باب قسمة الغنائم و الغلول فیها قسمت در لغت بخش کردن و [illegible] کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس کسب حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
ازوست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آنرا اگر آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا احلال شدن غنائم بسبب آن است که خدا
تعالی دید سستی ما و ناتوانی ما فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه و عن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابوقتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم همراه آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه رسیدیم با کافران و پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکر این بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق میان گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره او را واقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را بشمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابوقتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت
برای مسلمانان خواهد بود و ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد انهزیمت کفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال ونشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه کسیکه بکشد کافری را که مراو را بکشتن گواه باشد وگواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مراو راست مرکب وی وسلب بفتحتین رخت وسلاح وی وآنچه بر مرکب اوست از توشه ودیگر وی راست از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرکی را کشته ام ثم جلست پس تر نشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند این قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مراو را گواه است پس مراو راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس تر نشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس ایستادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را وسلبه عندی وسلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی کردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نخواهد کرد آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر واسد بضم وسکون جمع یقاتل عن الله ورسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مر ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه وراء وچیدن میوه مخرف ومخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم وجمع کردم من او را وگردانیدم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد او را و مر اسپ او را سه حصه واسهام بمعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد وسهمین لفرسه ودو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ وازجهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس واین قول اکثر ائمه است ونزد بعضی مر فارس را
دو سهم است وامام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید وهمچنین مرویست از علی مرتضی وابو موسی
اشعری رضی الله عنهما ودر هدایه از ابن عباس روایت کرده واز ابن عمر نیز روایت کرده وگفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم وسکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه وگفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریرة وابن عباس وروایت میکنند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون وسکون جیم الحروری بفتح حای مهمله وضم را منسوب بحرورا بمد وقصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در آنجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه میپرسد نجده از ابن عباس از حکم مملوک وزن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مراة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بسیار وذا الحجه بر وزن ؛
فعلی بالضم قسمت از غنیمت وفی روایة ودر روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان وهل کان یضرب
لهن بسهم وآیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن بدرستی بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران او ویحذین من الغنیمة وداده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو پس زده
نمیشد وتعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم ودرین روایت ذکر عبید نیست وهمبرین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید وصبیان ونسوان را
عطا کرده شود چیزی وسهم زده نشود وهمین است مذهب نزد ما ودر هدایه گفته است که عبد را اعطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد ومراة را بر تقدیریکه مداوات بیماران ومجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بجا داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور واز شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار وسواری خود را ظهر پشت را گویند
ومراد شترانست که برپشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را وموحده که غلام آنحضرت بود وانا معه وحال آنکه من همراه رباح بودم
در مواشی لبینه میگوید که لبیبت ماده شتر شیر ده از نزدیک نزایده بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای که از کافران بود غارت آمد و بر شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل یعنی پشته کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشد ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانیم رجز برا و جیم مفتوحتین وزای
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاک
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چرانده را که ظرفی که در ان شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که ازوی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و ازوی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است عرب از صغر سن کذا
فی المشارق فما زلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و بار با شمشیر حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدایتعالی هیچ شتر را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته بتشدید لام وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس تعقیب سوی کردم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می انداختم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده بضم گلیم خز مخطط یا گلیم سیاه
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر ان نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب و
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه یا دفینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بر وی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او [illegible] حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و در رسید و در یافت ابو قتاده فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
های ما سلمة بن الاکوع است و رجاله بتشدید بد جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و رواست امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا در ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم و عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجیش جز بخش همه لشکر نفل و راصل بمعنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی مجاهدان را از حصه غنیمت بزیاده مخصوص
میگردانید از برای حث و ترغیب قتال متفق علیه و عنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده و داد سوی نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف تیر کهنه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه و عنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مر او را بود و فرس بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد بابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد فی زمن رسول الله در زمان پیغمبر خدا و ابق عبد له فلحق بالروم پس ملحق شد ان عبد بروم و درمیان شان رفت و میان ایشان بود ثم ظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی ان عبد را بابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد و اگر بعد از قسمت آمد در وی خلافی است

رواه البخاری

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداد ی ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد مناف ایم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد گفت آنحضرت جز این نیست که پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهة اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام در قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهة عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان عهد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند یعنی مثل بار واحد تفسیر اوست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویش
اویند وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در آن قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این است فیء میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در آن قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیء در مصارف ونیست خمس در آن باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ورسوله پس بدرستی پنج یک از مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن یعنی سوال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما است وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزیست که آورده است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود وپس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست چنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریه از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا ناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیء وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشانراست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابوهریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن را
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه دروست از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فاء از الفا یعنی نیابم احدکم یجیء یوم القیمة میاید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغاء بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر را
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفریاد برسر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک بتحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب ورشفاعت اینها ما چیزی میزود واگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثاء مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرده او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته رقاع تخفق بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند ومیجنبند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابوهریره هدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین موالی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنا آنکه این مدعم فرود می آورد دو لیها درختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عایر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که از که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

کرزنیده بود و آن شمله را فتمها لتشتعل علیه نارا هر آینه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود و پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال او شراکین یا دو
دوال الی النبی صلی الله علیه وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بهما موجب عذاب آتش و دوزخ است اگرچه اندک چیز اند متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل بود که گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل مثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا و آبار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای شهد را و انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم برای آنحضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند
رواه البخاری وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
کردن خود گرفتم و برداشتم و بخود چسبانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند از فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من متفق علیه و ذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق الولاة و البیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال کردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال کردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ دران روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابو داود وعن عبد الله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود و این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمودند و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابو داود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی اباء آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدماء صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود در روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر لی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان فاذا این
فقلدت سیفا پس در کردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در کردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی سور چه سرخ و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است وعرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی یعنی ظاهر ا بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابو داود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آن است که روایت

ابو داود

ابو داود و تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی و عرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است و عن مجمع بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین مهمله بن جاریه بجیم و راء و
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شده و در قرآن مجید بشارت باین
فتح داده بود فقسمها رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه و کان الجیش الفا و خمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم و الراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابو داود
و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است و العمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن است
و اتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس و انما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
کم دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه میشود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فقط و عن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء و سکون
ها او را حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه و سلم نفل الربع فی البداءة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه و الثلث فی الرجعة و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را با ایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد میابد بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است رواه ابو داود و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید و الثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درین
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس بر آورد بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قسمت میکرد رواه ابو داود و عن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصریست ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود فی امرة معویة در زمان امارت معویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت و علینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اگر نبودی که
من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعض غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر اینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
ستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فیء است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابو داود و عن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد و پیش بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

اتفاق قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب واصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند وهمه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد مارا از غنیمت او قال یا گفت بگای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد مارا از غنیمت خیبر وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا وقسمت نداد مرهیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مرکسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر واصحابه اصحاب سفینه ما کدا مند جعفر ویاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد واصحاب سفینه را با آنها نیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهته آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود واین تاویل کسی است که قائل است باینکه هرکه حاضر آید در نیوقت شریک میکرد وچنانکه شافعی در یک قول ودیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای آن غازیان وغانمان بود واین قول اظهر است رواه ابوداود وعن یزید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است ازوی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین ومشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زمن عبد الملک وقیل فی آخر ایام معویة وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر دید روهای مردم از جهته ناگذاردن آنحضرت نماز بروی فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم وتفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان وزنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه ورا مفتوحتین وزای معجمه در آخر مهره وجوهر لا یساوی درهمین برابر نمی شد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک وابوداود والنسائی وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که مییافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را باواز دادن فنادی فی الناس پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هریک بود فیخمسه ویقسمه پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند وی برآورد از وی خمس وقسمت میکرد آن را فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبناه من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آن را از غنیمت قال اسمعت بلالا نادی ثلثا گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجی به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز قیامت ودر درگاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آن را از تو این تغلیظ وتهدید وتشدید است بروی والا اگر توبه کند وراضی سازد غانمان را ممکن بود رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوه آنحضرت وابوبکر وعمر سوختند واسباب واموال خیانت کننده از غنیمت وزده اند او را وتعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم وامام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند وحکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان ومصحف وجز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است وجماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ وائمه ثلثه رحمهم الله برین اند رواه ابوداود وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را ونیارد در حضور امیر ورعایت وحمایت او کند پس وی مانند اوست در خیانت وشریک است در اثم رواه ابوداود وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابوسعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهته عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصه ها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهته عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت واز جهته جهل بتعیین مبیع وصفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است وویرا خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذه المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز وشیرین است که بنظر خوش آید ودر دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در ان ورب متخوض فیما شاءت به نفسه وبسا خوض کننده ودر شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله ورسوله از مال خدا ورسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا ورسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است ونام او ذو الفقار است بالفتح فاکه از آن منبه بن الحجاج بود ودر قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن را با میر المؤمنین

علی رضی الله عنه وذو الفقار از ان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه وزاد الترمذی وزیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که وهو الذی رأی فیه الرؤیا یوم احد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد وخواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزیمتی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد وعن رویفع بضم
را و فتح واو وسکون تحتانیه وکسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویه و بر طرابلس سنه ست واربعین
پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع واربعین ومرد بشام سنه ست وخمسین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابة من فیء المسلمین پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفها ردها فیه تا آنکه چون
لاغر وضعیف گردانید آن کس آن دابه را باز گردانید و آورد او را در فیء ازاینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی بلاغری وضعف نگردد باک نیست یا این بطریق
عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین وکسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقه رده فیه تا آنکه چون کهنه کرد اند آنجامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود وعن محمد بن
ابی المجالد بضم میم وجیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه وحدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بود دید شما که تخمیس میکرد دید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از ان یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواست در ان تصرف میکرد فقال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وکان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ینصرف پس بر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن نباید
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما وعسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم یؤخذ منها الخمس پس گرفته نشد از ان جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
واین را ذکر نکردند بنابر ظهور رواه ابو داود وعن القاسم مولی عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند وبعضی تضعیف نموده مات سنة اثنتین وعشرین ومائة روایت
میکند از علی وسلمان مرسلا و از معویه وعمرو بن عبسه وبعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبی روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزو وجزور بفتح جیم وزای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم ومیخوردیم ولا نقسمه وقسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آئینه باز
میگشتیم بسوی رخت واسباب خود واخرجتنا منه مملوة وحال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود واخرجه بفتح همزه وسکون خای معجمه وکسر را وفتح جیم جمع خرج بضم خاء وسکون
را بمعنی باردان عربیست وبفارسی خرجین گویند رواه ابو داود وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول روایت است از عبادة بضم
عین وتخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخیاط والمخیط ادا کنید و بیارید و خیانت مکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم وسکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته ودر قرآن مجید گفته فی سم الخیاط ودر قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب ومخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه وبمعنی ابرة بکسر همزه نیز آمده وبمعنی مسله یعنی سوزن کلان واگر یکی ازین دو را برین حمل کنند مگر ازینها ندانما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط واخیاط می آید چنانکه در صحاح وقاموس گفته وایاکم والغلول ودور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید از ان فانه عار علی اهله یوم القیمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمکی از کوهان شتر وبر بفتحتین پشم ووبره یکی وسنام بفتح کوهان شتر ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا ونه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل واحقر است ورفع اصبعه وبرداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک وباقی همه برای شما است والخمس مردود علیکم وخمس نیز رد کرده میشود بر شما وداده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخیاط والمخیط پس ادا کنید وبیارید پیش من سوزن خرد یا کلان را فقال رجل فی یده کبة من شعر پس برخواست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است وکبة بضم وتشدید گروهه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها برذعة پس گفت آن مرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را برذعه بفتح موحده وسکون را وفتح دال وعین مهملتین وبدال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس ودر صراح برذعه گلیم که زیر پالان نهند وذکر نکرده اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق ومتحد اند بمن ودر مناسبت

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان نمیتوانم شد پس مر تراست و حلال گردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست آشیانست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آنرد وقتی که رسیدان کبه بابن سر حد از مضایقه دانم که من بسپنیم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا دروی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داود وعن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا پس گفت آنحضرت
و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس والخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود وعن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قران مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهة وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند و ترکتنا و گذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرابتنا و قرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورد آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روایة
ابی داود والنسائی نحوه و فیه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی آنچنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
سیاهی انا بفتح همزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شیء واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورد انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی وعن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من حاضر و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر ازین دو جوان که در جنگ پای بر جا و به تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان نا آزموده کارند مبادا
روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب گردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و دیر کرد
و فشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف اباجهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابوجهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابوجهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رأیته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر بب
ینم من ابوجهل را جدائی نمیکند شخص من از شخص وی حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او قال گفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت و غمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابوجهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گردی بر آید در میان مردم و میگردد فقلت الا
ترون هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که میپرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابوجهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابوجهل را بهر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابوجهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس بر گشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکم قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسح کرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید اورا
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه و حکم کرد آنحضرت برخت وسلاح واسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی از ان دو مرد است که تعبیر کرد از آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بر وزن حمراء چنانکه میگویند الرجلان و دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل را ابن عفراء است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی از ان دو را به پدر و دیگری را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفراء جد وی ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کردانید و بیرون آورد اورا از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کردانید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
وسخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود دریافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول نقضی است از هر دو اشکال وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که باین خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بر ان نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر غیر زراعت کننده میکشت مرا
بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید یعنی مزارع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و توان که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه همه شریک بودند در قتل وی و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال و حال
آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را که هو اعجبهم الی که آن مرد خوشآینده تر و بهترین
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخاستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آنحضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را
ونداد وی او را چیزی والله انی لاراه مومنا بخدا سوگند هر آینه گمان میبرم من او را مومن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلی است و اطلاع بر ان ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص این سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل وغیره احب الی
منه بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از ان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهت ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سوال اعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر بود و اعمال صالحه مبتنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی بود اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تعبیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال اتعلمون

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به تیمارداری رقیه بنت
بازگردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است وانی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهت وی برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داود وعن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع و سبعین
بالمدینة وله ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و برآید برای غزا و گفته اند مراد بآن پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه برآید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند ولما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا برآوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا همین معنی مراد است و اصل همان معنی برآوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن در ابنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را بر ان بزند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه برآید همراه
من هیچ یکی که برآورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مردیکه
که خریده است گوسفندان یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه اشتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زاییدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق بست میکردند غنیمت را و دل میبازد و صرف را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس برآمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی وانا مامور و من نیز مامورم گویا تنبیه
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را از من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از دو مثل است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءوا برأس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاو از طلا و آن مالی
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن را و قبول افتاد بجهت توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پس تر حلال گردانید خدا برای ما غنیمتها را رای ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال کردانید غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثني عمر رضي الله عنه قال لما كان يوم خيبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه بود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبي صلى الله عليه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهيد فلان شهيد پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد و فلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بمردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او فقالوا فلان شهيد پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلا اني رايته في النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم او را در آتش في بردة غلها از جهة
ردائیکه خیانت کرده بود از آن او عباءة شك راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد في الناس انه لا يدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان یا نیکوکاران و دیانت
شعاران ثلاثا ندا در ده سه بار این زجر و تشدیدیست مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکوکارانست قال فخرجت فناديت گفت عمر
پس بیرون آمدم من و ندا کردم الا انه لا يدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم **باب الجزية** در قاموس گفته جزیه خراج
زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان و معنی اول صحیح تر است **الفصل الاول** عن بجالة بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصين و سماع
دارد از وی عمرو بن دینار و قتاده قال كنت كاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم و سکون زای بعد از وی همزه و هو الصحيح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای
بعد از وی تحتانیه و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معوية عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشانست و سید قوم خود بود و نبیل نجیب موصوف بحلم و عقل و دها و حزم و رای و بود اعور و میم روایت میکند
از عمر و عثمان و علی و عباس و وفات یافت سنه سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنه اثنین و سبعین و آورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در قبه سبز تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم و اگر راست میگویم از تو میترسم پس پسندید معویه از احنف این سخن را و گفت جزاك الله خیرا و مخصوص
گردانید او را بجائزه سنی و احنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا كتاب عمر بن
الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین كل ذي محرم من المجوس تفریق کنید و جدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث بآن معنی است و در
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا کردانیدن محارم مانند ام و بنت و اخت که مجوس در نکاح می در آوردند
و منع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم يكن عمر اخذ الجزية من المجوس و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهة آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایة کرد عبد الرحمن بن عوف از وی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده ایست از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه ایست
نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتين گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعدة ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است كذا
ذکر في الهداية رواه البخاري و ذکر حديث بريدة و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر اميرا على جيش في باب الكتاب الى الكفار و در مصابیح در اینجا مذکور است
الفصل الثاني عن معاذ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما وجهه الى اليمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه کردانید
او را بسوی یمن و قاضی و حاکم کردانید امره ان يأخذ من كل حالم يعني محتلم دينارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام
خواب که بالغ ببیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب کرفتن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید از این جهة تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافري یا بگیرد مساوی یک دینار را از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا
ثياب تكون باليمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر و در قاموس گفته معافر نام شهریست و ابو حی از همدان و بیکی از آن
منسوب کرده میشود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و عکس
نیز گفته اند رواه ابو داود و این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث و نزد

حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و تورپشتی میگوید توجیه
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود و یا آن جماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در مکه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در ان خلاف نکرده و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیرهٔ عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است غیر قبلهٔ اهل اسلام و تورپشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست از ان که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نشاید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بباشد
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت ولیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود وعن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اتباع او که با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از ان وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود وعن حرب بفتح حا و سکون را ابن عبید الله در آخر وی
سو مده بن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادر وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند
بر ان وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می درآییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که درآیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از ثمن چیزی که بخریم نان و نمیفروشند بدست ما فلاهم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند و لاهم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشته است

الفصل الثالث

عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن منکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را بر خداوندان ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل نقره چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم رواه مالک

باب الصلح صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

[۲] و روایت میکند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی و صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از آن بگذشت شکستند کفار آن عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند
صلی الله علیه وسلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او در مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یا نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر مانند دوازده میل و در ترین آنکه حال در حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری مفهوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند گویند که نام چاهی است که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در میان ده و صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر است
که گویند یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهة با این
عبارت گفته اند که هر یکصد متمایز و جدا بود از صد دیگر در توافق و رود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید و بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شده
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید او بختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعره و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان وی است شتر چنانکه روان
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که در وست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحلته نشست و در آن جا راحله آنحضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلأت القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلاء بالکسر ممدود حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصواء مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصواء
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت و لکن حبسها حابس الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که درین قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت با آنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگر را نزح بزای و حای مهمله آب چاه
کشیدن پس بر نزح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگردانند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که بجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میگردانید ایشان را جیش جوشیدن دیگ و مانند آن ری بکسر و فتح و تشدید یا سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه بازگشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین بازگشتن از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس

۲ اگر گفته بودی صد یا ... تقریب عبارت چهار و صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقاء بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد و زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود واقامت کردند بمکه وخزع بمعنی قطع وخزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعتی
از خزاعه که قوم او بودند واین قوم از ناصحان وخیرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت واسلام واین بدیل اسلام آورد در فتح مکه واو و پسران او
عبدالله وبعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پیشتر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد وبعد از این قضیه در سنه تسع بعد از
عود آنحضرت از طایف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل وعروه با آن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد وگفت وساق
الحدیث الی ان قال وراند راوی حدیث را وذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو واز اشراف قریش بود وخطیب ایشان
ودر روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دو دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را سرانجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه وخطبه خواند در وقت اختلاف وصادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان گردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ماترا از خانه خدا و لا قاتلناک ونه قتال میکردیم با تو ولکن اکتب محمد بن عبدالله ولیکن با این لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام وان کذبتمونی واگر دروغ گو میدانید
شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل وعلی ان لا یاتیک منا رجل وبرین شرط که نیاید ترا از ما مردی وان
کان علی دینک واگر چه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آن مرد را بما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت ودر اینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پس تراشید موهای سر خود را واین حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم ونزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است وبعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پس آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الآیة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده وهجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران وامرهم ان یردوا الصداق وامر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهر را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند ومهر بایشان تسلیم کرده باشند مهر بروان ایشان باز گردانیده
بدهید واگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد وزن ایشان هر که بیاید رد کنند وچون رد زنان متعذر شد بجهت ورود
نهی از ان رد مهر بجای آن حکم شد وبعضی میگویند که صلح برد رجال بود خاصة واین قول اظهر است ودر روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است ووی در اصل ثقفی است
ولیکن حلیف بنی زهره بود وباین اعتبار از قریش گفت وهو مسلم وحال آنکه اسلام آورده است واز قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذا الحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از ان دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک وسره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آن مرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد ومرد وفر الآخر وگریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس درآمد در مسجد شتابی کرد گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است وانی لمقتول
وبدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر میسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر ودر روایتی آمده است وگفت والله وفی وفا کردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی واین کلمه ایست که گفته میشود

[illegible]

در مقام تعجب مسعر حرب این ابوبصیر گرم کننده جنگ و هیج شر است که باعث نقض عهد میشود وفی الصراح مسعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم وسکون سین وفتح عین
فروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابوبصیر را یک کسی یار و ناصر که یاری میداد او را معنیش این است که اگر کسی میبود و میداد امانید او را که
نزد من باز نگردانم و نسپارم او را با ایشان و همین معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد با ایشان گفت
این را برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه یا بانکه بگریزد و برود والله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابوبصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت وانفلت ابوجندل برآمد و گریخت ابوجندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر مصالحه بود پسری
داشت ابوجندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز
گردانیده دهند همدرین ایام ابوجندل هم در حدیبیه از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن او را بمن آنحضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن خدا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابوجندل چون خبر ابوبصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس حالیکه
بیرون آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسد بابی بصیر و میپیوندد بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم واخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بارکنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آنحضرت تناشده الله والرحم در حالیکه سوال میکنند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیاید
بمدینه و تعرض نکنند قافله ما را و لما بتشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدهند
مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سالتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو آمن پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با بوبصیر
و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که با بوبصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت
بوجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل دوم بر اینکه امسال نگذارند آنحضرت را که بمکه درآید و عمره بجای آرد بلکه درآید مکه را سال آینده و یقیم بها
ثلثة ایام و پایندگی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه درنیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و هیئت حرب درنیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح والسیف والقوس ونحوه
شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابوجندل یحجل فی قیوده پس آمد ابوجندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندها یعنی در پای او نهاده بودند
حجل رفتار بندیان و جهان رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر بود
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند متفق علیه وعن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد مکنید و باز میگردانید او برابر ما فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می نویسیم او و قبول میکنیم این شرط را قال



ثم گفت آنحضرت آری نبویسید انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شأن این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است و من جاءنا منهم و کسیکه بیاید بما از ایشان
سیجعل الله له فرجا و مخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را نشاط از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه کرد این مر ابو بصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس هر زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها بگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امرأة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست داد نست اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در ان آب اندازد و بعضی یکطرف خرقه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهة اشتراک است و در اشتراط هر دو نیز در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از ان یا بمناسبت قرب حدیث
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرطکه میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده دعای که کرده میشود
و نهاده میشود جامها دران که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی و مطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد از کف بستن و خلو آن از کینه و غل است و آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز و چگونه باشد که حق تعالی فرض کرده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه بغض مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نکشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد بسته و ظاهر نکنند آن را و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و برآنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی درع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابو داود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که بقنا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جایزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت کرد ید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و ملف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنهٔ ستین و وفات در اثنین و ثلاثین ومائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقضه بضاد
معجمه یعنی بشکند ذمی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله یعنی نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شيأ بغير طيب نفس يا بگيرد از وی چیزی بی خوشی نفس وی فانا حجيجه يوم القيمة پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قیامت رواه
ابو داود وعن اميمة بضم همزه و فتح میمین و در میان یای ساکنه بنت رقيقة بضم را و فتح قافین در میان یای ساکنه تا در آخر هر دو صحابیه اند معدود در اهل مدینه روایت
کرده است از وی محمد بن المنكدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه بايعت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة بیعت کردم آن
حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فيما استطعتن و اطقتن یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی
که توانست دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را در تکلیف باستطاعت قلت الله ورسوله ارحم
بنا منا بانفسنا امیمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود قلت گفتم یا رسول الله بايعنا بیعت کن ما را تعني یعنی میخواهد امیمه از بايعنا صافحنا مصافحه کردیم با یعنی دست بر دست ما بنه چنانکه حقیقت
بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن بما بیعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولي لمائة امرأة نیست قول من برای صد زنان كقولي لامرأة واحدة
مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان بس است و حاجت نیست
بمصافحه و نیز حاجت نیست بتخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه
نوشته اند رواه الترمذي والنسائي وابن ماجة ومالك في الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال الترمذي حسن صحيح لا يعرف
الا من حديث ابن المنكدر كذا قاله الجزري الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة قصد عمره کرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که در آید بمکه حتى قاضاهم تا
آنکه مصالحت کرد ایشان را على ان يدخل بر آنکه در آید يعني من العام المقبل یعنی سال آینده يقيم بها ثلثة ايام در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند به
که و زیاده بر سه روز در مکه نباشد فلما كتبوا الكتاب پس چون نوشتند صلحنامه را كتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت هذا ما قاضى به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو نعلم انك رسول الله پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما منعناك منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم ترا از
در آمدن مکه ولكن انت محمد بن عبد الله ولیکن تو محمد پسر عبد الله ای پس همچنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال لعلي بن ابي طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کاتب
صلحنامه میگر امح رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاک کردن قال لا والله لا امحوك ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
نام ترا که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا کجا بیش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است كما لا يخفى فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نامه را از دست علی
وليس يحسن بضم یا يكتب و حال آنکه نیک نمیدانست نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانست فكتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله لا يدخل مكة بالسلاح
الا السيف في القراب در نیاید بمکه را با لات و اسباب جنگ مگر شمشیر در قراب بکسر قاف وعای که در وی شمشیر میباشد یا نیام همان جلبان که در
حدیث سابق مذکور شد و ان لا يخرج من اهلها باحد و بشرط آنکه بیرون نبر آید از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد ان اراد ان يتبعه اگر خواهد کسی که
پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا يمنع من اصحابه احدا ان اراد ان يقيم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقا
مت کند بمکه فلما دخلها و مضى الاجل پس وقتی که در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد اتوا عليا آمدند
مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبك اخرج عنا پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما فقد مضى الاجل پس بتحقیق گذشت مدت
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در ان ایام واقع شده نیز تقریب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج النبي پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان
علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی برانند که آنحضرت هرگز نه نوشت و نتوانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خواند و امی آن
بود که نخواند از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر تحدی
حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل جهان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا اصل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری
گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه تحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است کتب

رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابت و نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بیده اما قاضی ابو محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از انکه نبود که نویسید پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر گردانید ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط و کتابت را بپیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد آن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از
انکه بداند کتابت بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری
و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر انکه خواند
و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینیکه احاطه کرده است
بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما دروی اقوال متعدده در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب و مدرس
درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست و خالق و مالک آن اوست ولرسوله و مر پیغمبر او راست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بگو زمین مر خدای راست میدهد بکسی که میخواهد وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شماست فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آنرا متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن وقال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت
میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلائهم و بتحقیق دیده ام من و رای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن فلما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
وفتح قاف اول میان هر دو قاف یاء ساکنه که از روسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داده ما را یعنی در خیبر آنحضرت وعاملنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما و نهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آیا ای یهودی گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
میشوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن:
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم:
قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود مالا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

شتر داده و متاع و درخت‌ها و من اقتاب و جبال و غیر ذلک لما یالانهای شتر و ریسمانها و غیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان شتر و جبال بکسر جاء مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاری و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
سه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته‌اند که مراد اینجا مکه و مدینه است و طیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و غیر آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جائزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته‌اند که و سکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم نگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب
هر آئینه بیرون می‌آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود و النصاری من جزیرة العرب هر آئینه بیرون
می‌آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
اول این است که لا تکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود و النصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
و کانت الارض لما ظهر علیها لله و لرسوله و للمسلمین و بود زمین هر زمین که باشد وقتیکه غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسال الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را و لهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
ضمیر لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم و ثابت می
داریم شما را بر این مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار مشروط میکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می‌برآریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بر وزن حمراء و اریحاء و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه‌اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه‌ایست بقرب بیت المقدس
و طیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتفسیرات مذکور هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به تیما چیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بغیر
حرب و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته‌اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و در روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده‌اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بشیء لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آن را هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر بتمام آیه
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصه فما اوجفتم علیه من خیل پس فرانده‌اید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نرانده‌اید شتران یعنی تعب نکشیده‌اید در قتال کردن بران بلکه پیاده بر پا رفته‌اید و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی
مسلط میکند فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر چیزیست که حاصل
نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس امر در آن مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بران قتال کرده میشود و گرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فی نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فی چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکره الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان از این مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکسال چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکسال را چنانکه ثم
یأخذ ما بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای که میگردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
هر که را میخواست از محتاجان و مساکین و از این جهة نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فی کرده بود
خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنة انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میکردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد اینجا چهارپایه است که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهة ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فی قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن ::
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد متفرد در طاعت خدا اند خالصا که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابو داود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زن آزاد را و
داه ان را ظبیه بفتح ظای معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بخای معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص نان بآن از جهة مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزاد و غلام را از اینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود و عن مالک بن اوس بن حدثان بفتحتین قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فی را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت و ما احد منا باحق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل و قسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مر عامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیعت

الرضوان

از رضوان وجزا ایشان ومراعات احوال مردم در اهل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن تفضیل کرد واین را عمر بقول خود فالرجل وقدمه پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واهل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او همه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبر اندازهٔ آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابوداؤد وعنه وهم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال هذه لهؤلاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس تر خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وهذه لهؤلاء پس تر گفت
این غنیمت مر اینها راست ثم قرأ وپس تر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران وانصار میکند غنائم را ثم قرأ وپس تر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدهم ثم قال پس تر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در گرفته است وشامل است مسلمانان را همه وبر
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جملهٔ وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وگردانیده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباین جانب رفته عامهٔ ائمهٔ اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذهب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبه تفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامة بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنهم اجمعین فلئن عشت فلیأتین الراعی پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامهٔ محتاجان هر آئینه بیابند چرانده را
وهو بسرو حمیر نصیبه منها وحال آنکه آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرو بفتح سین وسکون را مهملتین بروزن مرو نام درخت مشهور ونام موضعی
است از ناحیه یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در آن نکشیده یعنی باوجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاهای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر وهم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه بر گزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار مینمود وصفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است
بهمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از آن آزاد ساخت وتزوج نمود آن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت وخیبر دوم بعضی اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال وایجاف خیل ورکاب فی عود گردانید وخالصهٔ آنحضرت گشت وخمس
آنچه بفتح وقهر وغلبه گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اهل آن را بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصهٔ آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اهل خود وبر مسلمین ومصالح عامه واین همه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از حضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده و
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مهمله وسکون با معنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت بر
آدمی نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند واما خیبر فجزأها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزأ نفقة لاهله وساخت یکپاره نفقه مر اهل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اهله پس چیزیکه زیاده
ماند از نفقهٔ عیال او جعله بین فقراء المهاجرین گردانید آن را میان فقرای مهاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهم شما را چیزی در آن واگر میخواهید بدهیم به
مهاجران وبازگردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مهاجران را یا رسول الله وباز هم نمیگیریم ما از
ایشان آنچه ایثار کرده ایم ما بر ایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود وپسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در هنگامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از ان بر خرد ان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و بکه خدا میساخت از ان بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او کاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بکرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت از ان که بکرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندکانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه کذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات فلما ان ولی ابو بکر پس
هنکامیکه والی کردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندکانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلما
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک بانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقطعها مروان پس اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسر همزه جدا کردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس کردید قبض و تصرف ملوک و امرا و در آمد کشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهة اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق بنیست مرا سزاوار و روا انی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من کواه میکیرم شما را بر آنکه من باز کردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان همین رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهة شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ذلال را افهام اگرچه منجر میکردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بکوییم در صحیح بخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناکهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و کفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان میخواهند اذن میکنی که در آیند کفت نعم اذن کن که در آیند پس درنک
کرد یرفا زمانی و باز آمد و کفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند کفت نعم در آیند و چون در آمدند کفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فی کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیکر را پس کفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیکری پس کفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوکند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او بر پا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کفته است نمیکذاریم ما یعنی کروه انبیا میراث
هرچه میکذاریم ما صدقه است کفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق کفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن را پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و کفت سوکند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق کفته است آن را کفتند علی و عباس آری کفته است کفت عمر پس
خبر میدهم شما را ازین امر که پروردکار تعالی مخصوص کردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فی بچیزی که نداد و هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس بخدا سوکند جمع نکرد ان اموال
را نزد شما و اثبار وا و استبداد نکرد بآن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند از ان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس میکرفت پس میکردانید و صرف میکرد آن را و در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس کفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و کفت شما در آن هنکام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می کفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می کفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس میرانید خدا ابو بکر را پس کفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براه راست و پیروی حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هردو و سخن شما یکی بود پس کفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیکذاریم هرچه ما میکذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد و واثیقه است که عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من
از ان باز که والی کردانیده شده ام من و گرنه سخن نکنید با من درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او بر پاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجز بدید شما از ین
کار و از دست شما می آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن که کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن در ان و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است بخورند آل محمد از ین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من ایشان را گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان
و غلبه نمود بر ان پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا
پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خداست صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی در قصهٔ بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند بابوبکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابوبکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوبتر است نزد من که صله کنم با آن و نگاه دارم
حق آنرا از ین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فی کردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابوبکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابوبکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابوبکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابوبکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقهٔ او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حال اند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده
با تفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابوهریره که گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و از ینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابوبکر منسوب رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع نکرد عمر سوی ایشان نخست بلد و اگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه مطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه که گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمیباشد و کبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش آنست که
شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نگردد بر ان اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل‌تر ازین قضیهٔ فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر گوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین سنت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آن که به
امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان بن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بودی
نگذاشتمت که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمهٔ زهرا در شب بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه دران وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون می آوردند زنان را چنانکه
بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس بسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکند مرا از در آمدن بروی و
ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بروی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نمودم آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذرخواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوب‌تر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و صحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و ارضاها و نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران والله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و ثنای میکرد او را کتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده دران کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود شکار کرده و لیکن تقریر این نموده است
و ذبائح جمع ذبیحه است یعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بهمین معنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

برآنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشره و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و
حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و سبعین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و
قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاعطیاء قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است
پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح
کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن
شکار را و ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است
و لم یاکل منه و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آن را و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن
سگ شکار را اگر برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا
که درستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا
اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است
و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است چنانکه بیاید و ان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده
در آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه از آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من
یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن
سگان بر تو و نخورده اند از ان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده
باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاه داشتن ندارد و قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا گز میگویند و اکثر آن را معراض خوانند
بجهت آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه به درازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای و در آخر قاف
بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه
و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین نسبت بخشین نام مردی
صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین
و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افنا کل فی آنیتهم
آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان
خود یعنی به تیر اندازی و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز حلالست
دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که
فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی و ان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید
آن را و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر غیر ظروف ایشان یافته نشود در ظروف ایشان بعد غسل نیز نباید خورد از جهت
عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود
کراهیت در حدیث بر انکه ظروفی مراد است که میپزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در ان خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبعی
هر چند شسته شود و مراد فقها آن آوانی است که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله الیرمادی
و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده
بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم
نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت
بسهمک فغاب عنک و وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی بیافتی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم تغبن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده نتین بضم یا و کسر تا از نتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد و الله اعلم رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخورد آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم و عن عایشة قالت قالوا گفت
عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها هست حدیث عهد بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند مارا گوشتها اللحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لا ندری اذکروا اسم الله علیه ام لا در نمی یابیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه قال اذکروا انتم اسم الله و کلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن تین
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی و عن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و نوی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سأل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه و سلم بشئ آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشئ لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام در این تخصیص در باب الدیات گذشته است فقد ذکر الا ما فی قراب سیفی بدانکه چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان
که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در روی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی ذبح
کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میکرد بان حدود یعنی میخواهد مباح گردانیدن آنچه نیست مر او را از حق همسایه در میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و قوله اند که معنی آن باشد که تغییر دهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را تا پایمال
میگرداند آنها را تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی
کسی را که تغییر دهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من و لعن الله من اوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و معنی آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن
و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و در بین نجات و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم و عن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کارد یعنی شاید که کارد با همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیة بتثلیث المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر دشنه افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان کرد اند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن و الظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و سرانجام است که خبر دهم شما را از سبب آنکه بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتی که ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش و اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم ها جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخن تشبه است بایشان در فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

وحبشه کافرانند ونصاری ومامامور یم بمخالفت کردن بایشان بدانکه منع از ذبح بدندان وناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جائز نیست بدندان وناخن که بجای خود اند در دهان و در دست وجائز است بدندان وناخن که برکنده باشند وباکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است ومشایخ نیز همین حکم دارند وحجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است وحجت ما قول آنحضرت است که فرمود امرر الدم بما شئت بریز خون بهرچه خواهی وافر الا
وداج وببر رگهای گردن را بهرچه بخواهی بود آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند واصبنا نهب ابل وغنم ورسیدیم ما غارت
شتران وگوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت وپراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس بازداشت آن شتر را وبرجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان وگریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس وقتی چیره گردد برشما ازین شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید بآن شتر همچنین که کرده بد یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد ازان که بجیرمی باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد وهمچنین است در
وقتی که شتر وجز ان در چاه افتد ومانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری واضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه ولحیین وبریدن رگهای گردن و
اضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد ودر هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بذکوة اضطرار واعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است وما
میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است وسلم مثبت ندرت بلکه کثیر است متفق علیه وعن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوهٔ
تبوک وقبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله وسکون لام نام کوهی است بمدینه ودر جانب
غربی مدینه ودر آنجانب که مساجد اربعه میگویند وحفر خندق وغزوهٔ آن نیز آنجا بود میگوید فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید ودریافت داهی که
مرا بود بیک گوسفند از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را بآن سنگ فسال النبی پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری وعن شداد بتشدید دال ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت وابوالدردا رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم وحلم هر دو داد عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک وتعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت وواجب کرد نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل وذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را وزود خلاص کنید وعذاب نکنید واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح وچون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را ودر روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین وباید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته
وباید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد وسرد گردد واستراحت یابد این بیان احسان در ذبح است واز جمله احسانست که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان ویکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است وپای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود ونگاه داشته شود حیوانی
چهارپایه او غیرها یا غیر بهیمه از حیوانات ودیگر للقتل از برای کشتن واصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن وباز داشتن کردن کسی را از جهة کشتن یا بهیمه
سوکند دادن ومراد آنست که حبس کرده شود چهارپائی ونگهداشته شود از برای کشتن بی اکل وشرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان وهدف ساخته
شود وتیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا وهم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت وساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین بمعنی نشانه نیز متفق علیه وعن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده ودر آنجا لعنت کرد بر این فعل وتغلیظ
وتشدید در لعن بیشتر است وبرهر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان واتلاف اوست اگر بمیرد واگر نمیرد بعد از ان ذبح کنند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا تازیانه وجز ان در روی آدمی یا حیوانات ودیگر وعن
الوسم فی الوجه نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم ووسمة نشان کردن وداغ کردن رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار
وهم از جابر است که آنحضرت بگذشت بروی حماری وقد وسم فی وجهه وحال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات ودیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة وجزیه وجائز است در غیر آن بمقصود تمیز وتعیین است اما در آدمی اخبار وآثار قولا وفعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب ومحبوب نیست وبعضی به مدح ترک آن وبعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را و گفته اند که نهی محمول است بر آنکه ما جلیا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جایز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن بنجاح
اینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در آن و بعضی گفته اند
که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة ما است و عن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر زیرا که
طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن با که مثل شیرینی و مالیدن او
در کام طفل که زائیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او ست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه و عن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی ست و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز آن از بقر و غنم و در بعضی طبس است فرایته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بسبب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی آذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که میجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا او شقة العصا یا به پاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر را ای ادغام امر است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را او امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود والنسائی و عن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة ابن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزأ عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجه والدارمی قال ابو داود و هذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی است
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را و ذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از آن چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاری که
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی و عن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فنذبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با
و سکون یا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او صحابی است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یکحدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که سالة رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعام است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عامتر است و لیکن سؤال از طعام بود و جلج بجای مهمله
و را او جیم در آخر گرفتن حق جلوج بارقه از سحاب و تخلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از تخلجان بمعنی تحرک و شبه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو درین تخلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص نصرانیت کردی جهة آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود و پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفه سهله سمحه عمل نما هر کن و بی دلیل شک و شبهه مکن که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه وهی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود و آن از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدرد و بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جزان که شکار میکنند بچنگال و عن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از ین گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان باسرنگون بر انداختند و عن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن و ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطا
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشانست این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرد قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبدالله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان یصیب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نهاده
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابوالدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که میگیرد گوسفند را پدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیاخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل آن نذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از ان است تفری بفتح و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس گذاشته میشود تا آنکه میمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهة آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح زکوة بالمعجمة و تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و رو بیده باشد موی او و نزد امام ابوحنیفه در

و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول امام زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید به آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را از وقوع شک در سبب ذهوق روح و این موجود است
در جنین چه در یافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده بر آید واجب است ذبح او بالاتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود و الدارمی و رواه الترمذی عن ابی سعید و عن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتر و آن
سنت است در شتر اگرچه ذبح جائز است و نذبح البقرة و الشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس مییابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده أنلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوة ذکوة امه پس
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابو داود و ابن ماجة و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق او است در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد او را خدا
از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان مسئول خواهد شد و بر ان ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله و ما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حق آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا و لا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد او را یعنی بر وجه ذبح نکشد رواه احمد و النسائی و الدا
رمی و عن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر او بود با وی لواء بنی اللیث و بعضی گفته اند
از مسلمهٔ فتح است قول اول صحیح تر است معدود است و اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه و سلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
و هم یجبون اسنمة الابل حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین و یقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها از زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا تؤکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی و ابو داود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع و تسعین و هو ابن اربع و ثمانین
عن رجل من بنی حارثة روایة میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة مدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه را بشعب من شعاب احد بدره
از دره های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد به نتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را
یعنی دریافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فأخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد بمیخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجهی بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و سلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناقه رواه ابو داود و مالک و فی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس مذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظاء این معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من دابة فی البحر الا و قد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و بر آوردن آن از دریا حکم ذبح دارد و ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و از ان میان حل سمک
متفق علیه است میان سنت و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاهداشتن آن جائز است و کدام
جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضار بضاد معجمه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دونده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت به نگاهداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد آنرا الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در
مداین و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست نقصان قیراط حکم کرده شد و چون مخالطت بکلاب بیشتر شد و الفت بآنها زیاده شد زجر
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتصار زیاده بر اشتحاو است فافهم و عن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه و سلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه زنی

می آمد زنی از بادیه بسگ خود که داشت فقتلته پس بکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهة آنست که زنان در بادیه می باشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن
آن بیشتر است یا این قید مراة اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پستر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد بقتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی آنچنین سگ باین صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دور تر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست
شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک از
راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر اینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست کشتن همه پس بکشید آنچه
زیان کننده تر است از ان میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ رواه ابو داؤد والدارمی وزاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهائم نهی کرده است آنحضرت از برانگیختن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران و قچقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی و ابو داود باب ما یحل اکله و ما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدانکه
بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیة
اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن بعضی از ان متفق علیه است
از جهة قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و غیر سمک هرچه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گویند حلال است و هرچه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب اهل حجاز و اهل امصار
زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده اند اهل بوادی را زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه می یابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن
کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است
احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و درینجا دو روایت
است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شروح مختصر ابی المکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی حمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همین مذهب است قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حصر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا خلل نشود با باحت و تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته است این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایة المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن با آنکه گمان نمیتوان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنحضرت بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بر سؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب راجح آنست که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بران و هرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند وی را صاحبین و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و تحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که من عطا مراد سلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز او اصح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک ذبح مفضی باشد بارتکاب محذور کرده ممتنع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود ضحیه با آن جائز میبود منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست با آن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا انی است معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه بود با آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده بشود بسبب مخمصه که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بود بآن از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با باحت ما میبود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح کرد و کشت آنرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت با آن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران بر انگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه و سکون ها و نفج بنون و فا و جیم بر جستن خرگوش و دوان برخواستن از نعاج بر انگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است و همه گفته اند

که لاباس باکل لاریب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردانم آنرا، و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جهة
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک است و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است
و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و بیخ آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی بزید و در چهل روز یکقطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او درآمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است وهی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خالهٔ ابن عباس وخاله ابن عباس
فوجد عنده ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه کردانیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام و لکن لم یکن بارض
قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهت طبیعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا ورسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامنگیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رأیت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابوداود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات از این زیادت
و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من با لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان جهة آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود و پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را که نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر و
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس دیگر

رزقی پیا بید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باقی مانده باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از ان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت
آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه
چیزی از ان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مگس در آوند یکی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در آوند آب باشد یا طعام یا غیر آب فرو بردن
چیزی را ثم لیطرحه پس تر باید که بیرون بیندازد و دور کند آن را اطراح دور انداختن و نخستین جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی شفاست در بازوی دیگر درد است
و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یتقدم بالداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند در در ابر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس
غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه
رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفاء و تخفیف را مهموز و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن
مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاده میتوان خورد یا نه فقال القوها
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را وما حولها و روغنی را که گرداگرد اوست و کلوه و بخورید باقی روغن را اما بیت چون جامد نباشد نجس میگردد تمام وی و
روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن بکشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل
برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را
ابتر از ان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار ناپدید میگردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که در ان نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند با شکم یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از
خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم
ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است
لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از ان فقال انه نهی
بعد ذلک پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر
و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند
ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابی سعید الخدری گفت
درآمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینما نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشستگانیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بر ان خواب میکرد جنبشی فنظرنا
فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشتم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میگذارد فاشار الی ان
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و فارغ شد از ان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال
کان فیه فتی منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زن بکدخدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که میکاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستأذن
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز
برمیگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کدخدائی و نو عروسی فاستأذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس گفت مر او را آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قریظة
پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و در ان غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پس تر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو
در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابه

نیزه زند رسید آن مرد از رشک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار بر خود نیزه خود را وادخل البیت و در آی خانه را
حتی تنظر الذی اخرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آن مرد در درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد بجانب سوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آن مرد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را وفی راس المراح بر گز پر او وفدای و در آخر در زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس در یافته نشد که کدام یکی از این دو بود شتاب تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه در یافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وذکرنا ذلک له وذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم ما دعا کن خدا را تا بحوا
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه بود که این طور چیزی درخواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از ان معجزات آن حضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه و سلم
یحیی اسمه چنین بدعی دارس الرحیم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در بخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مؤمن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که به بینید از ان ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که کرد ما گرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد از این برائی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گرد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نه رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر است
و از کفره جن است وقال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا وادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را وفی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منه شیئا پس
وقتی که به بینید شما از ان جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پشیمان نشوید بعد از ان پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قریشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت او ست و کرمانی گفته که و ابه ایست که مراد
پایهای است سپید و در بعضی جای گاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتشی که نمرود او را در ان انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم وفسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری را از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن گلیک مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرد شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این نوع عقوبت
با مر ان پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در انجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر
ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهت آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها را ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خدا وند تعالی بر ان پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع ان پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن با
و عتاب از جهت آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم شپش و جز آن و در مطالب المؤمنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن موی چه در آب و سوخته نشود و بوی شامل بحیثیه نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن ان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناگداخته فالقوها و ما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است و ان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر و مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن و لیکن علما را
اختلاف است رواه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس و عن سفینة بسین مهمله بروزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة و البانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه است
که میخورد پلید را پس اگر آن نادرا باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر علف
نیکو کرده نیز لاباس باست و احسن آنست که بسته شود چندگاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن نشسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم رواه الترمذی و فی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت آنکه عرق وی که متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و در وی
بحث است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرداینده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را الحمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و الانسیه بکسر همزه منسوب بانس یعنی
انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است و لحوم البغال حرام کرداینده است گوشتهای استران
و کل ذی ناب من السباع و حرام کرداینده هر خداوند ناب را از درندگان و کل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل و نهب و خلسه و جراحت روایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شده و البغال و الحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی و عنه قال
غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن و حال آنکه سبز است حظائر بضاد
بفتحتین جمع حظیره خرما بانکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین الا بحقها آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی بانها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو
داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو مرده بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت و الجراد و دو میت کدام است ماهی و ملخ و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و سپرز است که شبیه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمرو اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان و عشرین و مائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر جزر عنه یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد یعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آنرا و ما مات فیه و طفا
فلا تکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا برآمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لاباس باست بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل

بجل ما میگوییم که میته بحر آنست که بلنیدازد اهد البحر اموت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است در روی آب افتد و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از روی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابو داؤد و ابن ماجه وقال محی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محی السنة که اکثر برانند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازین جهت
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد از اکل
و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد لا آکله نمیخورم من آنرا و لا احرمه و حرام نمیگردانم بر مردم رواه ابو داؤد وقال محی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهنده قال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
بر تهجد است برای نماز شب وقتی که او از پیدا آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بر وزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و دشنام میکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میگرداند برای نماز رواه ابو داؤد وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی یسار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در التعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
گمان نمیبرم که زنان زاییده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسألک بعهد نوح بدرستی ما سؤال میکنیم ترا بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داؤد و بعهد سلیمان بن داؤد عهد امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داؤد وعن عکرمة روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس از ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را اکشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر نر است می آید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابو داؤد از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد و من ترک شیئا
منهن خیفة فلیس منا و کسیکه بگذارد ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران را از جهت ترس زیان وی و یا از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داؤد
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را همه را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه استثنا کرده
شود ازین عموم خداوند بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از ما رواه ابو داؤد و النسائی وعن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان ننکس زمزم بدرستی ما میخواهیم که چاه
زمزم را پاک گردانیم از جنس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار زنگی افتاده بود در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرده است راوی بقول خود یعنی الحیات الضعاف بتای مشدده و تایی فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داؤد وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید ماران را همه ماران را الا
الجان الابیض کرمار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة انکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان جن
و گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند و ضرر نمیدارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم وقتیکه بیفتد مگس در آوند و ظرف آن فان فی احد جناحیه داء زیرا
که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علت است وفی الاخری شفاء و در بازوی دیگر تندرستی و صحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند و نگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و غیر آن وبعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فاغمسوه کله پس باید که فرو برد او را و غوطه دهد همه او را غمس نیز بمعنی فرو بردن
ورا تبت رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الآخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم و بدرستیکه وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد بازوی زهر را و یوخر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد بازوی شفا را اسم مثلثة السین قال معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب و دابه در لغت جنبنده
بر زمین و نرم رونده النملة یکی مورچه پیش از انکه بگزد و ایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که با پهای دراز
دارد و که ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است و وجه نهی از قتل
وی انکه آن اوحرام است و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد و چهارم صرد بضم صاد و فتح را طائر سطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر سطبر سر و نول مراد او است پر پای بزرگ نصف او ابیض است
و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند باو و از او تخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر رواه ابو داؤد
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را و یترکون اشیاء تقذرا و میگذاشتند و میگذاشتند
چیزها را از جهة پلید پنداشتن قذر بکاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه و فرود فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله و حرم حرامه و حلال کردانید خوردن او حلال و حرام کردانید حرام خوردن را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال کردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام و چیزیکه حرام کردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو و چیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که در میگذارد وی تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا و خواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
هیچ چیزی را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر انکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الایة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کردانیده شده است
آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کردانیده شد و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر به سنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهة کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی گاهی جلی است و گاهی خفی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داؤد وعن زاهر بزا و های مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر
گفت زاهر بدرستیکه هر آئینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و میگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن ثلثة اصناف پریان
سه گونه اند و سه قسم اند صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا صنفی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا و صنف
حیات و کلاب و صنفی دیگر مارانند و سگانند و صنف یحلون و صنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بعضها و اقامت میکنند در آن و نظعنون
و کوچ میکنند و مسافر میشوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر بر آنند که
عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق است یعنی شکافتن

[Margin notes:] ... اکل ... [illegible]

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه نیز راکه بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجب است و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه اند رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبیح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید از وی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی کودکان که زائیده میشدند فیبرک علیهم پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا برکت کردن ویحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخائید و در کام کودک بسایند و خنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبد الله بن الزبیر انجا بود ثم اتیت به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پس تر طلبید آنحضرت خرما را پس بخائید آنرا ثم تفل فی فیه پس تر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی تف است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پس تر تحنیک کرد او را ثم دعا له پس تر دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود کذا قیل متفق علیه

الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت هست و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده و قریب بمعنی مکنت بر هر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانهای آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند و نهی آمده است از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون سفر خواست یکی از ایشان یا کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید بر رفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند از این فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است و الله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول وست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث ازهمین جا است
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و در
بین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا بآن معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی و ابو
داود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است بدانکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمه الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد و ابی داود و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه یعنی خون آلوده کردن مکان یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده و قال ابو داود و یسمی اصح و گفته است ابو داود در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آن را مقابل اوداج یعنی رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بجوئی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواتست چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر محلوق بزعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر طلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راوی است یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی و قال هذا
حدیث حسن غریب و اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المومنین علی را رضی الله عنهم و از این حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داود نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از یک آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر ثبات
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لفظ ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش از این کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان میکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
از ینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداود والنسائی و عن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامی که زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمة الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی و ابوداود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
و لطخ رأسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامی که آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم و نحلق رأسه و حلق میکردیم مر او را و نلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداود و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که و نسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد روز چهاردهم کنند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
و علی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود در اگر چه معلوم نشد که در روز ولادت کرده بود و ندیانه اما الله اعلم و این حدیث ضعیف است و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه مشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین پزد بهتر بجهة تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را **کتاب الاطعمة** در بیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروه بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمرو چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمة کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و کانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفة بتقدیم حاء بر فاء کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالا تر از آن
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را و کل بـ
یمینک و بخور بدست راست خود و کل مما یلیک و بخور از پیش خود جایی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است ما دام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگیرد طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از آن خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذیست و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهة آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

جا یابد فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون درآید مرد بیته در خانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد درآمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش درین خانه مر شما را
ولا عشاء و نه طعام و عشا نیز عشاء بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعا نیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت و عشا
دعای بد کرد برایشان چنانکه دشمنان کنند و اذا دخل و چون درآید مرد خانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا بر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بیمینه
و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و مینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است و قصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد بسه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد ویلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشیء یعنی بچیزی از مندیل مانند آن و نیز زیاده
کرده ثم یغسلها یعنی بعد از شستن دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان و الصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از آن کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آن را و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیة بتا و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
و فی بعض النسخ ایه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام که خوردید یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه ازینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسپیده است بآن از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیسیاند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات و قربات و ضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن ورد بان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بر دارد از آن لقمه ما کان بها چیزیکه متصل و
مخلوط است بآن لقمه من اذی از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پس بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است والا جانوری بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این طبایع اهل کبر و رعونت بر میدارد مگر آن را که راسخ است قدم او
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهت فرمود و لا یدعها و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و که شدن وی مراد شیطان
یا محمول بر حقیقت است که شیطان میخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آن را بر داشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانیست و بار برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسد
انگشتان خود در اثنا فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت مؤید روایة آیة است باضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفاء نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است بسواء
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود و لیکن سماع دارد ازوی و روایت کرده اند ازوی و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمامه مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکئا نمیخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتمد بر فراشی است
که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی یعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم ننشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمهٔ چند و برخیزم و صاحب سفر السعادة گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل با حد الجانبین و منع از آن بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند
بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ و عن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة و مائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانسته و در نهایه گفته که اناء صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در وی نان
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند ولا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است
آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجة
که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و غایتش سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم ولا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات اهل
تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبته بیده و مشی برجله رواه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید کرده و گرد آرد امیده میگویند هرگز آن را ندیده و نان آن نخورده من حین
ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و خا و فتح خا نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول بیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و نفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه
پرید یعنی از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را بآب و خمیر میساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تثریه شوراندن آن
بآب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر ناخوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از ندیدن
ناخوردن است بطریق تاکید پس مراد به ما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشد
و ذلک بعید والله اعلم و عن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و آن کره بود و اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک میکرد اشت و میخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان مردیست که مردی بود کافر یا کل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یا کل قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه مسلمان یاکل میخورد فی معا واحد در یک روده کنایتست از قلت اکل و الکافر یاکل کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم بروزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل به مؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه به تدبیر بدن و اهتمام بدان کالکافر و تحقیقت تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده آست که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادتست و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه بکفار شد و در صفت و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است بسبیل السلوک طریقه ارتیاض و تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است مسلم از ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این حصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس و فی روایة اخری له عن ابی هریرة و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی و هو کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیر که دوشیده شده آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را نیز ثم اخری فشربه پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس بدرستی آن مهمان صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم یشربها پس ننوشید آن را که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معا واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل و عنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس را وطعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم بر اهل هر بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود بر نیم سیری و بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا نخاله و گاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود بشیر از رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس معلوم باید که این تلبینه مجمة بفتح میم و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مریح و دور کننده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار و اندوه گین را تذهب ببعض الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکند الخ متفق علیه از عائشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن ثرید و بخوردن جماعت میداد و این حدیث را روایه میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه نفع وی وارد شده است و عن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی

کردیم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامی که ساخته بود آن را آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انس خادم آنحضرت بود و درو آت
مر خادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کردند الا الله
تعالی فقرب پس نزدیک کردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دبا و قدید و شوربایی را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن بر و در از فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدبا که تتبع میکرد و میجست کدو
یا بار از من حوالی القصعة از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بلفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد و اگر با خوش ندارد مصاحب آن را و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه بمعنی وی بکند و فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدبا پس دایم بر بن صفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آن را متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
و عن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در بجذبت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد به نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را تحز بحای حمله و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال میباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت نماز مرا دازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام پس برخاست فصلی پس نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم و [illegible]
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء و العسل دوست میداشت حلوا
و شهد را رواه البخاری و حلوا بمد و قصر اطلاق کرده میشود مگر آنچه ساخته باشند آن را بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بروجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آن را خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله و بالمحدیث عرف من ذاق و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و آدم بضم همزه و سکون دال کذا صحح فی اصول المصححة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است ککتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد مشتق از ادم و هو بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را بآن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و ازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد و بنان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند و عن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد با آنکه وی را از جمله من خواند تشبیه او ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنان است و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی ا

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی کو وی از جملهٔ منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی به موسی و قوم وی
و در روایتی آمده انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب ورقی بیاید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفا است مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یأکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن کسر
اکثر از ضم است و معروف خیار و در شمائل ترمذی یأکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یأکل القثاء بالملح و قثد بفتحتین نبتی است مشابه بقثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ
رطب او میخورد گاهی از این و گاهی از آن جمع در مضغ بظاهر دلالتی نتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت
اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی و عن جابر قال کنا مع رسول الله گفت جابر بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا نزول کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت
وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آن از ناخوشتر ایشان میشناسند فقیل پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند
را که میشناسی از اتفاق نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت و مراد آنست که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است و الله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی نهاد منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفهان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است بجهت انس
ضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمهٔ اصلاح و سیاست بجهت اهتدا و شفقت بجهت اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بره بحیث شبانی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب شدید دیدی در آن و چون رسیدی تو
بآن بره هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم طیب طابا خوش باش که محبوب جان را بدین نشان و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعاء مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند یأکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته برین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یأکل منه میخورد از آن اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که درینجا کاری خواهد
بود و سهم تر و بشتر بعد از خوردن تمام و ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از مقرون کردانیدن مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستاذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا بجوید یاران او را
که با وی در خوردن شریکند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول اغنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران
و بتحقیق و چون فراخ کردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریک باشند در اتفاق و راضی
نباشند تا کل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت است مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی شامل هر دو
صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تعریض و ترغیب است بر ادخار و نگاهداشتن آن در خانها تا نزد حاجت گرسنه نمانند و با حضری در خانه طیار باشد و همچنین

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلدهٔ مطهره است خانهارا معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بود رفت حضری از تمر پیش آوردند و پرسیده شد نام این صنف از تمر پیش فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم و فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم و عن سعد مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبویست صلی الله علیه و سلم لم یضره ذلک الیوم ضرر نرساند او را در آن روز سم و لا سحر زهر و نه سحر
متفق علیه و سم مثلثة السین اشهر و افصح فتح است و مراد درینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آن زیرا که آنرا سامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامة و الهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بخلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آنحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث را حمل بر دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوفست بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است
که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص باز بنیارد و تا گفته اند که تاثیر اسما در معنی آنست و سر در عدد جز شارع را معین آن نسزد مگر بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا راسخین از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد و الله اعلم و در تاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را
که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
و بالله التوفیق و عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در آنجانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا
جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص بعجوهٔ عالیه از آن جهت است که این نوع تمر بدان جانب بود
یا اگر در جانبی دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته
و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و انها و بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد در رفع زهر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن داروی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروف است و تریاق سنگ مهره نیز ملیا شد که بخاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه درین حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة اینچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء و انها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عایشه مرویست
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه بنار افروختیم و تیز میکردیم در آن نار را
آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر و الماء بود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز آن چیزی نبود که
خورده شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی احیانا هم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و اللحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه آمده که گفت ما شبع آل محمد و سیر نشد اهل بیت محمد در روز
من خبز بر از نان گندم الا و احدهما تمر مگر آنکه در یکی از آن دو روز طعام ایشان تمر بود و در روز دیگر یعنی در دو روز پیوسته نان گندم نمیخوردند و بتبد نان گندم کرد شاید
که از نان جو هم سیر نرسیده باشد متفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصل معنی توفی بتمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر موت کنند و اکثر بصیغه مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی و این هر دو قراءت
در قول حق سبحانه و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود بیان
تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام خرما فهم و از اینجا معلوم میشد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود متفق علیه و عن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط می‌نمایید در آن ما شئتم هر چه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی‌یافت از خرمای ردی خشک بی‌حلاوت مخلوط از انواع تر که آن را نامی معین نبود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لابد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان خرما
نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از ان میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبود بلکه از ردی آن که خرمای فقرا میخورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود و اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیقت آن از قلت و تنگی نبود بلکه نتیجه جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر ان و لنعم ما قال ع بیت هر چه آمدت بدست
بدادی تو بیش از ان ۞ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۞ وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می‌آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از ان طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده می‌ماند از حاجت وی بسوی من وانه بعث الی یوما گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان را از طعام لم یاکل منها که نخورد از ان طعام و بجنس نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسالته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت از ان طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم
آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه و لیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می‌آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کردد که بجهت صحبت و همزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آنحضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست مرا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترکست حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد و چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که آنجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا بر این قول فی الجمله ناظر دران است که این محمول بر شک راوی نبوده فافهم وان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود از انواع تره ظاهرا از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا خضرات بفتح
خاء و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خاء و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مؤنث نیز
استعمال می‌یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد با آن بعض کل بخور من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در همه زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رایحه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمایید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اشاره و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در ان رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن دران بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرور نیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا نزد رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه وسلم و عن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان اذا رفع مائدته و وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
و ضمیر مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از آن خوان داشته اند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرائط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدی که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند یعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دم آبی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را ما شبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه وسلم من
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقرب طعام پس نزدیک کرده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول اینچنان برکت داشت
و در آخر اینچنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامی که ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل پس نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر این سبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان موثر نیفتاد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه بگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داود و عن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبد الله است
صحابی است معدود است در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هر گاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آن مرد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء ما فی بطنه قی کرد شیطان ما فی بطنه چیزیکه در شکم شیطان بود رواه ابو داود و چون شیطان را اکل
است و شکم دارد بحقیقت قی نیز بحقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لا گویا در جوف شیطان رفته بود و اکنون
بتسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که عقل را در یافت آن
راه نیست کار تصدیق و ایمان است و بالله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانهٔ این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدای را که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و گردانید

مار امسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام نبود هر نان و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال و بید و ست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر که میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی وانا اجزی به ثوابی خاص هست بهمه آن فضل و است
ولیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در از بان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و اما بغفلت نخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بفوقیت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاهداشت نفس است باعتبار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم ماند آنکه شکر طعام بچه چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد اینحدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آنرا
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان اینچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم وسقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید وسوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما التسویغ مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب وغیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهة عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود وجعل له مخرجا و گردانید مر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود وعن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأة
فی التوریة خوانده ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در ینجا غسل دست و
دهان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی وابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن صفات
و بود وضو پیش از طعام اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو در ابتدای
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آنرا تعلیما للجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مامور به نیست اگر نکنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است علیهم رواه الترمذی وابو داود والنسائی رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهة آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس حق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افتادن او با ب وی خوب بود رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح وفی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالا
کاسه ولکن لیاکل و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باعلی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است مشعر بآن است و قول طیبی که گفت تشبیه شد زیادت طعام را بنزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از انجا باطراف می افتد
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس و عن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکیا قط که بخورد تکیه زده بر کرسی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد و لا یطا
و پی سپر نمیکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از ان یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان . بلکه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه رواه ابو داود
و عن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه
مات سنة ثمان و ثمانین بمصر و قیل غیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و هو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل
و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس برخاست فصلی و صلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهة که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهة تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت و در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند میبود مندیل ما بعد از طعام پاشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خوردند و الله اعلم و از حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بانکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مبیح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد و عن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک از ان ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون
و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهة تقلیل
لحم و نفی شره و حرص در ان و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهة حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت او ست یا بودن آن دورتر از
مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولکین
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زود تر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زود تر میطلبید آن را حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذ ترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشه
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گو
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنیع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنعم و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه
عربی بود و منسوبست بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از
فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود و انهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از ان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود فانه اهنأ زیرا که خوردن گوشت بدندان
گوارا تر و لذیذ تر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرأ و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدر تر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل او ست و هنیاء مریاء که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است
بسکین و لفظ صنیع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از ان حضرت

نیز ثابت شده و چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر چنین نبود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن
بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان و قالا و گفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست و بعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است قالت
کذا و قبلتین را گفت دخل علی رسول الله در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و معه علی بود و با وی علی رضی الله عنه و لنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوال
بفتح دال جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها و علی معه یاکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز بیا از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس گردانیدم برای آنحضرت و هر که با وی بود یا مرا با خانه خود و این برد
مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام
گیاهی است که نام او چغندر است و شعیرا و آنا آمد و جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی از این طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تراست مرترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را الثفل
و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فاء در اصل هرچه در ته نشیند که آن را در دیگ بند مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی از
شراح تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران و مراد
سویق و دقیق و مانند آن داشت و تحقیق اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده اینها باشد که ثفل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوایج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای
کمال است و اقل است در وی دہانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و تحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم
و غوامض اسرار است که اطلاع بران جز بنور ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه
مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین و حدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته اند
که در لیسیدن تواضع و برائت از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی به سبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود و فی یده غمر
و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتح معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید
او را چیزی از ایذای حشرات که به بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارت است بترغیب و تحریص بر شستن دست
و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حمله و سکون تحتانیه و سین حمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا
قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابوداود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت و ادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید ببدن از آن فانه زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الآیة مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را
نیز ارض مبارک خوانده اند و در سورة والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام
شیرین او را میخورند و تلخش را بچراغ کار برند و در مالیدن آن ببدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس و خل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال ائتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه
حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در روی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه
ادام هذا نان خورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما رواه ابو داود وعن سعد قال روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایه است از ذوقی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آمده و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود تو مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ایت الحارث بن کلدة بفتح الکاف واللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است و در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را با هسته‌های آن و بیندازد در روی آب ثم لیلدک بهن پس باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دوائی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او را رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آ[illegible] بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است وعن عائشة
ان النبی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرما تر رواه الترمذی و ترمذی این حدیث را
بهمین قدر روایت کرده و ابو داود زیادت کرد ابو داود این را که و یقول یکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی خرما تر بسردی این
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و بعضی
در اکل قثا برطب ظاهرتر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطیخ وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در روی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرم را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد بافتادن در وی و در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نکرد وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را فسمی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از انفحه و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و بحا مهمله مشدده و آن را منفحه نیز گویند و صراح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و میبندد از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی در زمانیکه علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

۲ فقال

۲ بهذا

دیگر است والله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم بمعنی روغن ظاهرا در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد و دیگر پنیر در وی محل اشتباه و سؤال هست که آنرا از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و لهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده و تورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در آنکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست
که وی جمع فرو است وسؤال کردند از آن از جهت حذر از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت میشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام ولباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
وحرام همان است که حرام کرده اینده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه وآنچه سکوت کرده از آن و ذکر نکرده آن را و نه حلال ساخته
و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را واین دلیل است بر آنکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه وترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح این حدیث غریب است واصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم و آرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در وی سیاهی
نیز نمایان است نوعی خاص است از گندم که جید تر و بهترین انواع او است ملبقة نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن وشیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت وتیار کرد اینچنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آنرا فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمده در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند وعکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من واین از جهت کراهت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهت نجاست آن والا امر میکرد بریختن وانداختن آن روغن ونان ونهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام واین بحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم تفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داؤد وابن ماجه وقال وگفت
ابو داؤد وهذا حدیث منکر این حدیث منکر است وضعیف وغیر معقول است نیز طلب واشتها ودوستی وآرزوی شهوت نفس مخالف شیمه وعادت کریمه او است
صلی الله علیه وسلم واز این جهت حکم کرد ابو داؤد بمنکر بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی وبر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبیعت باشتهاء آن
وترک تکلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از آن باز داشت وچیزیکه باعث کراهت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واینچنین
است لطف وحمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی وتقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بپختن بوی وی کشته شده باشد وهمچنین است حکم پیاز وامثال آن رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وجد
او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عایشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عایشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامیکه اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داؤد واگر سؤال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق است واگر عامتر بود از تنها خوردن یا طعام پیازه دار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نه یافت وبه کراهت باقی
ماند وتفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حدیث عایشه که در طعام خورده است وامت را نیز از آن نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته واصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی وحرام نیست بر آن حضرت ونه بر امت وطحاوی در شرح
آثار احادیث داله بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد ودر خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است وگفت مختار ما این است وقول ابی حنیفه وابی یوسف ومحمد همین است وگفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود از برای تعلیم جواز بود وبیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر روایت است از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مهمله
که نام ایشان عبد الله وعطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین وفتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه وخرما وکان یحب الزبد والتمر وبود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه بحرصت تمر را میبرد رواه ابو داؤد وخوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین وسکون
کاف ودر آخر شین معجمه بن ذؤیب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والوذر که بسیار بود ودر روی اشکنه وودر ابفتح واو وسکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سو بی احتیاط وبی تمیز دست وپای بنهد همچنین این مرد دست در کاسه زد وبهر جانب دست می انداخت
وبخورد واکل رسول الله وخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا وزده دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور وبهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زیرا که این یک طعام است ودر هر جانب یکسان است بهر سو زدن چیز بی چیزی وحرجی نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام ودر هر جانب رنگی
از ان میبود بمقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بهر جانب دست زدن عیب ومکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر
پس آورده شد نزد ما طبقی که در وی ترهای رنگ برنگ بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیده بودیم از حضرت در طعام
وجالت ید رسول الله وجولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق در طبق واز هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت وازبرای نمودن مردم
که در تمر میتوان از هر جانب خورد وچنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
که این طعام یکرنگ نیست واز اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد واز پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله
پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه هر دو دست خود را ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه ومسح کرد بتری آب
هر دو کف دست روی خود را وهر دو دست خود را تا مرفقین وسر مبارک خود را وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضوء از طعامی است
که تغییر داده است آن را آتش وپخته شده است ودر بعضی روایات مما مسته النار آمده وشک نیست که در روی هر دو دست ششتن کفایت است
ولیکن اگر وجه وذراعین ورأس را بدان مسح کنند بهتر ومشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح ومد وآن طعامیست که ساخته میشود از آرد و
روغن وگاهی شیرین نیز سازند ونرم کنند چنانچه توان نوشید واین همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت وحریره نیز میگویند ودر حدیث
نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند وبخورند پس نوشیدند وخوردند از ان وکان یقول وبود آنحضرت که میگفت انه این حسا لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد ومحکم میگرداند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت گردانیدن وسست کردن وهو من الاضداد ویسرو عن فؤاد السقیم ومی
گشاید وزایل میگرداند از دل بیمار تنگی وتعب وبیماری را کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میگرداند وپاک میسازد یکی از شما ای جماعه زنان
چرک را از روی خود خطاب با زنان کرد زیرا که ایشان مبالغه دارند در ازاله چرک وپاک گردانیدن روی یا در ان وقت فرمود که زنان حاضر بودند
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است
یعنی اصل آن از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند وراحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر واصوب معنی اول است چنانچه
محققین علما در حدیث ما بین حجرتی ومنبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم ودر عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت
والکمأة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در ان فصل گذشت رواه الترمذی **الفصل الثالث** عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق وبعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود واز ولاة معویة بن ابی سفیان بود ودر رای زنی ودها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد بر وزن
بعت مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من وآنحضرت در خانه مردی رفتیم ومهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شاتی ذبح کرد وفرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس برگرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه وسکون
فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از ان پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام
میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد وحضرت را خبر میکرد وبودن اینجا ازانکه
است بمعنی اعلام وخبر کردن وورد اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است بودن تا ذنیا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در ینوقت اعلام بنماز میکند واضطراب مینماید ودر وقت تنگی نیست تربت یداه سنحاک آلوده و
پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری وفقر وعدم واین دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند ومراد بآن حقیقت ووقوع
این امر نیست بلکه همچنین عادت شده ومراد مجرد ملامت وسرزنش دانند قال گفت مغیرة بن شعبه وکان شاربه وفاء وبود موهای بروت وی تمام بر
لب رسیده یعنی دراز شده بود ومعنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است وظاهر آن بود که گوید
وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن ودر کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید والتفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت

اقصه لك على سواك كوتاه كنم وببرم موهاى بروت ترا براى تو بر مسواك يعنى چوب مسواكى در زير آن نهم وآن را بكارد ببرم او قصه على سواك شكت راوت
يعنى يا گفت ببر و كوتاه كن شارب خود را بر مسواك يعنى هم وى امر كرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجيه ديگر آنكه ضمير شاربه عايد بحضرت رسول باشد صلى الله عليه و
سلم يعنى مغيره ميگويد بود شارب آنحضرت صلى الله عليه وسلم رسيده پس گفت مرا قص كنم آنرا براى تو يعنى براى تبرك تو آن موها كه جدا شود نزد تو بطريق تبرك
باقى ماند يا او را امر كرد كه كوتاه كن موى شارب مرا و بعضى گويند كه ضمير شاربه براى بلال است ولكن فقال لى برين تقدير خلاف ظاهر است و ظاهر قوله است
و گفته اند كه تقدير كلام اين است قال بلال فقال لى وعده وى تكلف است و ليكن اين تكلف در روايت مشكات است كه آورده فقال لى و در شمايل ترمذى
فقال له و برين تقدير ارجاع ضمير به بلال ظاهر است بلكه بمغيره تكلف و خلاف ظاهر است چنانكه در شاربه كه ضمير غايب را بجاى متكلم نهاد و طيبى از شرح السنة
آورده كه روايت است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم مردى را ديد طويل الشارب پس طلبيد مسواكى و كاردى پس نهاد مسواك را تحت شارب
و قطع كرد آن را اگر اين روايت در همين قصه است متعين است رجوع ضمير بمغيره يا بلال و حكم قص و احفاء شارب كه در حديث امر بدان وقوع يافته و
اختلاف علما در مقدار آن پيشتر در اول كتاب الطهارت گذشت رواه الترمذى وعن حذيفة قال كنا اذا حضرنا مع النبى بوديم ما چون حاضر ميشديم با پيغمبر صلى الله
عليه وسلم طعاما لم نضع ايدينا حتى يبدأ رسول الله نمى نهاديم دستهاى خود را در طعام تا آنكه بدايت ميكرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فيضع يده پس
مينهاد دست مبارك خود را بعد از آن ما مى نهاديم و اضطراب و شتابى نميكرديم وانا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستيكه ما حاضر شديم با آن حضرت يكبار طعام
را و هنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده و ما نيز برعايت ادبى كه داشتيم نشسته دست بطعام نبرده فجاءت جارية پس آمد زنكى نابالغه كانها تدفع گويا
آن جاريه انداخته ميشود يعنى كسى او را مى اندازد بر طعام يعنى از غايت گرسنگى بى اختيار بر طعام مى افتاد فذهبت لتضع يدها فى الطعام خود را در طعام
بى آنكه ادب ورزد و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بيدها دست او را و نگذاشت كه دست در طعام زند و بخورد
ثم جاء اعرابى كانما يدفع پس تر آمد باديه نشينى از عقب وى بهمان صفت كه آن زن آمده بود گويا كسى او را مى اندازد بر طعام وى نيز خواست كه دست در
طعام زند فاخذ بيده پس گرفت آنحضرت دست او را نيز فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان يستحل الطعام ان لا يذكر اسم الله عليه بدرستى
شيطان حلال ميگرداند طعام را براى خود و قادر و متمكن ميگردد بر خوردن آن بسبب نا بردن نام خدا بر طعام وانه جاء بهذه الجارية و بدرستى شيطان آورد
اين جاريه را و باعث شد بر آمدن او ليستحل بها تا حلال كرداند طعام را براى خود بسبب آن جاريه و خوردن او بى تسميه فاخذت بيدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابى ليستحل به فاخذت بيده پس عقب وى آورد شيطان اين اعرابى را تا حلال گرداند طعام را بسبب وى پس گرفتم دست او را نيز والذى
نفسى بيده سوگند بخدائى كه بقاى ذات من در دست قدرت او هست ان يده فى يدى بدرستى كه دست شيطان در دست من است مع يدها با دست
آن جاريه و در روايتى مع يديهما يعنى با دست جاريه و اعرابى و اين ظاهرتر است اما روايت يدها مخصوص بجاريه است و اين منافات ندارد كه
دست اعرابى نيز بود زيرا كه اول فرموده كه دست اعرابى نيز گرفتم غايت آنكه چون جاريه اول آمده بود و اول دست وى را گرفته تخصيص كرد بذكر وى
و فى رواية ثم ذكر اسم الله واكل پس ذكر كرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلى الله عليه وسلم رواه مسلم وعن عائشة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يشترى غلاما مرويست از عائشه كه آنحضرت خواست كه بخرد غلامى را فالقى بين يديه تمرا پس انداخت پيش آن غلام خرما را
فاكل الغلام فاكثر پس بخورد آن غلام تمر را پس بسيار خورد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كثرة الاكل شوم پس گفت آنحضرت بسيار خوارى سبب
و علامت بى بركتى است فى الصراح شوم بضم و همزه بدفالى و نقيض يمن فى القاموس الشوم ضد اليمن واليمن البركة وامر برده و فرمود تا باز كردانند و
نخرند آن غلام را رواه البيهقى فى شعب الايمان وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيد ادامكم الملح بهترين نانخورش شما نمك است زيرا كه
كمتر است از روى مؤنت و نزديكتر است بسلوك طريقه زهد و قناعت و آنچه بهتر است از نانخورشهاى ديگر رواه ابن ماجه وعنه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالكم چون نهاده شود طعام و بخوريد طعام را پس بركشيد نعلين خود را فانه اروح لاقدامكم زيرا كه كشيدن
نعلين راحت بخشنده تر است مر پايهاى شما را و نيز نزديكتر است بادب طعام وعن اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما انها كانت آمده است از اسماء
بنت ابى بكر كه بود عادت وى اذا اتيت بثريد چون آورده شد طعامى نزد وى ذكر ثريد اتفاقى است و اكثر طعام قوم ثريد بوده طعام ديگر حكم او نيز همين
خواهد بود امرت به فغطى ميفرمود كه پوشيده نگاه دارند ثريد را پس پوشيده ميشد حتى تذهب فورة دخانه تا آنكه برود جوش و غليه دود و گرمى وى
فى الصراح فوره فوران جوشيدن ديگ و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختى گرما و تقول انى سمعت رسول الله ميگفت اسماء كه من شنيدم پيغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم يقول ميگفت هو اعظم البركة نگاه داشتن طعام تا رفتن جوش و دود و گرمى او و سرد گرديده خوردن موجب بسيارى بركت است رواهما الدارمى روايت
كرد اين دو حديث را دارمى وعن نبيشة بضم نون و فتح باء موحده و سكون تحتيه و شين معجمه صحابيست او را نبيشة الخير گويند قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اكل

فی قصعة ثم لحسها استغفرت له القصعة کسی که بخورد در کاسه و بلیسد بعد از فراغ از طعام کاسه را تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که درحقیقت ثابت است مراد را اعتقک
الله من النار آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از ثعلبه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بران و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت بکرم مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری علوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتدای اسلام بود و بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخمصه یا مخصوص بود باهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسی که ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید که مومن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و درحقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مومن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابی است اسلام آورده پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
جائزته و زمان عطای مهمان به لطف و احسان یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام و زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة و بعد از ان هرچه بدهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از ان بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بران و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که ولا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی کند و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز باستد از مال خود
داد و از تشویش نه متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آییم با بر قومیکه لا یقرونا مهمانی نمیکنند ما را و یقرونا بدون نون است تخفیفا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهة تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت مارا در جواب این سوال حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس امر نمایند آن قوم برای شما که بدهد به ما
ینبغی للضیف آنچه لایق باید داد برای مهمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و در بیان حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک درین صورت ضیافت واجب باید بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جایز است دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود و در ان هنگام موجود وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه
است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجبست بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید

در افتادن است و را نقوم که مذ بیند بملامت بود و ذکر بخل و خست و افشاء سوء حال ایشان و این تأویل بعید است از عبارت که ظاهر در دو گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی

وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریرة بیرون آمد آنحضرت بیرون از خانه روزی یا شبی شک راویست که بر آمدن آنحضرت در روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در ... گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان مقارن و ملاقی است با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بر آورده و چه باعث شد شما را ببر آمدن من بیوتکما از خانهای شما بهذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیم روز قالا الجوع گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورد ما را گرسنگی چون زور آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و سعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز در چنین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است او اولی که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول الله می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بنور رؤیت مشهود سیر میشدند و گویند که حال مصریان و قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جزع بود جائز است قال وانا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورد مرا همانچه بیرون آورد شما را یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تأثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیاناً دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد از ان فرمود به ابوبکر و عمر قوموا برخیزید خطاب بصیغه جمع کرده مجازاً یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس برخاستند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت ایشان است مر آنحضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات تبعیت درک رود چنانکه در جاء زید مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهت متبوعیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی را از قبیله انصار و نام آن مرد ابوالهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یاء مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هرگاه که آنحضرت را دید زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و حرف نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جائیکه از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جائز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت آن مرد بشکرگذاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای راکه نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشه خرما فیه بسر و تمر و رطب که بود دران شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیه مرارت از عفوصتی دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید ازین و درینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی از ان و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون واخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد تا گوسفندی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک والحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکه گوسفند شیردار را ذبح کنی فذبح لهم پس بکشت برای ایشان گوسفندی را فاکلوا من الشاة پس خوردند آن گوسفند و خوردند از وی و من ذلک العذق و از ان خرماها که دران خوشه بود و شربوا و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند از اینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و رواست و مکروه اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسئلن عن هذا النعیم یوم القیامة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت و ادای حق شکر آن اخرجکم من بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم باز بر نگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سؤال بر حق بعضی بطریق توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظهار منت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سؤالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کردند یا نه نسئال الله العافیة رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود و ذکر کرده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و در باب ولیمه که در کتاب نکاح گذشت

الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب کبیر از اصحابی مشهور است نزول کرد در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف نا امید نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند و منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقراه تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را [...] یعنی بگیرد حق مهمانی او را از مال و زرع آن
قوم که نزول کرده است برایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابو داود و فی روایة له آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را [...] و ایما رجل ضاف
قوما بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره تا کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
بمثل قراه مر او را که دنبال کنند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بردی و نزول کنم بروی و مهمانی نکند مرا و لم یضیفنی و مهمانی نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مربی بعد ذلک پس بگذرد آن مرد بمن اقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و جزا مده بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن [...] بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کردند در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بوی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حتی سلم ثلاثا تا که سلام داد آنحضرت سه بار
ورد علیه سعد ثلاثا و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از ساعتی برگشت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر در سلام خلجانی بود از پی رفت و از عقب در برگشتن حضرت نیز از جا رفت
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام الا وهی باذنی [...]
آن تسلیمه در پرده گوش من است لقد رددت علیک تحقیق جواب دادم بر تو و سلام کردم بر تو جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو نشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة [...] و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
ناشنوانیدن مسلم را برای همچنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بر آن تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس تر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بکشایند نزد
شما روزه داران این دعای است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را و اجزای حدیث او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعد ضیافت و تطییب قلب سعد موجود احتمالی خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال مثل المومن و مثل الایمان قصه حال مومن بنسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ماند اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه و در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار محکم سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با خیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با خیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المومن یسهو بدرستیکه مومن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مومن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که غرض مومن بمقتضای شهوت نفس و غیر آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از ایمان بعضی از صفات و اعمال بیان کرد که عمده کارها اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعای هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا باطعام باین وجه است و الا مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مومنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المومنین و بدهید عطا و احسان خود را همه مومنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مومنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن عبد الله بن بسر بضم موحده

وسکون مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد
یا بزرگی وکلانی خیلی بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را بجهة ظهور ووضوح وی در ابصار در عظم
وکلانی وتمامه ظروف وآلات ودواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا وسجدوا الضحی عادت شریف در
اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد ومیگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را وقد ثرد بتشدید الراء فیها وحال آنکه ثرید
کرده شده است در آن قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران واز دحام آوردند جثا رسول الله بر
دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهة تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه
وشرف وی بود ودر حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن وچرا چنین
نشینی وچه لایق بتست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدای تعالی گردانیده است مرا
بنده کریم موصوف بصفات بندگی وکرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی
ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آنست ولهذا فرمود ولم یجعلنی جبارا عنیدا ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مائل از راه راست
ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب اکل کلوا من حوالیها بخورید از اطراف وگوشهای کاسه ودعوا ذروتها وبگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروه بضم
ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیز یا بالای کوهان وکوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در روی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب
الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابو داود وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده ومرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی نسبت روی که حرب است
پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنه وراوی این حدیث نبیره او است که نیز وحشی نام دارد وبا جد خود هم نام است واین وحشی راوی از طبقه ثامنه است ومستور الحال است روایت
میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم
تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید
بر طعام خود وبی جماعت مخورید ودرینجا تحریض وترغیب است بر اجتماع وضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود
مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع وذکر باعث برکت وزیادت است واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل تر وباعث بر زیادت ذکر خواهد بود رواه
ابو داود الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابو بکر
فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر واو را نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی
انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر فجاء بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش
آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصحابه ویاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب
پس بنوشید آن حضرت وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آن را ذکر نکرد اکتفا واختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید
شما ازین نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا آنکه
ریخته وپریشان شد بسر که در آن خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف واین تناثر بسر بتضییع آن لازم می آید ثم قال
پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة آیا پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت بهذا توان کرد که بآن عذق فقط
باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی آیا این شیء حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را از
عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین واستبعاد سؤال ازین تنگی حوصله وقت وضجرت وحسرت بر حال خود بود وباطریان نوعی از سکر حال ودر ضمن
این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که
ضرورت است خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد
عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که سد کرده شود ودفع کرده اند بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش ومانند
آن که بتنگی وتکلف در آید در وی وپناه گیرد از گرمی وسردی حجر بضم جیم وسکون حای مهمله خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی جحر واول انسب واوفق است
بمقام وقر بضم قاف بمعنی برد وسردی زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای بارده رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مایده پس باید که نایستد و نخیزد از مایده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مایده ولا یرفع یده و برندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند و لیعذر بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام
بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین اورا
که باوی میخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام و عسی ان یکون له فی الطعام حاجة و شاید که باشد جلیس اورا هنوز حاجت بطعام و ازاینجا
گفته اند که دست از طعام بر نگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون بخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتهاء دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا و کذبا جمع مکنید ای جماعة زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید بد و حرمان و متضرر میشوید بدو ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجه وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه و لا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهة تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة و رواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض و قال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زود تر رسنده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر زود تر رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
پیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهة زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که بآن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجه باب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
اول محتاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر الفصل الثانی عن الفجیع بروزن فضیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آن حضرت
العامری انه ابن فجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار است که در میته و هرچه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعامکم چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سوال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابونعیم بضم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسره لی عقبة بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابونعیم است بقول خود
قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود در شبانگاه و قدحی بامداد و این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع آن قدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کرد ایشان آنحضرت مر این قوم را اکل میته درین حال که وجود مقدار یکقدح است غدوة و عشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال کرده و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جایز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از ان است والله
اعلم رواه ابوداود وعن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض یا میباشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در آنجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد
ما را در ان زمین مخمصه و گرسنگی فما تحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح
او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا قلع نکنید در ان زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات
معروف است فشأنکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تاکلونها و همچنین نیابید
تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح کرده اند و در حدیث ثانی شرط کرده عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از ان ساخت که نزد وجود گاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نگردد تناول میته مباح کرده اند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بانکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمیع خطاب در
علیکم دلالت وارد بر ان و سؤال سائل مخبر عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما یحل
لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعهٔ کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد
بکند کذا قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که کره دارند مردم تنفس را و مکروه نهند آن را و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه
این قدر از حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آبخوردن با این صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و اثر کم
کننده است از درد معده و ضعف اعصاب و امرأ و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص آب است و امرأ شامل است طعام و شراب و مری

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و بهمین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است از آن و گفته واختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه ها میریزد و دیگر
مسنون نبوده نهی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که دهان وسیع
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه نباید بخورد و چون حکم نسیان این است عمدا بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب وهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حا جای جمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
وغسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این
ادا و عبارت آنست که راوی متقدم غسل و سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیه آب وضو را وهو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم ناملائم
کرده می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد از آن اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را و گفت وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوست که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه برخلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابا بکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین می نوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بر نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی است و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلفی و
تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و واجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد ومعه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد وهو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب سالنجا

بجای نهی در بستان یعنی آب سیناو بستان خود را فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با برز ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبیکه شب
کرده است در خیک کهنه بیاری وشن نوعی مشک کهنه را والا کرعنا واگرنباشد نزد تو آبی چنین از جوی بخوریم بدهن نه بدست ولهذا چنانچه بهایم خورند که الکارع
خوردن یعنی با چهای خود در آب دروی میدرآیند صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهر دو دست یا شرب بدست در استعمال متعذر بود
وضرورت ودی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم ولایق بحال عزت وی ندید و نزد فقیر و بی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق الذی دیگر واره و بعضی صلحا او دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم فقال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة بست
نزد من آبی که شب گرده در مشک کهنه و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبجح بوجود مسئول و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلک فافهم فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش علی آن سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
و انگور که کرم تر باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر تر و دوشیدن کرم است
و غالب آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس تر قدحی دیگر آورد بر آن
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میکرداند آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس از خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد دارند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آب خوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را مینوشد و گویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را معاضد است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را همچنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مرد و زن
و هیچ یکی را در ان خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قول قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است وقتی در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب به فضه برای استواری اوست نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لاباس به است و این بدان تقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و آنجا
بخورد لاباس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست و عن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر مپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة و ننوشید
در آوند های طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و نخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا است
بعد از ان تسلیه و تشفیه مومنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا مر امثال آن مر کافران راست در دنیا و هی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگر چه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه و عن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
آنجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از ان شیر
و علی یساره ابوبکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود و عن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر
بده ابوبکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس تر گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی و اسبق است پس اندوی تا آنکه هم در پهلوی اوست و در آن جانب
یمین بترتیب تا آخر کسی برسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا دانا و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بر کمال اهتمام اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد و عن سهل

الایمنون

سعد

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابة است بمدینه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت
قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن
یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک اتأذن لی ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس
گفت آن غلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا یا رسول الله نیستم من که ایثار کنم به بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با ایثار حق خود
بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را بهم بآن غلام متفق علیه و این دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا یمین است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
بود اذن طلبیدن از وی اگر راضی گردد با پیران بدهد و مانا که مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اکابر
وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا نرنجند از مقام شفقت بالغ رنده و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه
از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را دریجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تألیف قلب وی
در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تأکید دریجا در عدم استیذان است یعنی چون ابوبکر بنده و اعرابی با اذن هم نطلبید دیگر آن را محل طمع در آن تنگ کرد و بعضی
گفته اند که قدح شیر بود صورت اخیر ملک آن صغیر بود از این جهت استیذان کرد والله اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و تحلیل است
عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه با مثاله اشارت بآنچه بکنیم مثلا یکی آب وضو دارد آن را
ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند روا نبود یا تواضع کند صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار
کند و خود در صف آخر و دورتر از امام بگذارد و نیک نبود و ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس
را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن بدهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا
جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت این از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی
حاصل کرده و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در این
امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک
تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتادة ستذکر فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن ابن
عمر رضی الله عنهما قال کنا نأکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم و نشرب
ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب
خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما و قاعدا آب میخورد
ایستاده و نشسته ظاهرا ادای این عبارت در آن نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده
خوردن آب احیانا بود و از اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب و دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت
نکند کاهی دهن ببوی بد متغیر میباشد و آب را نیز بدبوی گرداند و انجه که تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابوداود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا منوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی و ثلاث ولیکن بنوشید دو کان نفس و سه کان و اعلی
بدو نفس نوشیدن است که از مشابهت بعیر برآرد و لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و گواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود
در اغلب احوال وسموا اذا انتم شربتم و بسم الله گوئید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید واحمدوا و حمد و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم
وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن
الرحیم و این دعا نیز مأثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در آن مانا است بجان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
القذاة اراها فی الاناء خاشاک را میبینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد
قال فاهرقها پس بریزان قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و از اینجا لازم

آید که آب خوردن بنفس بزند و هم بیک نفس آب نخورد بزد قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنکه بخوردن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن و هم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثا و سکون لام موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهت آنست که لبها بدان نمی چسپد و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آن موضع نشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه بول کوزه نیست بلکه محل شکست اوست وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد نزد من و در آمد تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من فی قربة معلقة قائما پس بخورد از مشک که آویخته بود استاده فقمت کبشه میگوید پس استادم و رفتم من الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهت تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهت تادب که دهان من یا دهان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع ننوشد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوستترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین یا آن برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنحضرت آنچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که بغایت گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد این حدیث
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مسند کما عن الزهری عن عروة عن عائشة
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام و اطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن و نگفت
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعام ها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که یجزئ کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان
و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا و نقره زده باشند و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و
عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم مینوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از نیم طبخ تا حلاوت وی بکلی بر آید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و
و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود و لیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد و چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام
بود و اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است ما لم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس بتحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی باین قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل و نبیذ و آب و شیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که اورا نضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیدم و بوی آب خوردم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا و کاه مکسر بند سر مشک وله عزلاء
و مر آن سقا را عزلاء بود بفتح عین مهمله و سکون زای و فتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان و گاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلاء دهان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبة و دهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
دیگر راهی میکردند و از آن راه آب می بر آوردند و میخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء ای انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فیشربه غدوة و می انداختیم در شب و می خورد در بامداد و غدوه بضم ما بین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
و این نزدیکست به نقیع چیزی میشد تیزی و تغیر در این صورت کمتر حادث شدی و غالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی و گاهی مادام
بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت و کثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیء و در شبی که می آمد بعد از این روز والغد واللیلة الاخری و در فردای آن روز و در شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در این صورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد در این اثنا تغیر راه می یافته باشد و لهذا گفت فان بقی شیء
پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد و دردی و ناصاف بودی خود میخوردی و بداده و غلام میدادی اما هنوز
در مرتبه سکر نبودی و اگر تا بآن مرتبه رسیدی او مصبوب نبودی تا بریزید چنانکه گفت او امر به فصب یا مجارم نیز بدادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمال دارد
که تخصیص او از جهت احتمال تغیر بودی نه سبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در اناء چرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقا را ینبذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تا مثناة و سکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی و در مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو
نیز کنند و در اینجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دباء بضم دال و تشدید باء ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم و کوزه سبز والمزفت و کوزه بقیر اندوده شده والنقیر و چوبی کاویده شده و مجوف ساخته که آن را
استعمال ظروفیت کرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفست تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است درین
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم و امر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها و ظرفها که از ادم باشد و ادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی و حکمت
در امر بانتباذ در اسقیه نه در ظروف و اوعیه آن گفته اند که در بیشتر نبیذ بسکر میرسد و معلوم نمیکرد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر در آن پنهان نماند بلکه ظاهر
چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرداند سقاهای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه با اهل فسق و توهم آلودگی
انها بخمر بجهت قرب عهد تحریم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کردن آن کشتن متعذر گشت و توهم تشبه و آلودگی
ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد انتباذ در همه جا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در این ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است و همچنین نیست فان ظرفا لا یحل شیئا و لا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزی را که حرام است و حرام نمیکرداند چیزی را که حلال
وکل مسکر حرام حکم اینست که هر چه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند و هر چه نه مسکر است حلال است در هر ظرفیکه باشد و فی روایة قال و در روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم و الآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه و ظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در همه وعاها و ظروف که یابید غیر ان لا تشربوا مسکرا مگر این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکر است نه ظروف
نعم در جائیکه توهم تشبه باشد ترک آن ما این جهة اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله مروی است از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آئینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر غیر نام وی یعنی حیله میکنند بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه و اشربه مباحه چنانکه ماء العسل و ماء الذرة و مانند آن و گمان
که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تمر است و این فائده نمیکند ایشان را و اباحت آن زیرا که حکم اینست که هر مسکر حرام است از هر چه باشد همچنین گفته بعضی

کرده اند شراح احادیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر می نوشند و لیکن آن را نامی از پیش خود می نهند و بنام خمر نمی خوانند تا مردم ندانند که حرام
میخورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجه الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال قلت انشرب فی الابیض گفت آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهة آنکه اکثر جرهای که در ان نبیذ
می انداختند در ان زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء و الحنتم الحدیث
و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که وارد شده در سر پوشیدن ظرف
در شب و هنگام خواب و غیره و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز ان چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آمده
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر همین معنی است بقرینه قول او او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت چنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود
او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان شما را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراگنده
میشوند در وقت شام و اگر آن را شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب روا است که بگذارید ایشان را
و هید صبیان را و گفته اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و به بندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیکشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اندر باد و دیوارها هست و لیکن چون
نام خدا برده شود مجال نیابند و اوکوا قربکم و به بندید دهنهای مشکها را که در ان آبست و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف ابرا
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریض است بر ذکر خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشید تا برکات آن شامل حال شما
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بعرض نهید چوبی را بر ظرف که این مقدار نیز دفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب میشود بر نا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح تر است در این معنی کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا است و بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید خردان را بسوی خود گفت بجو د فرار گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن است
و اگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر ان انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان از جن و شیطان بکیفیت فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جایز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر مردمان و افساد ایشان پس مر ایشان را باید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و احتراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشید
ظروف را و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیکشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی افکند ظرف آبرا یعنی به بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر ان ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و هما امکن در پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مسلط را منی نکرد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهة آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل خانه خانه ایشان را با آتش
و میسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید و سر مدهید بلکه گرد آرید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند و

سیاه کاه پراکنده شده و فی الحدیث ضمّوا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و صبیانکم و خوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشا یعنی است و آنکه میان عشا و بامداد است آن را عسعسه خوانند و اللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء و اوکوا
السقاء و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن اناء و بربستن سقا درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید دران شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء و نمیگذرد بمشکی که نیست بر روی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید دران اناء یا سقا چیزی ازان وبا و نعوذ بالله من ذلک و عنه
قال و هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق گرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی سرباز پوشیده فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را و لو ان تعرض علیه عودا و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض بنهادی چوبی را بران
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه و این آتش شامل است چراغ را و غیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه ازان خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس بآن است
و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بندهٔ ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در کانون نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت امر
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که بنیت امتثال امر کنند و عن ابی موسی قال
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشان را
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شده قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفؤها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و سلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب و نهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است و در روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان و خران می بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی بینید شما که شیطان و لشکر وی باشند و اقلوا الخروج و کم کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الرجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه و پای نزنند و گشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بیگاه بیرون نیائید فان الله زیرا که خدای عز و جل یبث
من خلقه فی لیله ما یشاء پراکنده میکند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات موذیات از حشرات و غیر
آن و اجیفوا الابواب و اذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفته ایم و غرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن آن اشارتها بدان رفت و غطوا الجرار و بپوشید
دهان کوزها را که در روی آبست و اکفئوا الآنیة و قلب کنید و واژگونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد و نجس نکند و اوکوا
القرب و دهان بر بندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة و عن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی و فاره
بهمزه و بی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بران و خمره بضم خای معجمه و سکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بران نماز بگذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی بمقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفؤا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید و دلالت میکند مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان و باعث
میشود در سوختن شما باین حیله و ازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و منشأ شرور و قبائح راجع و مستند است
[illegible] الله علیه رواه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیاورد و گفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی بر نا گفتن وی این را [illegible]

گفته ایم قلیت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع ازوی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی صلی الله علیه وسلم
گفت انس بود محبوبترین جامهها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه یمانی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای حطی و فتح بای موحده بروزن عنبة برد یمانی مخطط و آنرا حبیر بروزن جبیر نیز گویند و از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر اورا ابهم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط او سبز بود و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط او سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک بر داراست والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آنحضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر ابریشم یا موی یا کتان یا خز که ازان
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از پشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای حطی بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از ابجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال بمعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این کرمیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل بمعنی دیگها
آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای حطی است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید که حدیث عائشه خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد و در نباشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود و ازوی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین و از
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه در میان میپوشند نیم تنه است آستین تمام و لی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامههای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بربسته وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا و ازار مذکوراند متفق علیه وعن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه و هم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی
بوساده روا است اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت
در لباس بود و اقتدا باتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی و لیکن تقیید و اعتیاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بر وجه ریا و سمعه بپوشد نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف
و مخیلت و تکبر بود لاباس به است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عنها قالت بینما نحن جلوس فی بیتنا و هم از عائشه مرویست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود
یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی نحر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و انداختن طرف ردا بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبة آنحضرت منتظر میبود که بهجرت وی و بر آمدن از مکه فرمان آید
و ابوبکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی مینمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا آنکه امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برآئیم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود در آمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است و میگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام متخفی بود خصوصا درینوقت که میخواست بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است
مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام نقل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و در وی احادیث
و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز لقاة است و در
زینت و فرموده اند قد الباس عربیت و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان مینمود که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بر او که ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشیدند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال
شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل و فراش لامرأته و الثالث للضیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود و دیگری برای زن خود
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه خوابیدن با زوجه احب و اوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلاست مذموم است و هر مذموم منسوب باوست یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سبیت و مقیل شیطان
خواهد بود و اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات و خیلاء
باشد رواه مسلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه بکشد ازار خود را از ساق بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان پس ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست و لیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهة عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء و فتح
یا و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیله بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یجر ازاره من الخیلاء و هم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر و طغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پایین تر از شتالنگ

ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم که زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل ست و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه حرمت اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید دران آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال ست و باعث تخصیص ازار بجهت کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلاء است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لا باس
بداست اگرچه از فرا خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ∴ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و عدم
وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد
و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که
دستها را ازان بیرون توان آورد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شگاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
نباشد پستر بردارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر کرد ازوی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا متکا سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین نشیند
و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا است بر خود داشته باشد و باین وضع نشیند لا بد کشف عورت گردد باشد
پس مکروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع
نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبه گویند بضم حا و سکون با و اگر یکی را پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که
با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نپوشد حریر را در
دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است ازان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و
در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا نپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان بود و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آن را هر پاره مقدار دامنی که زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بجای چین النسا و بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانهٔ امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم و علیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی و وی را فضایل جمه است و وی اول هاشمیه است
که زاید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین عجیب تر و ظاهر تر است و عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامهٔ حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر چنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ازبرای تعیین اشارت بکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی و السبابة و دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل او است از جانب
زانگشت وضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه از این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت و فی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح نبود و پس از آن رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
نسبت بکسری است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی در کشادگی دو بارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچیز را گویند اگر مستطیل باشد کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفهٔ ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پارها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه و دوختگی آستینها بآن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقالت هذه جبة رسول الله و گفت اسما این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عایشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند
و عایشه را جزوی وارث نبود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند وکان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوئیم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
بمردم اظهار نعمت و برکت وجه این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را بحریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داؤد از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه میباشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی از این بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ تا تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
وحسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان
جواز و اباحت بیرون آورده و نمود اگر منسوخ بودی از این جهت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی آن جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است ولیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت و فی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات بسبب شپش یا قمل بفتح قاف وسکون میم شپش وجمع آن قمل بضم قاف وفتح و تشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است آنکه یابس است مخلط سفرای محترقه مخالطه بلغم مالح بدم وحدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای
مالح حریف وحلو وقوابل حاره است وعلاج آن در کتب طب مذکور است وگاهی از کثرت قمل پیدا شود وگفته اند که حکه که باین دو صحابی بود از قمل بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود وگفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضیست که از آن
پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در آن صلاحیتی از نرمی و خشونت نیست لاجرم حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول و ازین جهة در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهة ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میگرداند بدن را نه از جهة
اغتذای بدن ازوی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میگردد اندک اندک حادث میشود از بعضهای وی پس متولد نمیشود از آن قملی انتهی و ازین حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل جرب و قمل و حر و برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مر تخفی سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهة اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبین گویند که حریر
خالص دافع تر است وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است و لایق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسها پس
مپوش آنها را وفی روایة قلت اغسلهما و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم آنحضرت بشویم آن را و زایل گردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیع یا هبه بهر
طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر بشستن بجهة آن نکرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن
تضییع مال است پس بزنان خود بدهد یا بفروشد و بخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر بظاهر امر برفت و آنها را
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را باهل خود زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آن را مطلقا حرام داشته اند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رایحه آن زایل شده مباح والا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست
و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر
و استاد قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهة لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم و سند کر حدیث عائشة و تمام
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول آن اینست خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و این حدیث
در بعضی از نسخ مشکات با زیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همچنین هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا دران باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آنحضرت پیراهن بود از جهة بودن
وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سایر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ تا بند دست و در بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده برآمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین لفظ جمع آوردن بتوجیه آنست که جانب یمین مشتمل بر آستین است و هرچه از وی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

در طب مخالط و مالح است

وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قمیصا بدأ

دعوبت دراز الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و جمع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در آن جانبها است مراد و اند و هم از برای بیان توسعه فرمود لا جناح علیه نیست گناه بر مؤمن فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار یعنی هر چه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است اعتبار
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و خطا هم ران آن
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال و لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء رواه ابو داؤد و ابن ماجه شرح در بیان حدیث سابق تشبیه از این گذشته است و عن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و انداختن غذبه است عدد او مقدار او چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها شیئا بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاههای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبة و کمه بضم قلنسوة مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم باء و سکون طا جمع ابطح یعنی
زمین مستوی یکسان که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه دراز و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
یعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا گشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی صحیح است اما آنکه اینجا عدو دلیل آورده بر ارادهٔ این معنی که ایشان کلاهها کم بپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان وارد و ثابت
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس باید حال و بلندی و پستی باید کرد و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازار خود را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت است و آن
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یک شبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال شود و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر او فرمود پس زیاده بر آن حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع اند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویة بن قرة مزنی تابعی عالم عامل زاهد رسید از پدرش قرة بن ایاس صحابی که کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت گشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساء شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنساء نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل سنت و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نساء است و بالجمله تحقیق این است

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست وشاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار تکمه
چنانکه بعضی فقها گویند وگشاده بودن آنها در آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد ومکشوف باشد ومس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب زیرا که جامهای سفید پاک تر وپاکیزه وخوشتر است اما اکثر از جهت آنکه
بسیار شسته میشود وبجهة زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار میباشد وباین جهة شسته نمیشود دیگر بعد از دیری وپاکیزه تر بجهة عدم اختلاط بالوان
وخوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتاکم وکفن کنید در جامه های سفید مردهای خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار را سدل عمامته بین کتفیه فرو میگذاشت در بامیکرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بربست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
بین یدی ومن خلفی پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بین یدی ومن خلفی از پیش وپس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه ودیگر پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده وآمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه وبدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی وگاهی بی عذبه پوشیدی وگاهی تحت الحنک
بر زدی وگاهی پیچانیدی یکطرف دستار را در دستار ومیگذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب همه وارد ویافته کذا ذکره وعذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی واحیانا بر جانب راست وگاهی دو عذبه بودی میان دو کتف وگذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
واقل مقدار عذبه چهار انگشت است واکثر یک دست وتطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است وداخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد
حرام والا مکروه مخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه مستحب است واز سنن زوائد
مقابل سنن هدی ودر ترک آن لائمی واسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی وفضیلتی باشد وقول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است ودر کنز گفته وندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانة بضم را وخفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمة فتح از شجعان
عرب وسخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا وبین المشرکین فارق میان ما ومشرکان
العمائم علی القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه وایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه ودیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه وایشان عمامه می بندند بی کلاه وگفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بعضی معلوم است وپوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار وارد ویافته وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم
وگفت ترمذی این حدیث غریب است واسناد وی قوی وقائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی وحرم علی ذکورها حلال ساخته ومباح گردانیده شد استعمال طلا وپوشیدن ابریشم مرزنان را از امت من وحرام گردانیده شد استعمال هر یکی ازان بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامهٔ نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هر چه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه وقمیص ورداء را ثم یقول پس میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر وسپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا اسألک خیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند وشری وآفتی بوی نرسد وخیر ما صنع له ومیطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب ومباشرت خیرات وطاعات رود واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وپناه میجویم
بتو از بدی این جامه وبدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره وحدیث او در ایشان راست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنیه ورسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة بی حول و
بی قوت وبی قدرت که از جانب من باشد وحول یعنی حرکت است یا حیله ودر قاموس یعنی قدرت بر تصرف نیز گفته واین همه معانی متقارب اند ودر لاحول
ولاقوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام وزاد ابو داود وزیاده کرده است ابو داود در باب فضیلت شکر بر لباس آوردن این حدیث
هم درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا وکسیکه بپوشید جامه را یعنی نو یا عام تر از ان فقال پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدای را که پوشانید مرا

این را یعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر آمرزیده شود مر او را هر چه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد ازاین کند و ماده لباس ما تقدم و ما تأخر هردو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آن را الحاق نموده اند نظر بعض
احیزه و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هردو ذکر ما تقدم و ما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عایشه اگر میخواهی الحاق و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریص است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهت آن باشد که وی
تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و مینداز آن را بجهت کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آن را مگر از حدیث صالح ابن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از ابو امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان بآخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته :
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامه نفیس بقصد تعزز و تکبر که خود بدان
خود را در مردم معزز و مشهور گرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را روز قیامت
و تواند که اضافت ثوب مذلة بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تصوف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که گفته شد در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آن کس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن :
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در شعار هم عرف این را بلباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیئ حکم آن شیئ است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را
و هو یقدر علیه و حال آنکه آن کس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را و در جامه کهنه
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آن کس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله و من تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود نه بر کفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد در اینجا این معنی است
و زوج بجهت این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا باین معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال او و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر در اختیار فقر و اخلاص است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله و بتزوج امراة نازله از درجه خود بزرگ گردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و روی الترمذی منه عن معاذ بن

انس حدیث اللباس وروایت کرد ترمذی این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک لبس جمال الخ نه حدیث تزوج را که فرمود
ومن تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت وانعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغه واسراف در ان بقصد اظهار نعمت وشکرگذاری آن وتا مردم بدانند
ومحتاجان بطلب زکوة وصدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر وخیلاء ازینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست وگویا موجب کفران
نعمت است وهمچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم وفضل باید که اظهار کند تا مردم بشناسند واستفاده نمایند ودر مصدوق حمار نقابهم عقوق حق اهل
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا بقصد زیارت وملاقات وآنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف واکرام خصوصا آنهائیکه بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی
که پریشان وپراکنده بود موی سروی وشعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بروجه استفهام وتعجب واظهار کراهت ما کان یجد هذا ما یسکن به رأسه آیا نمی یافت
این مرد ما یسکن به رأسه چیزیرا که تسکین دهد بآن شعر خود را وفراهم آرد پراکندگی موی ژولیدگی آنرا از ادهان ومانند آن باید وشانه بکند ورأی رجلا علیه ثیاب وسخة
ودید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یافت این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را ازینجا
معلوم کرده که اصلاح بدن وتنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود وخلاف آن مکروه وتجمل ثیاب وحسن سمت از علامت ادب ووقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود ونام او عوف بن مالک بن نضلة بنون وضاد معجمه است بفتح
بضم جیم وفتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب دون وحال آنکه بر بدن من جامه زبون وخسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر وگاو وگوسفند واسپ وبرده
وغلام قال فرمود آنحضرت فاذا اتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک وکرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا وبزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح ودر شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است ومضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت ورثاثت آن محمود واز افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر وزهد در دنیا وتواضع وانکسار اما آنچه بروجه بخل وخست ودناءت بود با وجود قدرت قبیح ومذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی وبر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد واحمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی وابوداود باید دانست که نشستن بر جامه حریر ودیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن واز امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است وپوشیدن اشد کراهت است واستعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدنی است
اما توسد بر جامه حریر وخواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه ومکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمیشوم من ارجوان را بضم همزه وجیم وسکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار وطیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است وهر رنگ سرخ را که مشابه او است ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست
که نمی نشینیم بر جامه سرخ ومراد برکوب جلوس است واکثر برانند که مراد بان میثره سرخ است ومیثره بکسر میم وسکون یای تحتانیه وفتح ثای مثلثه ورا فرشی
مثل بالش ووساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند وبعضی آنرا از حریر سرخ سازند ووثر ووثارت در لغت بمعنی
نرمی است ووثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید ودر حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهة آنکه داب متکبران واهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
ولفظ لا ارکب قرینه است برارادهٔ این معنی ومفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد ومقصود نرمی وراحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران وضعیفان را ولا البس المعصفر ونمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه ولا البس القمیص المکفف بالحریر ونمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان وآستین
ودامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخصت باشد که چهار انگشت است وکلام وی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت وقال گفت
آنحضرت الا وطیب الرجال ریح لا لون له آگاه باشید وطیب الرجال خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشک وکافور
وامثال آن تا زینت بحیث لازم نیاید وطیب النساء لون لا ریح له وطیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا وزعفران انداختن تا بوی وی ننماید سبب فتنه و

و ابتلای مردان نکرد و رواه ابو داود و مضمون این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید و در شمائل آنحضرت آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان
باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا و بوی پنهان و ظاهر مراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رنگ نخواهد بود و پس اثبات ریح مر آن را بی فایده بود و نفی آن
بوی خیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست و نام او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و در آخر راء تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیرزنان بجهت تشبه بجوانان و آنکه
میکنند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند و هر دو را لعنت کرده اند والوشم نیز بفتح واو و سکون
شین و در آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا بنیل والنتف و بر کندن موی سفید از لحیه و راس یا بر کندن موی از ریش و ابرو برای
زینت و یا بر کندن زنان موها را از روی شان بسبب نهی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
و نتف را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مردی بی جامه شعار
جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن و مکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
و بی آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثال
عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامها جامه پوشند کوتاه از حریر
تا نرم دارد بدن ایشان را همچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل ابا دارد ازین معنی و اگر مراد همین معنی بایستی گفت و ان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر امثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص و تواند که مراد انداختن
جامه حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را درین دیار لباس میگویند والله
اعلم وعن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بنهند و بر آن سوار
شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد او است یا تواند که تغلیب باراده دیگر درنده باکه امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود او از نها
و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آن را بعد مردن بگیرند
از جهت شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب
وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله و لبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
نه تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای
راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابو داود والنسائی وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید و پس
از آن بینداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید وعن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر باشد و طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است
بر مثال ترنج و ثیاب مضلعه آن را گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است والمیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی و ابو داود
والنسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود و قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز و لا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که از او بر زین اسپ بنهید

و بران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در
قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی از ان بعلت تشبه باعجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آن را بر زین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن
معروفست آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را
و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزه اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المومنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته
که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملیا باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام
ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آنرا استرکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میبافند
لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی از ان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهة زینت
و خیلا و تکبر بر زین اسپ بنیدازند و اکثر بر آنند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن هاست که بر زین بنیدازند و درین وجه گفته اند که
جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعض حدیث نیز بروایتی
بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آنکه نمار بمعنی اوست و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور و عن البراء بن عازب
ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثره حمراء شرح این حدیث معلوم شد و چون
قید بحمراء کرد معلوم شد که مطلق محمول برا و است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة و عن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثاء مثلثه صحابیست در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بران حضرت دو جامه سبز بود و بعضی خطوط سبز داشت
همچنین تفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را موی ها بود و قلیل
در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بران موی ها پیری و در عدد موی ها در روایتیست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده
موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده و شیبه احمر و پیری
آنحضرت یعنی آن موی های سفید سرخ بود و رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده
کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایة لابی داود و هو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمه
گوش و بها ردع من حناء و در موی های شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس
ردعه بالشئ لطخه به و طیبی اثر الصبغ و رنگ تغییر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است
و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرة شیب آنست که سفید خالص
نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد از ان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم کرد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی
آورده بودند خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اخضاب نبکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میگیرد و این موی ها بدان رنگ میگشت
و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهة تادب و تبرک آنرا تطییب
میداشت چنانکه شبیه بمخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای التقویت و تعقیبت وی والله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که می شست لحیه شریف را بحنا و زعفران برای تغلیف و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
نمیگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکأ علی اسامة بیرون
آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطر و بود بر آنحضرت جامه قطر بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برود یمن که خشونتی میباشد و میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند
جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق توشح بمعنی حمایل که زیر دست در آورده بر دوش
چپ افگنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با اصحاب امامت کرد و آن آخر نماز ست
که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمده پهلوی ابوبکر بنشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان على النبي گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامهٔ قطری سطبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید ازانها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بمعنی جامه و زرا
مشدوده جامه نادوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن ازو جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخریدی از ان یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را ازوی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از ان یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی مر آن کس که آنحضرت بجهت خریدن جامه او را فرستاده بود قد علمت ما ترید میدانم که چه میخواهی انما تریدان تذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بین و عدم ثمن و دو فانکنی آن را بلطا بر خطاب بانکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ تریدبیا
بصیغه تثنیه است وهو ظاهر پس بازگشته آمد انکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال ورا ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی از توریت انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردم و اداهم للامانة و اداکننده ترین ایشانم مر امانت را واداهم بمد همزه و تخفیف دال رواه الترمذی والنسائی و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی ازان تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی بابهود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلی ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد مورد ابرنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آنجامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامه خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانه خود در از نسا فانه لاباس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابوداود وعن هلال بن عامر تابعی ثقة است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رأیت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استر سوار و علیه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است وعلی امامه یعبر عنه
وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد از ان حضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردمیکه دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل وحق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آنحضرت در ان برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آنرا بجهت کمال طیب و نظافت طبع شریف وی رواه ابوداود
وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتبا بشملة یعنی
بجامه که مشتمل بود بر بدن یعنی شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عام تر است از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر ساقین
گرد آرند و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن بود و فی الصراح
هدب وهدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی قدمیه بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیأت جلوس متعارف است میان عرب و مجالس و محافل رواه ابوداود وعن دحیة بن خلیفة این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شدند نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا
جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون ازان قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگرچه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیابست که منسوبست بدان اما در
نسبت مردمان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا ازان جامها
یکجامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شیء صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق هر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و بساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخری امرأتک و بده جامه دیگر
زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع را و بجزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هر گاه پشت داد و حیه برگشت با خود و دحیه میکوید
خود را بصیغه غائب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت مر دحیه را وأمر امرأتک و بفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا بکرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها برفع و جزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابو داود و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت درآمد بروی وهی تختمر و حال آنکه وی
می پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده پیچید تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این چنین است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء و حال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم بر بند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زد زده و زیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در برداشتن فما زلت اتحراها بعد پس همیشه کوشش و تعمد مینمایم و تعظیم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
مر ان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد بر میداری یا برداریم ازار را فقال الی انصاف الساقین گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء بر وجه عجب و کبر فی العجب
خیلاء بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و ممدود و خال و مخیله بفتح میم و کسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میکردد و فرو می آید الا ان اتعا
هده مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آنست که کسی آنرا بطریق عجب و تکبر بکند رواه البخاری و عن عکرمة و مرویست
از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین او است قال رأیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود و یرفع من مؤخره و بر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
قلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رأیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس بر میداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابو داود و عن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستار فانها زیرا که عمایم سیما الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بکذارید
و فرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
و احادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از ان در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم و عن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عائشه
که اسماء دختر ابی بکر درآمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علیها ثیاب رقاق و حال آنکه بر اسماء جامهای تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی کردانید آنحضرت از اسماء
و قال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها هرگز نیک و درست نیست که
دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مگر این و این و اشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف
دست خود و این ستر عورتست مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگر چه پوشیده باشد و این از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابو داود و عن ابی مطر و مرویست از ابی مطر که تابعی است
و شناخته نشده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هر گاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل و تزیین میکنم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر را جمع ریش بمعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول حق سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

بقول که میکفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتیست از ابی امامه کفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس کفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی شکر مر خدایرا که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنکی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم یعنی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس کفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم میکفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه بپوشد جامه نو را پس بکوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله در نکاه
داشت و نکاهبانی او وفی ستر الله در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهت شکر کذاری نعمت و مرده
بجهت ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر کذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه و این غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کردد عن امه روایت
میکند از مادر خود قالت کفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة درآمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و برکشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت ستبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کفت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی کفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة کفت ایمن درآمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن کفته
و در مغرب کفته درع جامه که بپوشند زنان بالای پیراهن ثمن خمسة دراهم بهای آن پنج درهم بود فقالت پس کفت عائشه ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در جانب کنیزک من انظر الیها بین بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم آنچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول کویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زایید ناقه کفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و بتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت وطیبی کفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آن را و کفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیز
سرود کوی الا ارسلت الی تستعیره مکر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله کفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس نزدیک شد بود برکشیدن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما نزعته پس کفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد برکشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل ع معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد کریان نزد آنحضرت پس کفت یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فما لی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و کریه کرد ازان سبب کرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس کفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را تلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه نداده ام آنرا مکر
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جابهای دیکر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله کفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مکر از جامه که ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیکر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامه یکرنکت فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند وسدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی ولحمه یعنی تار و پود
او ابریشم بود حرام و مکروه است مکر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی و
بالاتفاق و عکس وی نیز مکروه است در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را کفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در قاموس کفته که مطرف بر وزن مکرم ردا از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و کفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بر وی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

بعمران

نعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
و بپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطأتک اثنتان ما دام که نرسد ترا و نگذرد از تو دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالط اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرد و اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب ختیام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و کرد و اینده آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و برتافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده بمعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد و قال وگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد بایدکه نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا ایما اشارت بنقش بتعیین و هست تا اینجا تم و مقصود تعیین و تمیز او است
نه تعقید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و درای آن را درین باب اعتبار نکرده
باشد معنی تعقید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه سگرداینده نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
بباطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن چلپی گفته
که چون امر بدان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقولست انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما بر یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بروی و حقیقت لبس در او ست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
مردی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آن را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش فیجعلها فی یده پس میگرداند در دست خود و میپوشد آن را در دست خود و مقصود نهی است با وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بگیر خاتم خود را بردار آن را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه بتحقیق انداخت
آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته برضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد و از اخیتری و
منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که دفعه کرده رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

بنویسید فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف وکسر آن وفتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب خسرو وقیصر و بنویسید فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است والنجاشی و بنویسید بجانب نجاشی بفتح نون وکسر آن بتخفیف جیم وتشدید یا وتخفیف او بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
وتخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا بخاتم یعنی مهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصنوع درکار لیکن بدین تخفیف که ساخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة وبیان نقش اکتفا ریا از جهت آنکه چون
حلقه ملبوس است در دست ومحل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی یا یمن آن در
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شده در آن خاتم محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایتی
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا این محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر یا الا الله
شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین بیارت ۳ و در بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله

۳
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

و الله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هرچند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری موضوع بود که باعث انتظام و التیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله اعلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم
از نقره رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود و بود در آن خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
از یمن میدارند از جهت قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع وی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه وعنه و هم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه در این انگشت و اشار و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتختم از مهر کردن
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت
میانه والتی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهرتر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد آنرا ابو داود والنسائی
عن علی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین بدرستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است
هریک از آن بر مردان امت من رواه احمد و ابو داود والنسائی وعن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت وعن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه
و بمرا ضعف بیند را گویند و باین جهت تعبیر کرده اند آنرا بشئ یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمر بند یا دندان و بینی و مانند آن و تعبیر کرده اند اندک را بانچه واجب
نگردد در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف بنسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراهت است
و طیبی گفته که این توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده
نماند که اگر حیثیت دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده آن معنی دارند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از هدایه و کافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامه که در آن کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما مموه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود و النسائی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتیست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود در وی انگشتری از برنج که بهندی زبان از آن پیتل گویند و او را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت با آن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود در وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شئ اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری را فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره و لا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بر آن
مکروه است و لیکن ساختن انگشتری [illegible] مکروه نیست اگر خوب بود رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنة و قد صح و بتحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر و لو خاتما من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بودن جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است
و عن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یعنی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بهم آمیزند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها او را در رنگ زعفران آورده اند
چنانچه در معصفر و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب
بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده در آن و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و
مختار در نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس بآن است کذا فی مطالب المؤمنین و جر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و دور از ساختن آن را از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه و لا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الآیة مذکور شده اند و الضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان بازی بازند
مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که مازن خود مباحث و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و الرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه می پنداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورة قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد
یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است و عقد التمائم

و مکروه

مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهره‌ها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال می‌آویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از ان نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
عبدالله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود می نوشت آنرا در
پاره کاغذ و در آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین و عزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
الحدیث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل ماء فرج امرأة حره و فساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد پس حامل میگردد و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف بنیه او می آید
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکنند آن
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را و حرام نگردانید و اکثر شراح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی وعن
ابی الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبدالله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه وفی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیئت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دخترکان می اندازند فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه وقال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان
مع کل جرس شیطانا با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و محققین آنچه میاویزند در گردن چارپایان یا بپای
اطفال و صبیان و ما مانند آن و نسبت وی بشیطان بجهة بودن اوست از حکم مزامیر و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند
و خبردار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که درآید بر اعدا یکبارگی و خبردار نگردند ایشان را رواه ابو داود وعن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبدالرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبدالرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه درآورده شد بر عائشه دخترکی
و علیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و بصوت
آواز میکرد آن جلاجل فقالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که درآورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود وعن عبدالرحمن مرویست از عبدالرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده تحقیق پدر کلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گنده شد بینی نقره بعرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم عن تتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود
باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
ای نگین را گویند و ابل محلق شتری را که علامت کرده باشند او را بحلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش و فرخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
و همچنین معنی قول او که فرمود و من احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوقی از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا و من احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
بیندازد در دست وی سوار از طلا و لکن علیکم بالفضة و لیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیور را از وی

کند زیب و زینت و زیور و بناء داخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون بازی با آن زیور دار لعب ذی میکند گویا این لهو و لعب باز یور است رواه ابو داود و عن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه به بندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها بسته شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت و ایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بگرداند در گوش
خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است بناء تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد والله اعلم رواه ابو داود و النسائی و عن اخت
لحذیفة و مرویست از خواهریکه مر حذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ما تحلین
شما را در نقره ما تحلین به ضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیز یعنی بس است که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب دهند بزیور نقره وعید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس منکن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند
آن را و تبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و بر این تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابو داود و النسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بالفضة و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست آن را پس بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود و پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر آن
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و بر این قول ایراد می نمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست و حجت در فضه که فرمود و لکن علیکم بالفضة چراست و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی [illegible]
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی و فیه تامل و این توجیه فرع وجوب زکوة است در حلی
و تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة و الحریر بود آنحضرت که منع میکرد
آنها را که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن و یقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر آن را فلا
تلبسوها فی الدنیا پس مپوشید آن را در دنیا رواه النسائی و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بنعت حضور و جمعیت کمال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة و الیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری بسوی
شما فالقاه پس بیفکند آنحضرت آن خاتم را رواه النسائی و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم
بحقیقة الحال عن مالک قال منقول است از امام مالک که گفت انا اکره ان البس الغلمان من الذهب مکروه میدارم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم و الصغیر پس من مکروه میدارم مذکور را از ایشان کلان و خورد و طیبی گفته که در الباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول است اصح جواز آن است رواه
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قومی مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع میباشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر که می پوشید نعلها را که لیس فیها شعر نیست در آن موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده
رواه البخاری و عن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال النعل که میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که مینهاد یکی را میان ابهام و انگشت و الکشتی که متصل اوست و مینهاد دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که بنصر
این چنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نموده و معنی بی ابهام و مثال او اصح است
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بی ابهامی نسبت آن را در شرح بیان کردیم والله اعلم رواه البخاری و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت
در یکی غزوه که غزا کرده آن را او قصد بر آمدن کرد یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بکنید و بردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای آن تا وقت انتعل مادام که نعل پوشیده است و در اینجا تعلیم تهیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون بپوشد نعل یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست بپوشد بعد از آن در پای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است و اذا

علیه ابالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پستر از پای راست و از برای زیادت بیان و توضیح مقصود و تنبیه بر تمام شان این ادب و بجای آوردن آن فرمود ولتکن الیمنی اولهما تنعل و آخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آنها و کشیدن ضابطه درین باب آنست که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال و تولیه و سیله و دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن آن و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن بمتوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شسع نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله قبال نعل حتی یصلح شسعه تا اصلاح کند و پیوند دهد شسع آن را و لا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه و لا یاکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا نکند و متکا ساخته نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یلتحف الصماء و نپیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه و سلم قبالان مثنی شراکهما گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که آن بر تقدیریست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست محتاج میگردد نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث را از جابر ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجة عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است روایت میکند از عایشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه و سلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که اینحال در بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود و ما بدانند که حرام است و از اینجا معلوم کرد که نعل آنچه مکروه است بر سبیل کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست چه بیان جواز واجبست بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی بعد روایة انها مشت بنعل واحدة و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آنحضرت یعنی الحدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی سپرو او آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند بلکه نعلین بر آورد و بنشیند که ادب درین است فیضعهما بجنبیه پس نهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابو داود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبد الله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبد الله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک حبشه بدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو موزه را رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابن بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی از ابن بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بود یا نه و حمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنها است فقط باب الترجل در بیان ترجل آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید و تسریح در لحیه پوشیده نماند که در این احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله میگفت بهتر میبود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله گفت عایشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم از اینجا معلوم میشود که لمس مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بر آن
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج از ان بیان میکند الختان والاستحداد وقص الشارب وتقليم الاظفار ونتف الابط بکسر
بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغه جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور نیست
و مراد بموی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق
علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر گذارید
ریشها را واحفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را وفی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی واعفوا اللحی واعفا بمعنی ارسال فرو گذاشتن است متفق علیه وعن انس قال وقت لنا
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب وتقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی است و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از
سیمای مؤمنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مرکسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مرکسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیباتر از رنگ کردن است
ناکردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع و عشر لهجرة سبع و تسعون سنه پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرد پیر را که من پیش وی میرفتم ورأسه ولحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغام
بفتح ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی واجتنبوا السواد و کناره شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی اینجا
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهیست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همین محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مردان را بی ضرورت و عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
در آن و نازل نشده است بروی چیزی وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را وکان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن و فروهشتن موی سر کردن و فراهم نیاوردن دو جانب آن و فرق قسمت نمودن و فراهم آوردن [illegible] در قاموس گفته فرق [illegible] لون یفرقون بهر دو
یعنی کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهة موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل کرد

ارسال شوند

ارسال شعر است حاصل این تخصیص ناصیه نداشت ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر کرده و باین جهت تخصیص کرد طیبی و گفته مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین است ثم فرق بعد یعنی فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع تابان بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نشود و دران پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث برانکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود واز آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد تالیف قلوب بود و چون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان
و غالب گردانید او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود دران و اگر
شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهها فرق مینهاد و الا میگذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده از آن قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی ستره شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است والا کراهة
صبی او غیر او مساوی لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که تحقیق حلق کرده شده بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از ان وقال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه مینماید بزنان در لباس و خضاب دست و پا بحنا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی و شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و اما مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت برا وضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است والمترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد یا بمجموع مخنثین و مترجلات و از مذکر تغلیبا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری وعنه و هم از ابن عباس ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدا تعالی تشبیه کنندگان و مانند شونده از مردان بزنان والمتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان بمردان
این همون حدیث سابق است رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند موها خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بغیر باید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخته
بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی ست در وصل موی بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و باذن زوج و سید وبی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و غیر آن جائز است اما بستن سیاهی رشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه والواشمة والمستوشمة
و لعنت کناد خدا تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش کبود و کبود گردد و پس
الکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بغیر باید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمه الموتشمه نیز آمده متفق علیه عن عبد الله بن مسعود قال لعن الله
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدا تعالی زنان واشمه و مستوشمه را و المتنمصات و زنانیرا که طلب میکنند دیگری را بدور کردن
موها از رویشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست والمتفلجات للحسن و لعنت کناد زنانرا که بتکلف فرجه و فرق بسازند میان دندانهای پیش را برای اظهار حسن جمال فلج بفتح فاء و لام فرق و

و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را میباشد و چون
بحور رشد و دندانها بزرگ کردد این فرجه نماند پس بتکلف میسازد و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان مینماید و صیغهٔ تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آدمیان
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم مینماید معنی و المتفلجات للحسن این است با این تقریر قول وی للحسن متعلق به متفلجات شد خاصة تحمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود نهم
بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میگردد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدا تعالی را
و علت و حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءت امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از ان تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتیم در وی چیزی را که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی که میخواندی کتاب الله را با تامل و معانی
و تدبر در ان لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرأت آیا نخوانده این آیت را و ما آتکم الرسول و چیزی که بدهد شما را او امر کند بدان چیز رسول فخذوه پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزی که نهی
شما را او باز دارد از ان چیز فانتهوا پس باز ایستید از ان قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از ان در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از ین افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او حد بعضی
که رسیده احق و ثابت است و پروردکار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل آمیختی در کتاب الطب و الرقی بیاید انشاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد کسیر با و تلبید پیچانیدن
صمغ و غسل مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و کرد و غبار ننشیند در اید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهت
طول کشت در احرام میکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپید بر موهای وی و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزی که می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رائحة لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر احوال نیز باشد و الله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و ظاهر باشد وجدان و بیض مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و ازینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است
و چه وجه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیز
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد کاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد کاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر رسول الله همچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم

لون است و ... داده اند که مراد از لون در ان حدیث رنگی است که در ظهور

بمجمر

میبرید او یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که بعض من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت وکان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهة تعظیم شأن
آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال بدء روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یأخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد آنرا
فلیس منا پس نیست از ما یعنی متابعت بر سنت و طریقه ما رواه احمد و الترمذی و النسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یأخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد گرفتن مویکه بدر از میشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با عفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
او هست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدتی ترک یافت و بد از نشد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را و او را احادیث است در باب الرجل و رشتن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند این یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امرأة آیا مرترا زنیست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی از ثم اغسله پس بشوی از ابار دیگر
ثم اغسله بار بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد ازین باز مگرد باستعمال آن رواه الترمذی و النسائی و مقصود از سؤال جد زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سؤال را انه آنکه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدا تعالی نماز مرد را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابو داود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری و قد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بعضی
علاج و مداوات بزعفران ملابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق جز زعفران نیز دارد ولیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت باینکه
اکثر وی زعفران است فغدوت علی النبی پس در آمدم وقت بامداد در پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهة عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه و طیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
رنگی است که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هر چه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب ست یتطیب منها استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند رشته ایست که کشیده میشود در روی مهرها از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و در
شرح آن نقل کرده ایم رواه ابو داود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد و شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح و سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهة کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد تقناع طیلسان که مدان تطلس تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین بشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بآن
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکرد دستار و عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم و توهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید آن را و این شرح السنة
و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابو داود والترمذي وابن ماجه وعن عائشة رضي الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق ميزدم مر پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم
راسه سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر نهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت شگافتم و شق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی
بجانب ناصیه آن موضعی است که می‌جنبد از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق از این موضع می‌بود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی مابین دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته
بین عینیه و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی مابین دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن چنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست
میشد از میانه سر تا محاذی مابین دو چشم و لهذا تفسیر کرده آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابو داود وعن عبد الله بن مغفل قال نهى رسول الله
گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یک روز بکند و روز دیگر ترک کند رواه الترمذي وابو داود والنسائی
و مراد نهی است از مواظبت کردن بران و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است در تزئین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب در ورود شتران
است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز باید میگویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در پس آمدن روز در
میان چنانکه در آب دادن شتران نهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود و در غیر وی فعل
یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از آن بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اگرچه استعمال ترجل غالب در راس آید
و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل راس و لحیه
هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نمیکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه
نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که [illegible]
اسنادی بآنحضرت نرسیده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل الشیخ ولی الدین العراقی پس ظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزئین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نسا اخف باشد زیرا که باب تزئین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبد الله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة بن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حاء و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی مر فضالة بن عبید که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده قال ان رسول الله گفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع و آسودگی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتران است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از انجمله است قال گفت آن مرد بفضالة مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذاء بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهة تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار رواه ابو داود
و از اینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد
و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و
ترجیل و تزئین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار در آن نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیات چه
لطافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزئین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و
ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که لطافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی بتشدید تا نیز گفته اند
و تخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در
قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهیست و بعضی
گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود به برگ وی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود به برگ وی رواه الترمذی

ابوداود والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا و کتم مراد است یا بهرکدام و در نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث الحناء والکتم است بلفظ او برای تخییر و لیکن روایات اختلاف
و تعدد طرق بواو است نه یا و انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بچیزی مایل بسواد و نه سواد و پس مراد
خضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت
بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگر چه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند و از رائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت و توقف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه
ابوداود والنسائی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن و کان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه را بورس
و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
می بینم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود و صاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب میپنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
و زعفران و الیدن آنها است بوی خوش بستن است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نه بنیت صبغ و تلوین چه موهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد از تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه او آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود و عن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آن حضرت مردی که تحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا و کتم فقال هذا احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابوداود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و با و مشابه نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة و رواه النسائی
و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر و ابن الزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب
بر مچینید موهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور و زینت مسلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کن این وقار را و وقار مانع می آید
شخص را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی و باین توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه جمال صورت و صفای
باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بر آن مترتب میگردد بمجال خود است
چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدا تعالی برای وی بسبب آن شیب
و جزای آن نیکی را و کفر عنه بها خطیئة و میپوشد و محو میکرد از آنکس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میکرد اند او را بجهة آن پایه و درجه یا در بهشت
رواه ابوداود و عن کعب بن مرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و [illegible]
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت
و شدت و محنت از روز و بجهة باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سوال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است در دنیا

و آمرزت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهت مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعداء و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر شوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوییم که نتف انبیخ برکندن پیری است از اصل و منفی است و در آخر به تشویه وجه و منظر شود بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
و لیکن مختار خلاف آنست و الله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام شود و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است تضرب
جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیة که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیة بحای حطی و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر ساکن شام و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده مادر پدر
قال قال النبی گفت ابن حنظله گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نبودی درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی یعنی اگرچه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازشی و تزیینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابوداود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب
میکند یاد کند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال کانت لی ذؤابة گفت انس بود مرا ذؤابه بضم ذال معجمه گیسو فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب نابریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خوردان کنند پس بجهت تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابوداود و النسائی وعن عبدالله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبدالله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ائتونی گفت آنحضرت ادعوا الی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادرزادهای مرا فجیء بنا کانا افرخ پس آورده
شد ما را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما جوجهاییم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی جوجه و ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس امر نمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابوداود و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دیده بود ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمارداری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح سین مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن مسیبن بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
بر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده تر و خوشنود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در منظر نیز سمج و ناخوش
میگردد رواه ابوداود و قال هذا حدیث ضعیف و راویه مجهول عن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روایت
دارد از عائشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب لا بأس به هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صور

و تماثیل

و تمایل است کو ما از زن گفت پس تو چرا نمیکنی عائشه گفت ولکنی اکرهه و لیکن من ناخوش دارم آنرا بعد از ان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی یعنی بود دوست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابو داؤد و النسائی در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک رتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر گویا که مراد آنست که بوی حنا چندان خوش نداشتی که بعد از ان مخلوط و ممزوج باشند از ان جهة عائشه آن اهتمام نمودی و الله اعلم و عن عائشة ان هندا بنت عتبة زوجة ابو سفیان ام معویة بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه و نیز هر گاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد و دوم آنکه من نیز همچنین ام یا بهم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بود بید اکنون محبوب شدید نزد من و الله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید الشهداء روا داد آن شنیعه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابو داؤد ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت در انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد که زنان را تشبه برجال حرام است تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت و عنها قالت اومت امرأة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید ها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله علیه و سلم فقبض النبی صلی الله علیه و سلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری پس گفت آنحضرت در نمی یابم اید رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنیست قال گفت آنحضرت لو کنت امرأة اگر میبودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر آینه تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال التعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق و تنبیه بر نگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم رواه ابو داؤد و النسائی و عن ابن عباس قال لعنت الواصلة و المستوصلة و النامصة و المتنمصة و الواشمة و المستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده از روی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیر یست که مرضی و علتی نباشد و این قید مراد است در اخبار رواه ابو داؤد و عن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الرجل گفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابو داؤد و عن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابو بکر نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشانست قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند ازوی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنة سبع عشرة و مائة قال قیل لعائشة گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را رضی الله عنها که ان امرأة زنیست که تلبس النعل میپوشد نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل بمردان فقالت لعن رسول الله گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زن را وصف بمردانگی کرد لاحق کردانید تای تانیث را بر جله رواه ابو داؤد و عن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت و کار وی بانسان من اهله از مردی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنی که میبایست گفت با وی میگفت و وصیتی که میبایست کرد او را میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرده و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را شک راویست که مسحا گفته یا سترا علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن و الحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس درنیامد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت و ظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دیدا زآویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و تبرهو یکی ازان دو دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود و انا امین فانطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بگریان در حالتی که میگریستند فاخذ منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همین مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هؤلاء اهل بیتی زیرا که اینها اهل بیت منند اکره مکروه میدارم
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا بخورند لذاید خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعید و نصیحت شدت کرد و شکسته
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پیشتر رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و همین معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکنند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه بمهرهای چیزی می بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میساخته اند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه امکن باشد بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها است
از عاج اگر بصحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در ان و بذبح نیز پاک میگردد و الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در ان درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
والله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید باثمد بکسر همزه و سکون ثا مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه یجلو البصر پس بدرستی که اثمد یا سرمه کردن باثمد یجلو البصر جلا میدهد بصر و روشن میکند و ینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت او است و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه
دان یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آلوده خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از آنکه بخواب رود در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا اما لدود دارویی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط دارویی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیش زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را مکند روش عرب اینچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که نشلک و کدو خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل بدین جهت نامند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

صفوان شار بروزن سیما و نیز آید وجیه یا اکتحلتم بالاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرداند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی و گفت
ابن عباس و ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را ما مر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا مگر گفتند آن جماعت با آنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب طب و الرقی بیاید و در اینجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از ان رخصت کرد مردان را که در آیند در
حمام آن هم بشرط ان یدخلوها بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و مائة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عایشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان
از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل و یا بوده اند فقالت پس گفت عایشه مر این زنان را ممن انتن از
کجائید شما انتن من اهل الشام گفتند از زنان از ولایت شامیم قالت گفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساؤها الحمامات پس شاید که شما از ان شهر و از ان ناحیه
باشید که در آیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آن زنان آری ما آنجائیم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن بر نکشید هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر مگر بدرید پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات گفته میشود مر آن خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهت علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورد بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که نه نشیند بر طعامیکه گردانیده میشود بروی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در ان یکبار غسل کرده باشد
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهت آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ و افی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکنند خدا تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکنند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در آنجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علما و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبدتر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال او با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را ابلاً انند و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد [illegible]

که شمار کنم شمطات کن فی رأسه موهائیکه سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم وشمط بفتح شین ومیم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی
گویند که موهای سیاه وسفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت بجز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند ولهذا گفت ولم یختضب وخضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم وبتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا وکتم هردو واختضب
عمر وخضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحنا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة ومرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیه خود را بالصفره که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی تمتلئ ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره ولم یکن شیء احب الیه منها ونبود چیزی
محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه وبتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامهارا
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابوداود والنسائی وشراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا وموها وبقرینه آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن وشستن بقصد تطهیر وتنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی بود وباید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد وجواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود وامر بشستن آن کرد بمبالغه وفرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس وماننده آن باشد واگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند ومنسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم وطیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت ووقتی بیشتر ترک کرد آنرا وروایت کرده شده است که ابوامامه وجریر بن عبدالله ومغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت وسعید بن جبیر گفت قصد میکنید یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند ومیپوشاند آن نور را وبود وی رضی الله
عنه سخت سفید موی سر وروی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واین سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما ونورانی نباشد اما آنرا که چنین بود خوب نیست وازامام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت وقتی رنگ کرد ودر اکثر اوقات آنرا ترک داد ونقل کرد هریکی آنچه دید ووی در نقل خود صادق است وگفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهة جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابوعبدالله الاعرج التیمی مولای
ابوطلحه بن عبدالله رضی الله عنه در عراق میبود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابوهریره وابن عمر وجابر بن سمرة وام سلمه وروایت
دارند از وی ابوحنیفه وثوری وغیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة در آمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر انخضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم باستد وباقی ماند یا بجهة کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست وپای خود را بحنا ومخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس وحرکات وسکنات ومانند آن بفتح نون
وکسر آن وذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه وبیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند فقالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابه مینماید خود را بزنان ومخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن ودور کردن وبرآوردن او را پس رانده شد وبرآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنه وفساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه من منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نمازگذارندگان ظاهرا کنایت از اسلام است وبقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابوداود وعن الولید بن عقبة ولید بن عقبه بضم عین وسکون قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یکمادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه وبود از
مردان قریش وشعرای ایشان پس حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر وعزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکة جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مر خردان ایشان را برکت و مزید خیر و مسح رؤسهم و دست بشفقت فرود می آورد بر سر خردان فجیء بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلق من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مساس
نکرد مرا آنحضرت از جهة آلایش خلوق رواه ابوداود وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مر آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه کن آنرا و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا قال پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابو قتادة ربما دهنها بتشدید ها فی الیوم مرتین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید بموی های خود در یک روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهة گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهة
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهة مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقة است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال او یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت و انت یومئذ غلام و تو در آن روز پسرکی بودی خرد و لک قرنان و دو
مر ترا و آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح رأسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو او قصوهما یا پست کنید و بلند مگذارید آنرا فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیأت یهود است رواه ابوداود وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بزنان تقصیر واجبست رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس
واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر واللحیة و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و باراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و دو موی بها را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت تنبیه کرد که همچنین کند ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پس باز گشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست اینحال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیأت بهتر من ان یأتی احدکم وهو ثائر الراس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بهیأتی کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد منظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او تابعی است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدا تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف
والنظافة النقاوة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانها را پاک و بی خاشاک دارید و لا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم از وی نیز این
حدیث که از ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرده و پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثله مانند این حدیث الا انه قال نکره بعین لغات
که گفت مهاجرین سماها بن عبارت نظفوا افنیتکم پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است و گمان مراد ازان مدخلی منسیت چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول آدمیان که گرفت
مهمان یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گرانباری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ای ابراهیم پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که گرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داده بیاراست لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بجز را بنید آن را والله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لاتدخل الملائکة گفت ابوطلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتیست که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خار و پامال باشد بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال و عن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله او ست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوه گین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال و گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود خطاب به میمونه یا یکی از امهات المومنین کرده یا بنفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم والله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز من خلاف وعده نکرده الآن
چرا کرد ثم پس تر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر ان حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه جدا شد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس تر گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جاییکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا را فلما امسی پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد لقیه پیش آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هرآینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بر آنست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال یاد کنند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لا ندخل بیتا فیه کلب و لا صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آییم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن
حرام نباشد چه نهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ ان روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم و عن

کسیکه استعمال حدید کرد یعنی باستره موی عانه و جز آن را بسترد و اول کسیکه سراویل پوشید و اول

عائشة

عائشه ان البنی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته کفت عائشه بود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصاب
که در وی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می شکست آن را و ابطال مینمود والا قضه نیز آمده رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب است یعنی صورت صلیب و صلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کنند دیگری را بصورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بچوب
بر دار کشیده اند و دیگر این شکل را ورد اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و میپرستند بجهت احضار الصورت عزیمه و تحسر بر آن و ثوب مصلب گویند جامه که
در وی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی نقل از سیوطی مثلثة النون و الراء و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که ونمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر یعنی در وی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل البیتا در بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بصیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر
خواهی الی الله والی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی بیت آخر ای بهوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها تا بنشینی تو بر آن و توسد بالین کیری او را و
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور مصورانیکه میسازند کان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و یقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده گردانید و جان دهید چیزی را که پیدا کرده اید آن را از تصویر
نموده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نگاهداشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که در وی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را متفق علیه از این حدیث نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر وساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی و عنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه
النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده گرفته بود دو بالین و کانتا فی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدایتعالی امر نموده است که سنگ و گل را بجامه بپوشیم
و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود کذا قال الطیبی و عنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج فی غزوات و هم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوات فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از برآمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و از آن هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آن را بر در فلما قدم پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرای النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بزور حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آن را و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بر آن است که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالی پس تر
گفت آنحضرت که خدایتعالی لم یأمرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة والطین که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در این
و در حدیث اتخاذ وساده مذکور نشد متفق علیه و عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهئون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدایش خدا تعالی یعنی مصوران
که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدایتعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند همچو

پیدا کردن من یعنی یکی چیزی می‌سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن هیئت از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازند و پیکری می‌نمایند و گمان می‌برند
که من ساخته‌ام اگر درینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مور چه خورد است یا آنچه در هوا می‌نماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره‌های هوا را بحقیقت جزو وجود و همی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میکرد و از میان حبوب
برای بیان قلت و توانند که مراد بحبه آن دانه سرخ باشد که در وزن از نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شیء نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت‌ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت گرانند یعنی از جمله آن جماعه که برایشان عذاب سخت کنند ایشان‌اند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند
نیز آمده متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکنند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بر وی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بر وی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و مالا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل
پیدا کرده میشود مراو را بکل صورة صورها بهر صورتیکه ساخته است آنرا نفس ای شخصی فیعذب به فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکرد اند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی توالبته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
وهم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بر بندد خوابی را که ندیده
آنرا و حلم بضم حاء و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و امر کرده میشود بتعجیز که بر بندد و پیوند دهد میان دو جو
ولن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند همچنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بر بستن خوابیست و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بر بندد و بدروغ بر بستن در خواب اگرچه قسمی از دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
راست جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته که این وعید در حق شخصی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقائق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند و من استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان را کاره
و نا خوش دارنده اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از ان و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده یا تردد میان ابیض
و اسود و خالص من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن ولیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لا بد عذاب میکشد تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است او وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا بنردشیر از این جهت گویند کذا فی
القاموس و غیر با یده که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و درین کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب بنرد حرام است مطلقا و لعب بشطرنج اگر قمار نکند و نماز را از وقت تاخیر نماید و زبان
از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار حنفیه کراهت و حرمت او است مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع اطلبت بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند در وی صورتها و کان فی البیت کلب و بود

در خانه است فمر برأس التماثيل الذي على باب البيت پس امر کن ببریدن سر صورتی که بر در خانه است فيقطع فيصير كهيئة الشجرة پس بریده شود سر الصورت و گردد مانند صورت
درخت یعنی بهیئت و شکل الصورت نماند فيقطع و فيصير را برفع و نصب هر دو خوانده اند ومر بالستر فليقطع فليجعل وسادتين وامر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتين انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ یعنی طرح کردن و انداختن توطآن پی سپر کرده شوند مدد
استعمال کرده شوند آن دو وساده ومر بالكلب فليخرج وامر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذي وابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت يخرج عنق من النار يوم القيمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عينان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند واذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند ولسان ينطق و زبانیست که سخن میکند يقول میگوید زبان آتش اني وكلت من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بكل جبار عنيد به هر یکی متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود وكل من دعا مع الله الها آخر
وبهر کسیکه بخواند با خدا عزوجل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر او آرد وبالمصورين و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذي
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را والميسر و قمار را والكوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب وقال كل مسكر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط بر بطسبه قول است کذا في
النهاية و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی روات حدیث نقل کرده و گفته قيل الكوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب طبل
غازیان رواه البيهقي في شعب الايمان وعن ابن عمر ان النبي صلی الله علیه وسلم نهى عن الخمر والميسر والكوبة والغبيراء بضم غين معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و را ممدوده والغبيراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیرا شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال و فتح را مخففه دانه ایست ارزن و يقال لها السكركة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از آن جهت گویند که در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابو داود وعن ابي موسى
الاشعري ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصى الله ورسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا عزوجل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابو داود وعن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم راى رجلا روایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که يتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میپرد بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شيطان يتبع شيطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
آن مرد را شیطان خواند بدانکه بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تانیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابو داود وابن ماجة والبيهقي
في شعب الايمان طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و جوزه و حمل آن و فرستادن نامه جایز است بی کراهت اما بازی کردن با آن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند با آن قمار رد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنين گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعيد بن ابي الحسن قال كنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضي الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس اني رجل انما معيشتي
من صنعة يدي ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من واني اصنع هذه التصاوير و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شایع
این پیشه را مرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثك الا ما سمعت من رسول الله صلی الله
نشنیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته يقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتى ينفخ فيه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را وليس بنافخ فيها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل ربوة شديدة پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلواسه گویند و در هندی سانس خوانند واصفر وجهه
و زرد گشت روی او نمود از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ويحك وای تو ان ابيت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی مینمائی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فعليك بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت
درختان است وكل شيء ليس فيه روح و صورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاري وعن عائشة رضي الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتكى النبي وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذكر بعض نسائه كنيسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه يقال لها مارية که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه که بکسر

را وخفت تحتانیه وکنیسه بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانیه وسین مهمله معبد یهود ونصاری ووی معرب کنشت است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته کنیسه معبد یهود ونصاری
یا معبد کفار وکرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود را است وبیعه بکسر با وسکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند وجوهری کنیسه وبیعه بر دو
را گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها وسخنان که نزد بیماری شغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه وام حبیبه باشد ذکر کنیسه که در زمین حبشه
دیده بودند کردند چنانکه گفت وکانتا ام سلمة وام حبیبة اتتا ارض الحبشة وبودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا
من حسنها از خوبی وزیب وزینت آن کنشت وتصاویر فیها ویاد کردند از صورنگریها که در آن کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این حکایت را از ام سلمه وام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اشارت به اهل حبشه یعنی اهل حبشه یا نصاری ودر کاف اولئک فتح و
وکسر هر دو جایز است وشراح بکسر تصحیح کرده اند وظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند وهمچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان ودر بعضی نسخ منهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پستر تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور وهم از جهت بنای مسجد بر قبر ونماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت‌ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است اوقتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است ووی واجب القتل است حقا وطیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود واین احتراز است از قتل حدا وقصاصا وقتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر ومادر خود را والمصورون ودیگر سخت‌ترین مردم در عذاب صورتگران اند وعالم لم ینتفع بعلمه وعالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه وسین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است وعجمی مردم غیر عرب را گویند واعجم واعجمی آنکه سخن پیدا وفصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد واعاجم
جمع اوست ومراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب اعجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از تابعین است که ابوموسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکاران بدکردار وعنه انه وهم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابوموسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج ولعبتهای وی از جنس باطل وخلاف حق است ولا یحب الله الباطل ودوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را ونزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است وآن عام‌تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار وخانهای ایشان را ودونهم دار وحال آنکه وراء آن قوم وسرای ایشان دار
وسرای یهودی وخانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آن آمدن آنحضرت در سرای آن قوم ونه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را ولا تاتی دارنا ونمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگی است واز برکت دخول ملائکه خالی ومحروم است قالوا گفتند جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است وآن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ وفرق چیست میان سگ وگربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی وشیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است ودر وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد وطیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری وبرین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب والرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن وبفارسی پزشکی وطبیب پزشک وطب بفتح طا طبیب وهر حاذق در کار خود ومتطبب علم طب
خواننده وعمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد وطب بکسر بمعنی سحر نیز آمده ومطبوب بمعنی مسحور وطب جسمانی بود ونفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض ونفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه وادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه وروحانیه ربانیه که قرآن است وآنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علاج میکرد امت را هم بطبیعیه وهم بروحانیه ورقی جمع رقیه بضم را وسکون قاف وتخفیف یا بعربی عوذه خوانند وبفارسی
افسون ورقیه بقرآن واسمای الهی تعالی جایز است باتفاق وماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن ومخالف نبود دین وشریعت را نیز جایز وبجز آن
نه یا رب مگر موثق باشد وصحیح بود در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید وگفت
این مرد را که دشنام میکند خدا ورسول خدا را وآنچه اهل عزایم وتکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر وتلوین وحفظ ساعات نیز مکروه وحرام است نزد اهل دیانت وتقوی کذا

کما قال العلماء الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی داء فرود نفرستاده و پیدا نکرده خدای تعالی دردی را الا انزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی که شفا بخشد از آن رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصیب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا در درد را برأ باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو را سبب عادی آن ساخته و برء بفتح بدء است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث شفا در سه چیز است فی شرطة محجم یکی در خون کشیدنست و محجم بکسر میم و سکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون بکشند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون بر آید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کیة نار یا داغ کردن باتش است وانا انهی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاری
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن باتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و در ماند زیرا که مندفع میشود بداغ کردن خلط باغی که منحسم نمیگردد مادهٔ وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الکی منتهی دوا ما نهی از داغ نا بودن وی علاج بجهت آنست که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند مادهٔ علت را بالقطع و اگر
نکنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تنزیهی است و الا اگر بکنند و بدانند که
شفا از حق دارد جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و جزم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را به بعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم من امحال که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جای مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن میکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بر سبیل [illegible] بود یا عند مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و یا آنکه تعرض کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع
در ورطهٔ شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را به بعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و برء و صحت در اینجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوهٔ خندق گویند علی اکحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران نسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است نسبت با و است و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را در این رگ تیری رسید خون میرفت فکواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
که گفت رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ را در این غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس آماس کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است
والحبة السوداء الشونیز و حبه سودا نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شنیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس متفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد و لیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آنست

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است وحبة السودا داخل میشود در هر دو اثر ترکیب وکرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا وصاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی وبعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی وببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی فقال
ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من بسیار رود شکم وی ودر روایتی اشتکی بطنه و اشتکاء شکایت
وشکوی وشکوائی یعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان اورا شهد فسقاه پس بیاشامانید اورا عسل ثم جاء پس باز آمد مرد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم اورا عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل اورا مگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر اورا سه بار بیاشامان اورا عسل یعنی هر بار پیغمبر مود بیاشامان اورا عسل وی می آشامانید وزیاده میشد رفتن شکم پس می آمد وعرض میکرد که عسل آشامانیدم
ورفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار وگفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان اورا عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آن مرد بتحقیق بیاشامانیدم اورا پس زیادت نکرد اورا مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح وبعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمده که شفاء بطن وی از شربت عسل است وگفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاده وکذب
بطن اخیک ودروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرده وقبول شفا نکرده وعرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد ودر
نیافت حقیقت آنچه شنید وامام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است وچون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم یا صاحب شکم که اورا نفع مثبت ودروغ گفت ازین جهة اطلاق کذب بران کردند فافهم فسقاه فبرئ پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی وحیرتی مثبت یعنی عسل خود مسهل ومطلق
شکم است پس امر بسقی آن در وقوع استطلاق مخالف مذهب طب باشد ولهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت وخلو معجزه او
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس بود وکیراقیاس آن نتوان کرد واین نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق وامعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب ودلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی وامتلای ماده فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود
آن کند موافق مذهب طب باشد وگفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوای باید که آنرا مقداری وکمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از آن
قاصر آید بکلی مرض ازایل نکند واگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند ومرض را زیاده گرداند وچون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد وامر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک وکذب بطن عبارتست از کثرت مواد
فاسده وچون در آخر آن مقدار داده که در اخراج ماده ودفع مرض وی کافی ووافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد وصاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت
ندارد وچه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی ومشکات نبوت وکمال عقل واما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس وظن وتجربه که مشابه
خطر ومظان خطا است وهرکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان اوست وهرکه آنرا بقبول وصدق تلقی کند وباعتقاد پاک فرا گیرد البته از آن
منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای قلوب سینه هرکه آنرا باخلاص وقبول تلقی نکند سبب زیادت مرض ووبال حال وی شود ولهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
وخلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید بدان الحجامة
والقسط البحری خون کشیدن وقسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف وسکون مهمله ازادویه مشهوره است واز عقاقیر بحر است وخوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان ودر وی منافع بسیار است میکشاید حیض وبول بسته را ودفع میکند زهر را وتحریک میکند شهوة جماع را ومیکشد نوشیدن آن کرمهای معده را ونفع میکند تب ربع
ودور میکند طلا کردن آن کلف وبهق را ونفع میکند بخور کردن آن زکام را وسحر وبار وغیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است وگویا ازین جهة اورا افضل ادویه
داشت وقسط دو نوع است بحری وهندی وبحری سفید است ووی افضل از هندی است وگرمی وی کمتر است ووصف وی بعربی نیز آمده ودر روایات قسط
هندی نیز آمده واورا بعود هندی نیز تفسیر کرده اند وکسط بکاف نیز میگویند وگاهی قسط را بنسبت تلفظ زنیز کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بزمین هند که آنرا
از هند بآنجا برند وغیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم وهم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز بر برکردن وته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه ودر آخر آن رای مهمله است که کودکان را درحلق پیدا می آید از جوشش و ابها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند و
فیمانید وخون از آن بیرون می آید از آن نهی کرد وفرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره وعلیکم بالقسط وبرشما باد که علاج کنید آنرا بالقسط متفق علیه ودر
امام احمد آمده که در آمد رسول خدا بر عایشه ونزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
نکشید اولاد خود را بعد از نیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را وحل کند آنرا با آب وبچکانند آنرا در بینی وی همچنین کردند وبه شدن آن کودک و

صلی الله علیه وسلم

و دا زوا بلیني چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض کردانند و چون دارو
بدماغ برسد بسبب عطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط فرموده و تداوی به سعوط راو خود نیز استعاط کردی و بعضی از متطببان طب درین علاج عذره بقسط استبعاد نموده اند
کویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن کفته اند که ماده عذره خون است که بلغم بر وی غالب
بود پس معالجه بقسط موافق بود و آنز اچه قسط مجفف است و مقوی عضو کاهی نفع دو انجاصیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن بنا بر چه زیر میکنید غمز حلق بانکشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح نفع که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال کفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی کویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دفع
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اکر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است اراده نمایند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم کیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز سیال آلات غذا و آلات نفس
و این خالص است و این عظیم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع نخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از آن بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از ینجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن میان شد و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
تخصیص بیان فرمود و بعضی کفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین و الله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل کذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندکی کرمی دوزخ است بعضی کفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و در بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردکار تعالی و تقدس از شدت کرمی و کفت که خورد بعض من بعض پس اذن داده شد
بتنفس این حرارت صیف اثر آنست که ابراد وقت ظهر در صیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد و الله اعلم فابردوها بالماء پس سرد کردانید آنرا باب وفی
روایة ابن ماجه بالماء البارد و ابردو بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیف است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حسابات عقل متطببان بیرون مینماید چه میکویند که بتجربه و مشاهده معلوم است که محموم اکر آب سرد استعمال کند منضرر کردد و جواب است که این
خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن باشد و استعمال
دوای کرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید آب نافع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید آب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب مانند آن بود و بس بعضی میکویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است کفت سعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیکر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشکی
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال میفرمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مکر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب روان شدن آب بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بکوید بسم الله خداوندا
شفا ده بنده خود را و راست کو کردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند دران آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
دران که تبرید با شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج کرم را عارض شود و بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم دران و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای آن و تسکین
زبانه آن و مامور به غسل نیست مکر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و لو شانیدن برف و شستن
دست و پای بآب سرد و از اسماء یا عائشة آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این حدیث را و عایشه و امثال وی عارف اند بمراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست کو کردان پیغمبر خود را

انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال آب بارد شدید البروده و برف بسبق غسل
اطراف اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرده شود مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته نفع غسل با آب سرد از حمی صفراوی حاد
از گرمی آفتاب ثابت والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حا
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزیدن آن در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
نه از برای حصر است و وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت با مراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود و از جهت الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم وعن عایشة قالت امرنی گفت عائشه گفت امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیا بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد او امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و در حدیث تخصیص بذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی زند
آمده و راوی تعبیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تعبیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس و لیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و بنظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب وانت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را بر آنحضرت تا معلوم کند که درست است یا نه فقال پس فرمود
ما اری بها باسا نمیدانم بآن افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلینفعه پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از انکه محذور شرعی در ان نباشد رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در ان سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا ببینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا باس بالرقی باکی نیست برقیها ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن را جهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم باسمای شیاطین
اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد متمثل وی بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون باسمای
شیاطین سیلان میکند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از ان ازین جهت مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قراءت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله از ان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بر مال یا فرزند یا بر چیز خوش آید او را اینقدر باید که بگوید
ماشاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید مغاکی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
از مجاهد آمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض را و مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری ره که گفت که
بیمار شد ولد من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در خصه

قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را یافتم در شش موضع قوله تعالی وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم
این آیات را وحل کردم به آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و در رؤیت وی حق سبحانه در منام ذکر کرده و قراءت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها به آب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشائخ که می‌نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین‌ها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است والله اعلم وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال العين حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آن از اجرای این عادت سبب تضرر و هلاک انگیز
ساخته است فلو كان شيء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر می‌بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته العين و در روایتی لسبقته هر آئینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می‌شست دست و پای خود را و ما تحت ازار خود را و می‌ریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا می‌دانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیا اکثر موضوع است در آن منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز
شارع مقرون گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید رواه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را
ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق اجرای عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العين حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب
گردد اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جماعه که این صنف را داشته اند منقول است که میگفتند هرگاه نظر
کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد. و از بعضی قدما می‌گویند که بمجرد نظر تیر زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عائن بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد. و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در دنبال است
و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثاني عن اسامة بن شريك قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
معدود در کوفیین قالوا گفتند یا رسول الله انتداوى آیا دوا کنیم قال نعم يا عباد الله تداووا گفت آری ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم يضع داء زیرا که خدا تعالی ننهاده و پیدا نکرده دردی
الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غير داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیریست که آن دردی بی دوا است رواه احمد والترمذی
وابوداود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عقبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تكرهوا
مرضاكم على الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالى يطعمهم ويسقيهم زیرا که خدا تعالی میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می‌بخشد و مدد میکند بانچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و با تحلیل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای تقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
وابن ماجه وقال الترمذي هذا حديث غريب وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كوى اسعد بن زرارة عن الشوكة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
وعن زيد بن ارقم قال امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نتداوى من ذات الجنب بالقسط البحري والزيت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از درد
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی وعنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم ينعت الزيت والورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زنیت را و ورس بفتح واو وسکون را گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب طلا بر نست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جلیله فاضله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید واز هر کدام ازین بزرگان اورا فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید اورا بما
تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو ومشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد
آدمی را برای قضای حاجت قالت گفت اسما بالشبرم بضم شین معجمه وسکون بای موحده وراء مضمومه گیاهیست که اسهال آرد وبعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود ونوشیده میشود آب او را در سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بحای
مهمله وثانی بجیم از باب اتباع است واتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن وبعضی هر دو را بحا خوانند بطریق
تاکید وبر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است واطباء منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا وبعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است وافضل وی مکی است ووی دوای شریف
است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا وسودا وبلغم را وتقویت میکند جرم قلب را واز
خاصیتهای واست نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر آینه میبود این خاصیت در سنا واین مبالغه است در ثنای
سنا وشفای وی از امراض ودر حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدایتعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را ودارو را وجعل لکل داء دواء وگردانید مر هر دردرا
داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام ولیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر وخنزیر وامثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق وبخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدایتعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما وچون طارق جعفی سؤال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود واو گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است وفرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله وبعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حقتعالی که در شان خمر فرموده
ومنافع للناس مراد منفعت بدن وصحت وجود نیست بلکه انتعاش ونشاط طبیعت است که تا با ول آن پیدا میشود ودر آخر مضر است بدن ومهلک است چنانکه
از حال اهل ادمان ظاهر گردد وانهی ومانا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عز وجل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه ودر بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر ازین دوائی نیست جائز است تداوی بآن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق واتفاق ایشان بر انحصار
دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست ونفع در وی کمتر از قبول طبیعت دور تر برین تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد ووی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود ودایه اولاد فاطمه رضی الله عنها ودایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد واظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی رأسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه وشکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
وعنها قالت وهم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم وفتح ریش وهمچنین قرح وبعضی مصدر نیز آمده
وبعضی گویند که قرح لغت حجاز است وبعضی گویند که بضم اسم است وبفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون وسکون کاف رنج ومصیبت ومراد اینجا زخمی وجراحتی که
بعضو برسد وبقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون وغیره ودر مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون وسکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بر وی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف وسکون بای موحده وشین معجمه الانماری بفتح همزه وسکون نون صحابی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود وبین کتفیه وحجامت میکرد میان دو شانه خود وهو
یقول وآنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد وکم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی بشیء پس ضرر نکند اورا که تداوی نکند بشیء الشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود وابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو وکسر را فوق ران من وثء کان به از کوفتگی که بود وثء بفتح واو وسکون مثلثه بعد آن همزه در رگ

وکوفتن

وکوفتی که عضو برسد بی آنکه بشکنند کذا قال الطیبی رواه ابوداود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا
انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آن جماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که
مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که حجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد وبعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون
از نواحی جلد استخراج میکند وجمهور اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است ونضجه وبر سطح بدن می آید وحجامت
بیرون می آید نه بفصد وفصد اعماق بدن را نافع است وبلاد بارده مناسب وما ناکه امت عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از امت ایشان
بودند یا مراد از امتک قوم مک داشته وطیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای
حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات علیه انتهی واین وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله تیمی برادرزاده طلحه بن
عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان وبعضی گفته اند یوم الفتح وکشته شد با ابن الزبیر دیگر وز روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوکی در دارو که درست است یا نه وضفدع بکسر ضاد وکسر دال وفتح آن
ودر قاموس گفته که بروزن زبرج وجعفر وجندب ودرهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع وبکار بردن آن در دوا
از جهة نهی تداوی بحرام ودر کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند ومراد بینست که قتل او بالذات منهی عنه است وتداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو وتداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل بکسر ها و
میان دو شانه رواه ابوداود وزاد الترمذی وابن ماجه وزیاده کرد ترمذی وابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم وبود آنحضرت که حجامت میکرد لسبع
عشرة در هفدهم از ماه وتسع عشرة ونوزدهم واحد وعشرین وبیست ویکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین بهفدهم ونوزدهم وبیست ویکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابوداود
واهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش وغلبه بود وچون بر آید بافراط بر آید ودر آخر ماه در انحطاط باشد وکم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
واوفق بود بمصلحت با رعایت اتبا وچون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین اصلح است گفت وعن کبشة چنین واقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده وشین معجمه وگفته اند که صواب کیّسة بتحتانیه مکسوره مشدده وسین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل وعیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه ویزعم عن رسول الله
ومیگفت ابوبکره ونقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة ودر روز سه شنبه ساعتی است
لا یرقأ ساکن نمی شود ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد وهلاکت انجامد رواه ابوداود وعن الزهری مرسلا عن
النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد وابو
داود وقال وگفت ابوداود وقد اسند تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح وصحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا وهم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند وآلوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده وآنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة وحدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لذعة بنار انتهی ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل زوج خود از مقربان ومقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله پس گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیازید از شرک و

محتاج نیستید که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال گشته که مشرکان میکنند و متضمن شرکست چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر انچه متضمن
شرکست و نیز متمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر در آن که مقتضی بشرکست سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر میکنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او بجهت تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند میاموخت و حرز وار آن را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیره و حیله ها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس نقره در غیر خاتم حرام است والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک اینجا بمعنی کار اهل شرکست و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول هکذا چرا میگوئی اینچنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی تحقیق
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک وکنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقانی سکنت پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میجست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و در خستن وا به چوب از باب فتح ینفخ فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقول جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفا تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقم هیچ بیماری را و سقم بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته نشره افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو و در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که کنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و متمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندگان
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندانند و معدود ق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاء شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشا نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم
رواه ابو داود و معنی حدیث تنبیه و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هرچه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از ان شعر زور و ما لا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل ما لا یعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی و ابن ماجه متبادر بفهم ازین حدیث آنست که مبغوض باید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از ان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بعضی

تطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن حکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن حکیم بلفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است ودریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت و به حمرة و حال آنکه
عارض بود وبوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم بادی الا تعلق تمیمة چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم گردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ماسوی حق لا یبصر و لا ینفع اند مقصود تحریص و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابو داود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذی و ابو داود ورواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود و در بعضی
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اگر علما از ان مراد دارند از آنچه از علتهای خونی بود و خواه سبب بند نشدن خون کرده
یا بجهة فساد خون بود و نیز جائز مینماید و الله اعلم و در روایتی برای ابو ذر الا فی نفس آمده بجای الا فی عین و گفته اند که مراد بنفس عین است و بجای یا او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خشکی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا افسون طلب کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت موثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر میبود چیزی که مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر اینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی و ابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب اوست که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود و مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المومنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ها ظاهر میشود و نبات
هولناک است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این بیماری را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا حفصه را کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیة نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان یا میان زنان عرب آن را رقیة نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات
این است العروس تنتعل و تختضب و تکتحل و کل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بتقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن و الا تعلیم الکتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده لا تعلم الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد این مگر پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از ان ببعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در آنجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابو داود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاری است و نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنیده از ان حضرت از جهة صغر و ازین جهة ذکر کرده اند او را در آن جماعه که معدود از صحابه اند و لیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر و ذکر صحابه بیشتر گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنیده از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال و الله پس گفت عامر سوگند بخدا ما
رأیت کالیوم ندیدم پوست مردی نازنین در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جلد مخبأة و نه پوست دختری مستوره غیر شوهر کرده

که در درون خانه خود پنهان نشسته بیاید و مخبأة بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و همزه دختر دوشیزه که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت اهل تعیش خود را بلیغ
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن شتر و صرع فاتی رسول الله پس آمده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تیمار
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و الله سوگند بخدا سوگند که او چنان بر زمین افتاده است که ما یرفع رأسه نمیتواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهة وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعة تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهة چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو با نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخلة ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح ثم
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس تر ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی ان العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابو بکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد آن
بر وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ابو الجن است چنانچه آدم مر آدمیان را یعنی
شیطان سر آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که اثر چشم زخم و چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رای فیکم المغربون
آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید راء مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین یشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارند در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
الشیطان ما رزقتنا یا خدا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد در جماع و فرزندی که پیدا شد آید و شیطان مداد در وی ... و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
شیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در هر وقت هشیار باشد و بذکر خدا تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم
اینجا است فساد و بنای روزگار را اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکننده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکننده ولد را از جنس خود و
دور رانده رگ غریب را در نسبت دور افکننده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل یعنی دوری است و وجه ثانی آنکه مراد مشارکت شیطان است با ایشان
در امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد مغربون زانیان اند که در آمده اند

غریب

غریب بعید را و در نسب. وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان زنان زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غلبه میکند بر وی و گاهی میپرد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنیفه آنست که نمی شود و در تزویج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که ناکح نا کنم با این جاریه عقد بندید مرا با وی و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انسی سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان در بیان باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند
که حیثیت مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود در اینها خود از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور انداز نده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط در باب ترجل فرکیکرد و اعتذار آن را گفت و ذکر حدیث ابن عباس
و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهت مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر میم و عین مجتمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میگویند معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن بشکل حوض است نسبت بشجر والعروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض بیاید و در رود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آبخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و درگرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست و اذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و درگرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگها بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است بسبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح و عن علی رضی الله
عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک را
و آب را فجعله فی اناء پس ترکرد و آمیخت نمک و آب را در اوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد که میریخت آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
عبد الله بن موهب بفتح ها مولای طلحة بن عبید الله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا شد چیزی دیگر بعث الیها مخضبه فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را ابزن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در
اندرون جلجل بجیمین و در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
و موی شریف را در روی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی تا به فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبد الله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در واست و بدانم صفات آن را فرأیت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی وی
یا بجهة آنکه در اصل مخضوب بود و یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیرپا گردد و یا بجهة خلط طیب سرخ مینمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذ
رواه البخاری و عن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض گویند و کلاه خوانند و در روایتی چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالبا ذکر نیز اوی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه مذمت و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و موادیه بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت آن را از جمله مذمت برآورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین برآید و
ماکول ایشان کرده و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرموده و ماؤها شفاء للعین و آب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنهایی خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترتیب کرده شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال اوست منفردا و امام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود در اد یدم که مطلقا بصر وی رفته بود و بمجرد آب کماة سرمه کرد از جهت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن
بخلط و ترکیب با دویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست و العجوة من الجنة و عجوه که نوعی از خرما است از بهشت آمده است
که از انجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح اوست گویا از بهشت است و هی شفاء من السم و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و بتجربه کردن او آنرا اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن اسجر یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده و الله اعلم بحقیقته
میگوید بعد از آن گرفتم فعصرتهن پس فشردم و بر آوردم آب آنها را و جعلت ماءهن فی قارورة و گردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره و کحلت به
جاریة لی عمشاء و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او
و رفت علت از چشم او رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و عنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
شهد را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد آنکس را عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکقدح عسل را با آب
آمیخته بجرع منوشید انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را و میشوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال و میگشاید سدها را و آن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و وقت
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالشفائین العسل و القرآن بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود هدی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و قال و گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود آنست و عن
ابی کبشة الانماری صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از روات این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است و یافوخ میانه سر و نیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی سلب شد نیکی حفظ از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تعلیم و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن در سر بعلت ناشد گفته اند
کرد اند بسوی آن بیجب ضرر در حفظ است رواه رزین و عن نافع قال قال ابن عمر که گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است در من خون
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فاتنی بحجام پس بیار برای من حجامی تا که خون بکشد و اجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوانی که قوت داشته باشد

وبزور توانند که ید محجم را خون کشید ولا تجعله شیخا ولا صبیا وکردان حجام را پیر ونه صغیر قال کفت نافع وقال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول که میکفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن برناشتا فاضلتر ونافع تر است وهی تزید فی العقل وحجامه برناشتا زیاده میکند در عقل و تزید فی الحفظ وزیاده میکند در حفظ
وتزید حافظ حفظا وزیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد بکمال ونهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه بهست خواهند حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت ویوم الاحد وپرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین ویوم الثلثاء پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه واجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء وپرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس
و روز بلا است فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء وپس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس است که رسیده شد وافتاد دران روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود ونیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده وما یبدأ جذام ولا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء وظاهر نمیشود جذام ونه برص مکر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه وظاهر آنست که حصر باعتبار غالب وطریق مبالغه است والله اعلم
رواه ابن ماجه ودینجا کفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی کذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست ودرینجا بر خلاف
آن آمد جواب کفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میکردد که فرمود وعن معقل
بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر - خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مرد در تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل ولیس اسناده بذلک ونیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بران کرد وهکذا فی المنتقی همچنین کفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود را وروی رزین نحوه عن ابی هریرة وروایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال والطیرة فال بهمزه ومشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری را در
هنکام تصور واندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میکوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد وکاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه کویند فال نیک وفال بد وطیره
بکسر طا وفتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیرة از تخیر وکویند که جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامده ومستعمل نکردد مکر در فال بد وکاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل وفال نیک کرفتن محمود است وسنت وآنحضرت فال نیک بسیار میکرفت خصوصا از نامهای آدمیان وجاها وفال بد کرفتن منهی ومذموم
است واصل تطیر ووجه تسمیه بدان بجهة آنست که عادت عرب بود که شکون میکرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند وبجایی میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر میانکیزند اکر بجانب دست راست رفتی آن را مبارک میداشتند وفال نیک میکرفتند وبآن کاری در آمدند واکر بدست چپ
رفتی شوم میکرفتند وازان کار باز می ماندند ودر آمدن صید را از سوی چپ سنوح کویند واز سوی راست بروح وسنوح را مبارک دارند وبروح را شوم
واین است معنی فال کرفتن بسوانح وبوارح که در عبارات واقع است ونکته در مدح فال وذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی ونیکی اندیشیدن
وامیدوار فضل ورحمت وی بودن بهر حال بهتر است اکر چه خطا کند وغلط افتد وقطع رجا از حق ونا امید شدن وبد اندیشیدن بنفعه مذموم است عقلا و
شرعا بعد ازان خود هرچه ارادت اوست همان خواهد شد اینست تحقیق معنی فال وطیره ومؤلف احادیث دیکر نیز آورده در باب عدوی وبا
وامثال آن که در معنی تطیر اند وکفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شکون بد کرفتن را تاثیری
وحکمی نیست در جلب منفعت ودفع مضرت واعتقاد آن نباید کرد وبدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنی نیست نخواهد شد وشارع آنرا از اسباب اعتبار نکرده
ودخل نداده وبعد ازانکه نفی کرد تطیر را ونهی فرمود ازان مدح کرد فال را وفرمود وخیرها الفال بهترین اقسام طیره وتفؤل فال نیک کرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال کرفتن آمده ولیکن اشکال دینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم کردد که فال نیک کرفتن بهتر است وفال بد نیز به است وحال
انکه فال بد قطعا بهی ندارد وجوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه کویند والآخرة خیر وابقی واصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم واعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی دارند یا مراد آنست که اکر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر ازان خواهد بود قالوا وکفتند وپرسیدند صحابه که وما الفال فال چیست
وصورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما وتفؤل کیرد ازان چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا کمراه بشنود یا راشد
متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیکری واعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت بیماری او کند کفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام جرب وجدری وحصبه وبخر ورمد وامراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد وابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض ورسیدن از یکی بیکی نباشد بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد ولا طیرة
ونیست طیره معنی این معلوم ولا هامة ونیست هامه بتخفیف میم وبعضی بتشدید نیز خوانند ودر اصل بمعنی سر است ومراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از عسر(؟)
میت پیدا کردد وبپرد ومیکفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است وهمیشه فریاد میکند که آب دهید مرا تا آنکه کشته میشود کشنده او

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده میستاند و چون کینه ستد میپرد و میرود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است و لا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلاها و حوادث و آفات دانند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
و گویند المی که نزد جوع رسد از وست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمها ست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند در ریگستان لکانها الظباء برابر نیه گویا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند آنها را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی ما نا
که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود و چرا گر باول شتر زاده کند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسید و از وی بدیگران و لا لاخر اینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل را اشارت بدان داند و عرب ازا
اسناد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر در ان نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین
وقت نیز کفر نیستند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم
علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدخلیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است و اما
حکم بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا غول بضم غین معجمه و سکون واو جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
و زعم عرب آن بود که غول در بیابانها نمایان میشود مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیس و تخییلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن بعثت نبینا صلی الله علیه وسلم
چنانکه استراق سمع که جنیان را از ان ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و بپیش آنحضرت آمده بود رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی آن مرد که در نیاید در مردم و جا نجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم از حدیث
معلوم کرده که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ناظر
و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر برانند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث وارد است و بعضی برانند که مراد نفی عدوی
نفع مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعیات است که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ان لم یشاء لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مدانات صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و حکم عادت
اینست اتقاء و اجتناب از ان لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب و این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بطبع معدی نیست
و لکن حق تعالی مخالطت صاحب آن را از اسباب اعدا ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار بهر دو درست آید و توربشتی گفته که منقول از مشایخ داوی است
تطبیق میان احادیث و قول اول بعضی ابطال اصول طبیه شرع وارد نشده و ابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باین حجت اصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فر من المجذوم

ثقیف انّا قد بایعناک فارجع وبمجذوم دیگر کل ثقة بالله وتوکلا علیه وبل اشارت کرد برعایت اسباب وثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول
تعلیم است و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده وثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه وسلم وشیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه ولیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الٰهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کنند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش مر آکل را فوق الله این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
بر تطیر در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد وکان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بنده مسمی او صفت جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و الی سجستان و صبیحان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابو داؤد و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه وسلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا والطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر والطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابو داؤد
اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بی شک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و دل از آن کار بسبد و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داؤد والترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاری است یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد والله
اعلم بالصواب عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بر وی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجة و عن سعد بن مالک نام ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة
و لا عدوی و لا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد و الفرس و در اسپ و المراة و در زن

ابو داود بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در
مراة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه در بعض
حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
و امثال جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی ست و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا خدا تعالی است
و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسبب عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
آنست که تطیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم لو کان شئی سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر
منفی است از اینها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند از آن و لیکن وجود و ثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد و انتهی و
بعضی گویند که شوم در زن نازا ناسازگاری او ست و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا کرده و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه
و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و دریا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جایی بشنود یا راشد یا نجیح که یاد نمرشد و هدایت و انجاح مرام و حصول
مقصد میبد رواه الترمذی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شئی روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سائل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان و رئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و کشاده رویی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میداشت
نام او را رئی کراهیة ذلک فی وجهه دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سأل عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان و رئی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست
زیرا که بجهة آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی
با قطع نظر از تطیر و تفاول فافهم رواه ابو داود و عن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم
در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد
ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهة تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان و خرابی بجهة سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابو داود و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر تابعی تابعی و اعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرد از
وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و سکون نون گفته اند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند و هی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و زراعت
ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و طعام
و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار یا اعتبار خوار بار آوردن و ان و باها یا شدید گفت و بای آن زمین سخت است بجهة فساد هوا و ناسازگاری او طبیعت فقال پس
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار آن زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را طابست مخالطت
و رو و مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء و العدوی و من الاراضی
المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است رواه ابو داود
و شاید که گریزند گان از وباء و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و جدا رو از آن زمین زیرا که طابست و مخالطت مرض

ووبا بهلاک می انجامد و لیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آمده شکایت کرد از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا مستوم و مکروه می بیند و آنحضرت نظر بضعف حال وی و خوف
وقوع در وسوسه شرک خفی او را بر آمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد و نه آنکه وبا آنجا واقع شده و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه وی تبلیغ آن
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدان امر و تصریح کرده بدین فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیر هما بمنع و نهی از خروج و فرار از
وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نمی آید شد و گفته اند که از فروه بن مسیک خبر یکدیگر و
حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبدالله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی وبای شائع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرموده
ایاک والفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بیشک فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر ضعیف اعتقاد کند که بی تقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و مثل این اعتقاد
عاصی و قیاس آن بر خروج از خانه در زلزله و وقوع نار فاسد است از جهة ورود نص برخلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن در عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت در توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوئیم که تشبیه بزحف و وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و مساوات است یا
چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی است که در آن وبا است نه در بودن در جائی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر
تقدیر هر دو صورت یکسان است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
ازینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفأل پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفأل و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و طلجاق
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود
مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گوئی کردن
و بکسر صنعت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بوده اند
بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است یا بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی بمقدمات و اسباب علامات از افعال و اقوال و احوال العارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گمشده را دریابند چنانکه مال دزدیده را دریابند و کاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بر آن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
آثم و مجالست منع و تأدیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که
کنا نأتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را قال گفت آنحضرت فلا تأتوا الکهان پس میائید کاهنان را و در دین نیائید کاهنان را قال گفت
معویة بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی و خیالی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آن را و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بیان خطها است که رمالان ای در یافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال را میابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط این پیغمبر را
یعنی چنانکه راست برصواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس آن کس مصیبست او الا فلا یعنی آن موافقت که اتفاق افتد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر چنین باشد
فنهاد الاصابع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامریکه بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدین
مفقود و معدوم است عمل بدین نیز حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکشند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

و افتادن خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الکهان گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از حال کاهنان که سخن ایشان صدق است یا خطا
شاید یا نه فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیستند کاهنان چیزی که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
این مردم یا رسول الله چون چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که می باشد راست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آن کلمه حق می باشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه را حقیقت یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب است بقوله صلی الله علیه وسلم قر الدجاجة یعنی همچو آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است و لیکن با تکریر و تردد و بی تردد قر
گوینده و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا بمکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه را بزدن و تحریک و ریختن آنچه در او ست بر بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا کلای که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف یعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع راز مده با کلمه
چون کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند و می در آرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال هر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عایشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود و هو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه نماید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کار
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن بآسمان بعد ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر ان اخبار ملائکه مینهند فتسمعه پس میشنوند آنرا امر که تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده بچه
بدیگری فرستی و اندازی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و بر می بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و امثاله
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز این غایت ضرر و خسار اوست که نماز
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضایع و نامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نشد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بران اگرچه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما آنکه اگرچه تخصیص بشب کرد اما تمام روز و شب مراد است و چنین بسیار افتد
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و یحتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بر آن مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد در حدیبیه علی اثر سماء کانت من اللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا در می یابید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر اند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر صبح کردند
پگاه برخاستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله و رحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلک پس آنکس کافر بی کافر شونده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرو نفرستاده خدا تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
کافر ینزل الله الغیث فرو میفرستد الله تعالی باران را ینزل از باب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا

چنین گفتند ظاهر آنست که مراد برکت باران است و این قول او ینزل الغیث میان آن دو احتمال است که عام بود و نزول غیث مثلاً بیان فردی از آن باشد و الله اعلم و دانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعد از آن انشعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تذمیم و تقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگویند زاد ما زاد و زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
او را راست گو کرده اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسا است جایز است در وی ترک
تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها و یا وطی کند زن خود را در دبر او فقد بری مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرو فرستاده
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنهاست یا کو باری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنائع رواه احمد و ابوداود الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان نبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوهریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازو بای خود را یعنی طپرزند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خاء مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول او احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خاء و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکع و سجد جمع راکع و ساجد
یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا از قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر بدان نکته آورده است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد با وازی که مثل صلصلة
الجرس است و این سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد الحالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد بدل من و این است که فرموده
فاذا فزع بتشدید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلها
ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که بخطاب اند درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و میپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آنچیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است و هو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عز و جل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آواز ایشان می نهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان در دزدان در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع اینچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
سفیان و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیئت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف
دست را بجانب چپ و بدد بین اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وحی اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او ست ثم یلقیها الآخر الی من تحته پس می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او ست حتی یلقیها علی لسان الساحر
او الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر بر این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره
می افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس میبندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در ان و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی و ضلالی که در باطن مردم است
و با آنکه این سخنان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران با ایشان معتقد و مولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست والله العاصم رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انهم بینا هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ماکنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چو انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا دانا تر است بحقیقت حال آن کنا نقول ولد
ما که میگفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زاییده شده امشب مردی بزرگ و مات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امری عظیم می پنداشتیم از ولادت
و موت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوة خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی و نه از جهت حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش و دوش ایشان هزار ساله راهست و بروایتی هفت هزار ساله ولله العظمة ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم پس تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحملهٔ
عرش و متصل اند با ایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحملهٔ عرش اند مر حملهٔ عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ماقال پس خبر میدهند حملهٔ عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا پس همچنین استخبار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند و جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون و انداخته میشود بسوی ایشان این ستاره بار او زده میشوند بآن پس سبب دزدی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آورده اند آن خبر را بر آن وجهی که هست راست و درست فهو حق پس آن خبر راستست ولکنهم یقرفون ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود برآنچه شنیده اند قرف تهمت کردن و مقارف آمیزش کردن بگناه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدای تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده در پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد و حکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نمیتوان حصر و احصا کرد غالبا مقصود و سد ذریعت است تا مردم بطریقهٔ که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات موالید نشو
و وجود آنها را بواسطهٔ قدرت الهی دانند و اگر نیز مدخلی داشته باشد اسناد بآن منافی طریقهٔ ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول و وجود امطار و نضج فواکه و اثمار و امثال آن اجرام علوی را بتجربهٔ این عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار ساعات و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در آن خلاف طریقهٔ اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان که در آن نظر جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی و رجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند و علامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تأول فیها بغیر ذلک پس کسیکه تاویل کرد در وی بغیر این سه چیز اخطأ خطا کرد و از منهج صواب و سلامت بیرون رفت
و اضاع نصیبه ضایع کرد بهرهٔ خود را از عمر و تکلف مالا یعلم و بزور بر خود گرفت کاری را و رنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمیتواند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نه پس تکلف کردن
در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن در تحصیل آن ضایع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد و عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این قول را از قتاده در اینجا روایت کرده
وفی روایة رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت و تکلف مالا یعنیه و تکلف کرد چیزیرا که سود مند نیست
و نمی باید خواست او را و مالا علم له به و تکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان و نمیتواند دانست آنرا کما هو حقه و ما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة و چیزیکه
عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن پیغمبران و فرشتگان که خلاصهٔ موجودات و مقربان درگاه اند از بنجا معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام
علیها است و منع از آن بجهت تعذر و صعوبت حصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات غیر محکمات که آنجا

و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنچنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که در اینها حکم و اسرار حقایق ابداع
یافته که عبث و بطلان را گرد سراپرده وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال بالعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه
نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول
جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا وعن الربیع مثله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حدیث که نیز از قتاده نقل
نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نگردانیده است الله تعالی و نه فی
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را ولا رزقه و نه رزق هیچ یکی را ولا موته و نه موت هیچ یکی را انما کواکب کائنات و مظاهر آنها سبب حیات و ممات
و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بی واسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه و انما یفترون علی الله الکذب و جز این نیست که بر می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال آدمیان را
پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از انها ای که حق سبحانه ایشان را ارشاد نموده و بر دل
ایشان در معرفت گشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد به
اسقاط وسائط و اسباب و آلات وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بیاموزد و حاصل کند علم نجوم
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز فرمود
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال و تنبیح شنیع از کتاب مینماید و در
ضرر بخلق میرساند والساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
و بی دینان نعوذ بالله من ذلک رواه رزین وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر سه کوکب است بشکل مجدح و مینامند این گونه نظران که مجدح خود دایم بود و چرا درین سال باران نیاید
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از استناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رؤیت پس از ان نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صراح القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
و رؤیا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود در اینجا و آن این است
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه ادراک
را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود و باطل باید که مراد ایشان ببطلان همین
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یعنی تعبیر زیرا که بر صحت رؤیای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مر آنرا تعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
محض و مانند آن بیاورند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد نائم
در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بضدیت نوم مر ادراک
را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رؤیا آنست که حق تعالی است در دل
علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است باین نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از ان و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رؤیا حقیقت ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیت نه و تحقیق حکما در رؤیا موقوف است بتحقیق حواس باطنه و این کتاب محل بیان آن نیست

حاصل کرد

و آنچه مجملا ازان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند
و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی از عالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهة اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آن را لباسی و کسوتی
دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید در امثلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد و درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی تلبس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهة بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه محموری مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و رنگ زرد و سوداوی کوهها و دودها را و دریا بد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قایلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده پس معقول موجه و مبین بلغه الله الی مرتبة الیقین و التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق میباشد که بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزاست و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان بود چنانکه رو و جز آن و چون خبر خوش رسد اثرش در بشره ظاهر شود ازین جهة آن را بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات
مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خوابست و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است
یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطاء
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له به بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر به بیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم معبر را باید که خواب راست
و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه و درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال
رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یکجزء از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزئیست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیت المبشرات و هی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزئیست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء بی کل میباشد اما دران حالت جزء آن کل نمیتوان
گفت مگر باعتبار ما کان انچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه وحی
و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و اما تعیین جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکنند تا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ ظاهر حدیث حرجی نیست که
نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقة الجزئیة که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیاء است علیهم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و در غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلای
درجه او ست یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و کرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اکثر ولایت سایه نبوتست هرچه اینجا است پرتوی از ان و در بجای افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة واربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی برؤیا
صالحه بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تورپشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
و سه سال مسلم است و وارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت ششماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده از
بی بها مدت نص و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدت ششماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود و قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا ششماه قدح کرده و گفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی نکته آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة واربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
واربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود بعد سبعین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهرا مراد مبالغه در تقلیل و خطا است از درجه نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رؤیای صادقه بود هرچه میدید اند و یا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبریل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفخت در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد و خواه بصورت دحیه یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصله جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبریل را در صورت خاصه وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبریل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
هشتم هم بران افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبریل [illegible]
گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب است و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون باجتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و حافظ در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است
بانچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب بیاید و درآید در خیال
وی افگند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود و در رائی را
در وسواس افگند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند برآمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت اشد مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق
عادت از وی متصور است و اگر مدعی دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتاده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را
دید و کذب و بطلان اگرد سراپرده عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده برآمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است
نمیتواند که بصورت آنحضرت برآید و خود را در صورتی بنماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده درآرد و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیروی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محمل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و حلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی از ایشان جماعه توسعه کرده و گفته که بشکلی و صورتی بیند که وقتی از مدت شریف بران بوده
خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر بآن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس و لحیهٔ مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصهٔ دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سند این اثر تا
ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآنحضرت پس ابن عباس
گفت راست است دیده تو آنحضرت را بی شبهه و سند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم و جماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص و صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمهٔ اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رؤیای حق است و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان
در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقه و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهه عدم تلبیس تصویر تخییله و ثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رؤیای تصویر نموده شد پس معنی فقد رآنی یا فقد رأى الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه از جانب شیطان و امام محی
الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بر صفت معروفهٔ وی دیده یا غیر آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس ذات در هر لباس بهر صفت ذات است و صفات پرده ذات و تخییل مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقهٔ وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او با ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
از آن که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی پس آن آلت و بدن جسمانی
در حقیقه نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت و لکن منتهی میشود
تعریفات الهی به بندگان خود بواسطهٔ مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثال جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند
در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی آلات و وسایط ادراک
روح میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را دران مدخل نه این است حاصل و خلاصهٔ کلام غزالی و برین تحقیق
حقیقه حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن بمثال اختلاف امثله بجهت آنست که باوجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب رائیان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او
و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطهٔ مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود دریابند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به حقیقت
آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال را در آنجا می بینند و ازینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند بسیار بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض تخیل است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منورهٔ اوست
و لیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در اینجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود
آن را بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالف است از مر غلطی وارد است که در سامعه آن واقع است در ذات کریمهٔ وی آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است
و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از سمت ... حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرا این عصر آنحضرت را بخواب دیده که او را بشرب خمر امر میفرمایند و بجهت اشکال آن از مشایخ و
مستفتی ... کرده که حقیقت حال چیست هر کس از مشایخ آن را محملی و تاویلی کردند در مدینهٔ مطهره عزیزی بود از مشایخ وقت خود که نشان از شیخ محمد بن عراق میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون ایشان را نظر
ایشان در آمد فرمود که این چنین نیست که وی شنیده است از سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در حقیقه بعد از

مشایخ

دعنی

مدینة مبنیة بلبن ذهب وفضة پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا ونقره ولبن بفتح لام وکسر بای موحده وگاهی بکسر لام و
سکون با نیز گویند لبنة واحد وی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای
ما فدخلناها پس در آمدیم در آن شهر فتلقانا رجال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء ونصف بدن
هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا وشطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قالا لهم گفت
آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا برویدفقعوا فی ذلک النهر پس بغتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا نهر معترض کان
در آنجا جوئی بود پهنا و رحائل شده یجری که روان میرود آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در
سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم
در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادة
وذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مردی
دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان
که گرد او یند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین
پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و
شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا واخر سیئا
بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا
عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری از دروغ
ترین دروغها ان یری الرجل عینیه مالم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال
آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب [illegible] دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است
که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث
اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است
که در سحرها بینند که وقت سعادت واجابت است رواه الترمذی والدارمی تم الجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه
بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ
عبدالوهاب ولد مرحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله له و بنهایت سعی واهتمام در تصحیح
آن نموده وصورت اتمام پذیرفت فی بیست ونهم شهر
رمضان المبارک سنه هجری
نبوی یکهزار و دوصد وهفتاد
هشت فی سنه ۱۲۷۸

تمت

غلط نامه

جلد سیوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاالضاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آن	آنرا	ایضاً	۳۴	والمتجرک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	[illegible]زست	لزوست	ایضاً	۳۰	غلام[illegible]	غلام او حجام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حقیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکریج	ترویج
۴	۱۴	مرادانیجا	مرادبهرانیجا	۶	۱۲	اختیاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتفعد	لاتفعل	۱۰	۶	رفته که	رفته است که